

افغان ها

در زمینه ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی

مصطفی عمرزی

Ketabton.com

به نام آفریده کار بی همتا

افغان ها

(در زمینه ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی)

مصطفی عمرزی

مشخصات کتاب

نام: افغان ها
(در زمینه ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی)
نویسنده: مصطفی عمرزی
زبان: دری افغانی
تایپ و دیزاین: م.ع
شمار صفحات: ۲۶۴
نوبت چاپ: اول
ناشر: صاحب اثر
سال: ۱۳۹۸ش
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

حق نشر محفوظ است!

در این کتاب:

۱- مقدمه..... ۱

بخش اول / تاریخی

۲- از گذر خوش..... ۴

۳- آشنای محبوب مردم..... ۱۳

۴- شاه و شاعران..... ۲۰

۵- زیان آن فاجعه..... ۲۷

۶- دورنمای افغانستان در بینش سالار افغان..... ۳۲

۷- او در روزهای دشوار..... ۴۲

۸- در میان سنت و تجدد..... ۴۸

۹- قهرمان جهاد..... ۵۵

۱۰- پس از ۳۸ سال..... ۶۵

۱۱- خط های سیاه..... ۶۷

۱۲- درمان جسم..... ۷۲

بخش دوم / سیاسی

۱۳- آرای اصولی..... ۸۰

۱۴- او با فرهنگ تحمل..... ۸۳

۱۵- بیان ستودنی امیر حزب اسلامی..... ۸۴

۱۶- نکته ی بسیار مهم سخنانی انجنیر حکمتیار..... ۹۱

۱۷- معنی حضور انجنیر حکمتیار..... ۹۵

بخش سوم / اجتماعی

۱۸- دختر افغان زمین..... ۱۰۳

۱۹- فصل نو با نسل نو..... ۱۱۷

۲۰- محک انتخاب..... ۱۲۰

۲۱- فرزند کوهسار..... ۱۲۳

۲۲- شهید سلطان احمد منادی..... ۱۳۸

بخش چهارم / فرهنگی

- ۲۳- استاد به سلامت باشد!..... ۱۴۰
- ۲۴- احساس قلم..... ۱۴۵
- ۲۵- نویسنده ی اجتماعی..... ۱۵۰
- ۲۶- درمان جان..... ۱۵۵
- ۲۷- روایتگر زنده گی..... ۱۶۵
- ۲۸- طرز راستین..... ۱۶۹
- ۲۹- پشتونویسی سعید شینواری..... ۲۰۰
- ۳۰- زنده گی؛ آخر سرايد..... ۲۱۳
- ۳۱- فنای سروده های زنده گی..... ۲۲۰
- ۳۲- از بهار شصت و شش..... ۲۲۷
- ۳۳- در سرزمین دور..... ۲۳۱
- ۳۴- هویت فرهنگی اسدالله «دانش»..... ۲۴۴
- ۳۵- دوست خوب..... ۲۴۸
- ۳۶- معرفی مصطفی عمرزی..... ۲۶۰

- افغان ها

- (مقدمه)

مردم ما در چند دهه ی پسین، به قدری سوژه های خبری جهانی بوده اند که نام افغان به این ارتباط نیز بین المللی ست. در این جریان، تعریف آنان به نام افرادی که با عناوین مختلف، هجرت کرده اند، چند طبقه ی افغان هایی را معرفی می کند که از مردم عام تا نخبه گان، هنوز هم هزاران داستان و روایت ناگفته دارند.

متأسفانه سیاسی شدن بیش از حد جامعه ی ما، ایدیالوژی های وارده را فی نفسه ی تعریف ساخته است. نگرشی بر کارنامه ی افراد مختلف چپی و راستی، بیشترین آنان را مبارزانی معرفی می کند که قربانی ریش و بی ریش بودند. این محک، فراتر از مسایل داخلی، افرادی را نیز در بر می گیرد که با باور های چپی و راستی، جزو افغان هایی هجرت کرده اند که به خاطر سلايق شان، فاجعه ی چند دهه بدبختی های مردم ما رقم خورد.

گفتم که افغان ها جزو سوژه های مهم خبری، ساله هاست که رسانه های دنیا را اشغال کرده اند، اما نصیب آنان از چند دهه تغییر و تبدیل رژیم ها که عموماً با نفی حاکمیت های قبل از هفت ثور، توأم بودند، در بی چاره گی های محض حتی زبان شان را بند آورد تا خود را به راحتی تعریف نتوانند.

چهارده سال گذشت تا مردم ما توانستند بر حکومت کمونیستی، آزادانه نفرین بفرستند. چهار سال گذشت تا عبارت «شر و فساد»، برادرانی را در بر بگیرد که سه صد سال رونق دولتداری افغانستان را بر باد فنا دادند و بالاخره پنج سال پس از انحصارات ملایان، افغان ها توانستند دهن باز کنند که در نوبت روحانیت سیاسی، فقر ملی را نیز تجربه کرده بودند. در این بگیر و ببند، باز هم آن چه مانده است، ذات مردمانی ست که در این جغرافیه، شان و آرامش داشتند.

در هرج و مرج بازار آزاد، هنوز گذشته هایی را تداعی نکرده بودیم تا بتوانیم رشته های خود را با خویت های قبل از هفت ثور، وصل کنیم که تورید ایده ها در هزاران نسخه ی مداین فاضله ی افلاطونی و روسویی، مردم را درمانده ساختند که کدام یک بهتر است؟ زیر و فرت سوژه، یاد ما رفت که سال ها زنده گی در خانه است که افاده می کند چه گونه خوب است و چه گونه بد است.

در کتاب «افغان ها»، روی افغان هایی مکث کرده ام که از تاریخی تا سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، اما همه به تجربیات خوب خود ما مرتبط اند. در این سیر نو که هم گذشته دارد و در عین استمرار، به حال می رسد، افغان هایی در زمینه ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی معرفی می شوند که معرفه ی آنان معرفت تجربیات خوب افغانی ما برای زنده گی در جغرافیای افغانی ست. این افراد از شاه تا یک جوان دور از وطن، اما همه اصالت هایی را در بر می گیرند که چه گونه مردمانی با حس خاستگاه مسوولیت پذیرفته اند و از گذشته تا امروز، بخشی از تامل شان در زمینه ای که مشخص شد، به نفع افغان ها و افغانستان است.

از کردار آخرین شاه مرحوم تا افغان هایی که دور از وطن، زنده گی می کنند، اما به یاد آن تخلیق دارند تا مردم شان قدر هستی خویش را بدانند، در این تجربه/ کتاب جمع می شوند تا افغان ها را بهتر معرفی کنیم.

زنده گی در افغانستان ما نیز آرام بود. مردم ما گواهی می دهند که زیر آسمان نیلی این جا خوش گذرانده اند. با این وصف که در خزان های زودرس، برگ های زیادی پژمردند و زود ریخته اند، سعی کرده ام در نوستالژی افرادی که از دست داده ایم، یعنی نیستند نیز مایه هایی را تبیین کنم که به معنی عام، دستمایه های فرهنگ جهت ابرام کار فرهنگی استند.

يک نوع خوب کار فرهنگي، تبين فرهنگياني ست که وقتی دوباره در منظر مردم قرار می گیرند، گذشته های خوب شان، بحث فرهنگ را غنا می بخشد. منتها در این کتاب، روی زنده گانی نیز حساب شده است که با تقدم حق معنوی، وقتی یاد می شوند، مردمان زیادی را انگیزه می دهند تا با رجوع به سالمیت های حیات، بیشتر به گزینه هایی رو کنند که خوب اند. معلوم است که کثرت افراد درستکار، درستی را نهادینه می سازد.

قبل از پایان این تمهید، لازم می دانم یادآوری کنم که با آن چه آورده ام، بیشترین چیز فهمان متوجه خواهند شد که در استمرار کار فرهنگی ابتکار، نیازی نیست همیشه برای هر موردی، قلمفرسایی کرد. بعضی شهرت ها فقط با ذکر نام نیز واضح می شوند. در این مثال، زنده یاد احمد ظاهر، در عمق ضمیر هر افغان ما حک شده است. کافی ست نامش را ببریم که مردم ما گذشته های خوش خود را کاملاً به یاد آورند.

در کتاب «افغان ها» از گذشته های خوش تا «بد می گذرد ها»، چهره هایی وضاحت یافته اند که اگر یکی شهید سلطان احمد منادی می شود، نوستالژی او افزون بر تایید ضیاع یک نخبه ی افغان، روز های دشواری را نیز در بر می گیرد که وقتی یا می شوند، فاجعه ی شهادت منادی، افغان ها را متعجب می سازد که چه گونه از دست رفت؟

مصطفی عمرزی

۱۳۹۸/۵/۱۷ش

کابل - افغانستان

بخش اول/تاریخی

- از گذر خوش

- (به یاد و احترام اعلی حضرت شاه محمد ظاهر رح)

الحاج نصیر عبدالرحمن (مسوول انتشارات میوند) برایم تعریف کرد که در کتاب «یادداشت های مرحوم عبدالمجید» که در زمان ریاست جمهوری شهید محمد داوود، وزیر عدلیه بود، خوانده است که اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) او را در زمان اقتدارش به ارگ می خواهد. سالیان پس از جنگ جهانی دوم بود و تقابل سرد، دنیا را تقسیم می کردند.

اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) که معروف به شخصیت با درایت، دوراندیش و بسیار خوددار بود، تعقل سیاسی سلطنت اعلی حضرت شهید محمد نادر خان (رح) را که کشور را دوباره در مسیر درست رهنمون می کند، به درستی درک می کرد. او در تمام دوره ی سلطنتش، افغانستان را از نوسانات ویرانگری که می توانستند با هر تغییر زود هنگام، با تجربه ی ارتجاع اول مواجه شوند، مصئون نگه می دارد. این خرد سیاسی تا زمانی که رای او در مقدرات مردم ما حاکم بود و به حد درخشش (ده سال دیموکراسی) رسید، خوش ترین خاطرات ملت افغان از مردی ست که در کنار آنان به ساده گوی زیست و به خوبی درک کرده بود حتی نیت خیر در اجتماعی که درگیر تفکر سنتی سنگین ست، نمی تواند به راحتی به مفهوم خیر تلقی شود.

شاه مرحوم پس از کودتای ۲۶ سرطان نیز به خاطر اجتناب از ناهنجاری های داخلی، جمهوری شهید محمد داوود را می پذیرد. عبدالحمید مبارز در کتاب «از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان» می نویسد که پاسخ شاه به شماری از حامیان در روم که بازگردد و با حمایت و محبت

گسترده ای که مردم به او دارند، داوود را کنار بزند، این بود که علاقه ای به قدرت ندارد. بهتر است متوجه انگشتی باشند که روی میز کارش بود و یک اثر تاریخی و پُر ارزش دوره ی تیموریان هرات محسوب می شد.

آن روایت را چند جا تکرار کرده ام. منظورم این است که خواننده ی افغان درک کند یک فرزند اصیل و با وجدان وطن، حتی یک اثر کوچک تاریخی را بر قدرت و شوکت ترجیح می داد. می توان درک کرد که او با این بینش در حدی که در توانش بود، کشوری را ترک می کند که تقریباً اکثر داشته های زیربنایی و اساسی آن، یادگاران حاکمیت اوست.

روایتی که الحاج نصیر عبدالرحمن برایم تعریف کرد، حقیقت دیگری از شخصیت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) را بازتاب می دهد که وی در اختیار شکل حکومت، هرگز به انحصار سیستم شاهی معتقد نبود.

با تصویب قانون اساسی سال ۱۳۴۲ش که بر اساس اراده ی شاه، برای اولین بار انحصارات خاندانی قدرت را کنار می زند، در مقاطعی می توان به طرز دید نو بر سیستم حاکمیت توجه کرد.

آقای عبدالرحمن به نقل از یادداشت های مرحوم عبدالمجید، برایم تعریف کرده است که اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) در زمان سلطنتش، عبدالمجید خان را احضار می کند و از او که از دانش حقوق آگاهی داشت، می خواهد روی زمینه های تغییر نظام، از شاهی به جمهوری فکر کند. مرحوم عبدالمجید، چنانی که آقای عبدالرحمن شرح داده، نخست از این پیشنهاد شاه غافلگیر می شود و به گمان می افتد که نشود سوء نیتی در کار باشد. تغییر نظام از سلطنت به جمهوریت، می توانست صورت تعویض قدرت باشد. در نوبت دوم احضار، مرحوم عبدالمجید که دچار نگرانی شده بود، عذر می خواهد

و خاطره ی او از این تعذیر، تبسم بزرگوارانه ی آخرین شاه افغان بود. اعلی حضرت با تمام کرامت انسانی در برابر ملت ما، ادای دین کرده است. اختیار روش های مردمی او و این که هیچ هراسی از بهر از دست دادن قدرت نداشت، جای او را در نقد تاریخ، بسیار محترم می سازد. در یک فلم مستند سفر او به روم (سال ۱۹۴۹ش) هنگام فرود از طیاره، در میان جمعیت استقبال کننده، اعلی حضرت شاه امان الله (رح) نیز قرار داشت. در این مستند، شاه محمد ظاهر (رح) پس از آن که از طیاره پایین می شود، بلافاصله با آغوش باز شاه امان مواجه می شود. اعلی حضرت بدون کمترین تردید، او را در آغوش می گیرد و با خون سردی مضافه می کند. تصویری از شاه محمد ظاهر (رح) و شاه امان الله (رح) نیز موجود است که در روم در کنار هم، ایستاده عکس گرفته اند.

رقابت های سیاسی سالیان اخیر، سنگرداران جهادی و دوستان چپی را از بلندترین تا پایین ترین ها، آن قدر دور و دشمن می سازند که به خاطر حفظ قدرت، در تمام انواع خیانت، ریکارد قایم می کنند. بُردن اسم رقیبان، حتی کفر تلقی می شد.

اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) که به گونه ای در جبر تاریخ، جای شاه امان الله (رح) را گرفته بود (میراث سلطنت اعلی حضرت شهید نادر خان (رح) هنگام سلطنت، با بزرگواری سلب تابعیت نامردانه ی شاه امان الله (رح) را که روی معاضدت عوامل داخلی، یک افتضاح تاریخی شمرده می شد، رفع می کند.

۱۹۶۰م که سال وفات اعلی حضرت شاه امان الله (رح) است، به اجازه و امر شاه محمد ظاهر (رح) جسد آن شاه محترم را با تشریفات درخور یک بزرگ، به افغانستان می آورند و در جلال آباد، دفن می کنند. من در هر فرصتی که میسر شود، با اعتقاد به آیین ارجگذاری به بزرگان و باور به رعایت حرمت «نخواندش از اهل خرد که نام بزرگان به

افغان ها / ۷

زشتی برد»، کوشیده ام در زمینه ی کنونی، یاد مردان و بزرگان محترم، معزز و مورد احترام ملت افغان، رابطه ی منطقی گذشته ی خوب و امروز را روی زمینه هایی حساب کنند که جامعه ی مدنی ما، به خاطر تطهیر و اثرگذاری، دیگر گنجایش باور به کیش شخصیت های منفی را ندارد.

تضاد خوب و بد، رُخ ما در برابر واقعیت هایی ست که نشان می دهند مفاهیم مدنی، فرهنگی و معارف، در صورت اشخاص و افرادی ناخواناست که از مجریان کمونیست تا تنظیمیان به اصطلاح جهادی، در برابر تمام دست آورد های مملکت، نقش طاعون را بازی کرده اند. با ارجگذاری به بزرگان واقعی این مملکت، رابطه ی منطقی جامعه ی مدنی کنونی را با گذشته ای وصل کنیم که در همخوانی، متمم یکدیگر می شوند و از مبدا تا تجربه ی کنونی، درک ما از رو به جلو، به مبدای منطقی ای برمی گردد که تهداب جامعه ی مدنی را خیلی پیش از تجربیات تلخ، خونین و ناکام پس از بحران (هفت ثور) ثابت می کنند.

یادآوری:

از طریق لینک زیر، ویدیوی ملاقات دو شاه نیک نام افغانستان را تماشا کنید!

<https://www.youtube.com/watch?v=I8RWNKfWHLM>



افغان ها / ۸



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۹



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۰



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۱



مصطفی عمرزی



- آشنای محبوب مردم

- (به مناسبت درگذشت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر رح)

در قسم معمول نگارش تاریخ در افغانستان، منابعی که برای استفاده مستعمل اند، یافته ها، آورده ها و پرداخته های کسانی اند که در جریان های چپ و راست، کمتر بی طرف می مانند. بزرگان ما تا پایان ریاست جمهوری شهید محمد داوود، هرچند در محدودیت های ریاستی او، نوع کار در ده سال بسیار ستودنی آزادی های فکری اواخر سلطنت را از دست می دهند، اما در کلیت آشکارایی های تاریخی، قاعده ی کشورمحور و مردم گرا را در نفس آثار خویش احترام می گذاشتند. سوا از آن چه در آثار تاریخی در موارد مختلف، وقایع و اشخاص آورده اند، من چند سال قبل با تحریر یک تاریخ شفاهی (کتاب یک قرن در تاریخ و افسانه) کوشیدم صد سال اخیر افغانستان را در برداشت های «مردمی» نیز منعکس کنم. این که قلمم چه گونه از انجام آن به در شده است، بسیار نمی دانم، اما تجربه ی آن کار، شناخت خصوصیات، روان شناسی و بینش توده هایی را در محتوای کارهایم نهادینه کرد که در انعکاس خواسته ها، توجه به مردم و فراگیری درخور حال، کمابیش به یقین برسیم مردم ما به گذشته ی پیش از هفت ثور، احترام ویژه دارند.

اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) در محور افراد محبوب و مورد احترام مردم ما، به خاطره ای می ماند که اگر در آن چیزهایی که از دست داده ایم، امروزه به او ارج می گزاریم، آن خصایص والای انسانی به تجلی می رسند که در مسند قدرت، در کشوری که تا پایان سلطنت، باور ها به سریر شاه، اجزای غیر قابل تعریف پنداشته می شدند، اعلی حضرت مرحوم با عقلانیت بسیار، کشور و مردمی را رهنمون شد که با وجود دشواری های عوارض ارتجاع اول، سختگیری

های خاندانی، رقابت درون خانواده و در افغانستانی که در احاطه ی جغرافیای جهان سوم، ناگزیر بود با ناداری های چشمگیر داخلی، تحول و تغییر بیاورد، می بینیم نقش شاه در عقلانیت متکی به عزت نفس و مهار احساسات، پایه های کشوری را محکم می سازد که پس از سلطنت او، هرچند مفاهیم مدنی از زمان حاکمیت های مرحوم شیر علی خان تا شاه امان الله، گذشته ی خوب دارند، اما در چهارچوب نظم، ثبات، قانونمندی و فرصت هایی که در اراده ی آخرین شاه افغان برای آزادی های فکری تلاش می شد، دوره ی سلطنت شاه محمد ظاهر(رح) در افغانستان را بسیار ممتاز می سازند.

قبول این که افغانستان ما در معضلات مختلف، از رقابت برای قدرت تا اراضی محاط به خشکه ی جغرافیای جهان سوم، فرهنگ ها و باور های تعریف نشده، عوارض ارتجاع داخلی، فشار سرخ و سیاه دو استعمار (انگلیس و شوروی در شمال و جنوب) نضج فارسیم در ایران و معضلاتی که در پی آمد تجزیه ی هند، جنگ سرد را پی جنگ دوم جهانی آورد، توانست برپا بماند، اهمیت نقش نمادین و عقلانی افغانی را ثابت می سازد که سایه ی او در قدرت، در وقایه ی اکثر حوادثی که می توانستند افغانستان را به سوی بی ثباتی بکشانند، چه قدر موثر بوده است.

اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) در کشوری زعامت کرد که پس از دشواری های قرن نوزده و تحولات قرن بیست، در چهار راه مصایبی که برای ما برنامه ریزی کرده بودند، تا پایان سلطنتش نگذاشت سرزمین تاریخی ما، دستخوش التهابی شود که با آغاز کودتای ۲۶ سرطان، مقدمه ی رویداد سیاه ۷ ثور شد و در میلان حاکمیت های افغانستان به چپ و راست، در حدود ۴۰ سال پس از آن تاریخ، یافت جایگاهی که ما را در معادلات و محاسبات بیرونی، آسیب نزنند، در نیازمندی های کنونی بسیار دشوار شده است.

صفت «آگاه خموش»، مردی را معرفی می کند که اگر در نقد هار دشمنان شناخته شده ی این کشور، آن خودداری برای مهار احساس را در انفعال می شمارند، در اغتشاش مردمانی خوش استند که در بازیگری های دو ارتجاع، شناخته شده تر از کسانی می شوند که اوصاف بد دارند.

تاریخ نویسی های مایل به چپ و راست که در جایی در بند اصول، همواره در نقش مفسری شناخته می شوند که حرف دیگران بگویند و مورخ چپی با مجموعه ی چند فرهنگ لغت و اصطلاحاتی که اکثر اعضای شان تا اخیر در عدم فهم معانی کاپیتالیسم و امپریالیسم، حاکمیت رفقا را به خواری معرفی کردند که اصلاً مفهوم چپ در تحول اجتماعی چیست، در خوانش دو سوی این گرایش ها، دوباره ما را سر در گریان می کنند که عقلانیت نهفته در اراده ی شاه مرحوم، به ویژه در ده سال آخر سلطنت او، اگر در پس منظر مبارزات و نقش مردم ما در نبرد های ضد استعمار انگلیس، به جنبش مشروطیت رسید، در صیانت و تحفظ علایق و باور های آگاهانه و حماسی مردم، کسانی را کمک کرده است که در شراکت کاری در محوریت شاه، در شمار بزرگانی چون شهید شفیق و دست اندرکاران ده سال اخیر سلطنت، افغانستان را به خوبی اداره می کردند.

بزرگان زیادی از فرهنگیان، نویسندگان، شاعران و اهل سیاست ما، همه ساله به منظور احترام به شخصیت و جایگاه اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) می نویسند. تداوم خوش این سنت، آهسته آهسته به فرهنگی مبدل می شود تا اجتماعات پُر شور جوانان ما با تداعی تاریخی که به هر صورت کسی منکر دشورای هایش نیست، در ارتباط فکری، در منطق این وصل، در شرایطی که نیاز ها به قانونمندی، مردمسالاری و تبارز مدنی بیشتر می شوند، با افاده ی آن چه در گذشته های خوش داشتند، خودشان را از هرج و مرج، هذیان و پلشتی هایی دور کنند که

می بیند حتی در گسترده گی جامعه ی جهانی، اگر موقف آنان بر اساس پشتوانه ی مقولات سالم و بی آلایش تاریخی نباشد، سقوط شان در شهر آشوب تنظیم سالاری، تقدس خاینان، جانیان و گروه هایی که از هفت ثور تا هشت ثور و در زمینه ی تصنعی کنونی، بیش از بیگانه حرف می زنند، نه فقط سرنوشت افغانستان را در گرو دیگران قرار می دهد، بل نقش آنان در روزگاری که از ملزومه ها و ابزار زیادی برای جهان بینی مستفید می شوند، در حد مجموعه ی غیر مستقلى قرار می گیرند که می بیند اگر قامت شان بر اساس منطق تاریخی، قایم نشود، موضع آنان در چپ و راست عناصر بحرانی، هرچند با ظرفیت باشند و در سعی برای کسب دانش به مقام برسند، اما در حد متشخصی سقوط می کنند که با مهر «طرف»، خودش را معذور کرده است.

احترام به شخصیت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) نباید در حد قلم پردازی هایی بماند که اگر نقد می کنند، بی طرف نمی مانند و اگر مایل به توصیف اند، این مورد را در حد برداشت های عاطفی، به گونه ای در کلیشه می مانند که سالیاد آن، تکرار همان گذشته می شود.

چهل سال سلطنت، برای مردی که از عنفوان جوانی شروع کرد و تا آخر، تسلیم هیچ بی خردی نشد، در سرزمین زخم خورده از استعمار، عوارض ارتجاع، فرهنگ ها و سنت های حاکم و تعریف نشده، سرمایه هایی که همیشه کم بودند، در تنازع سیاسی قدرت، رقابت های خانواده گی، جنگ سرد و مسوولیت های خطیر شاهی که «پول زیاد نداشت»، اما از خیر عقلانیت او، مسیر انکشاف و عمران، تغییرات اجتماعی و مقام آزادی های فکری، افغانستانی را معرفی می کند که مردم ما در سلطنت خوش اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) آرام بودند و در آسمان نیلی سرزمین شان، آینده ی خوش در منظری ترسیم می شد که چهل سال پس از سقوط سلطنت، حالا در هرج و مرج

نامیدی می دانیم چرا شاه مرحوم ناگزیر بود شتاب را مهار کند و در فشار سنگین واقعیت ها در نگه داشت توازن در حذر از تصادم ابر قدرت ها، در حدی که منطقی بود، دین خویش را در مقام نه زعیمی که در روزگار او در مثال های زیاد، تاج می گذاشتند و قاعده ی حکومت، فرضیت نگه داری قدرت برای بقایا بود، ادا کند، بل هرچه از دستش ساخته آمد برای رفع انحصارات کرد و در اخلاص تمام به ناداری هایی که کم نبودند، مانند تمام مردم، در حد یک شخص متوسط، زنده گی می کرد، ولی رابطه اش در اجتماعات مردم، خاطره ی خوش مردی ست که چهل سال پس از او، هرچه از نقش بنیادین دانش، اقتصاد، سیاست، اداره، انکشاف و عمران بگوئیم، بیشتر به دوران او بر می گردد.

حفظ صیانت افغانستان در معادلات بین المللی، افغانستان را تا آخرین روز های سلطنت شاه محمد ظاهر(رح) در حدی نگه داشت که در کنار برخورد معقول با دشواری های داخلی، شرق و غرب را برای احیای مملکت در توازنی نگه دارد که هرچند نقش سرمایه گذاری های شوروی در مقام اول و غرب در مقام دوم، اما این نزدیکی، نه مصیبتی شد که پس از هفت ثور، در سرزمینی رقابت کنند که روزی از برکت فرزندان صدیق و آگاهش، جبهات متخاصمان جنگی را تمویل نمی کردند. بل کار می کردند و هزینه می دادند تا یادگار های آن دوران در سایه ی سر یک فرزند صدیق، انسان واقعی و بی آرایش این کشور، ما را خوش، اما متاثر کند که وقتی در مسیر آن روزگار تداعی می کنیم، دار و ندار بزرگ و مهم مملکت، همان هایی که هنوز در برپایی رونق اقتصادی و انکشافی افغانستان، از ادارات تا تاسیسات، آن هایی که ماندند و ویران نشدند، نشان می دهند پس از سلطنت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) هیچ کار مهم، بنیادین و منطقی ای

صورت نگرفته است که در حفظ جایگاه یک کشور بی طرف، ما را از شر خارجیانی که ظاهراً کمک کرده اند، راحت بسازد.

نقش اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) در قبل و بعد از خودش، تبلور منطق، خرد و عقلانیتی ست که نشان می دهد مرد محبوب، خدا شناس، مردم دوست و آزاده، در حالی که اداره ی یک مملکت و یک ملت را در اختیار داشت، خود را بیش از یک افغان معمولی، حساب نکرده است. در واقع حضور او در میان مردم، احترام به مردم و درک معضلات گسترده که ریشه در تمام رشته های تاریخی، اجتماعی و سیاسی داشتند، اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) را به مکتبی در ایده های آرمانی افغانستان مبدل می سازد که در خلوص نیت، در ساده گی و گرایش به مردم، توانست کشوری را اداره کند که در چهل سال زعامت پُر پیچ و خم، جوانی را به پخته گی می رساند که از آغاز سلطنتش برای پایین کشیدن بی گناهانی از دار اعدام که به جرم توطئه ی ترور پدر، قرار بود قربانی شوند، تا خلع خانواده از انحصار قدرت که منجر به یکی از بازترین مداخل ها برای شریک کردن مردم در قدرت بود، اعلی حضرت شاه محمد ظاهر رحمه الله علیه را به آشنای محبوبی مبدل می سازند تا افغانان گزند رسیده از روزگار، با تداعی یاد او، به آرامش هایی برسند که از احترام به بزرگان واقعی ما، خدا کند در این فرهنگ، گرایش مردم در عقلانیت، به احترازی برسد که چهل سال پس از سلطنت، با غمازی در سیاست، با خیانت به مردم با کودتا به نام انقلاب، در سرخورده گی هایی که پس از یک عمر در خوان بیگانه، حالا باید در آستانه ی هر کس به دعا بنشینند، خود را باز یابیم.

اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) در ردیف همکسوتانش در دنیا، یگانه شاهی بود که تا پایان عمر، تاجگذاری نکرد. مردی بی آرایش که در کوچه ها و جاده های کابل تا روستا ها و سرزمین های دور، در

افغان ها / ۱۹

میان مردم می نشست، صحبت می کرد و احترام می گذاشت، در این سنت، آشنای محبوبی ست که اگر ملتی را در دشواری های محاط به ناداری، جهان سوم، ارتجاع و احساسات، با هرچه خوب بود آشنا کرد، از نگرشی بود که می دانست در کجاست و در میان چه باور هایی زنده گی می کند. روانش شاد و یادش گرامی باد!

شرح تصویر:

اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) و مرحوم سردار عبدالولی، حین اتحاف دعا در آرامگاه اعلی حضرت احمد شاه بابا(رح) در کندهار بزرگ.

یادآوری:

از طریق لینک زیر، آهنگ زیبای «شایسته ترین پادشاهان» را که در وصف اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح)، ساخته شده، تماشا کنید! این آهنگ، شامل گفتار آن مرحوم نیز می باشد.

<http://www.afghanpedia.com/projects/libraries/videos/getmovie.jsp?vd=209>



- شاه و شاعران

- (شاه محمد ظاهر رح، استاد خلیلی و سیده مخفی بدخشی)

برای نسل همزاد بحران، تداعی گذشته های خوش، اگر به معنی خاطره باشد، به معنی رشته ای نیز است که در خرد خوبیت آن، می کوشند ماضی و مستقبل را گره بزنند.

خاطرات، یادمان ها، افراد و اشخاص، همواره بهانه می سازند تا به یاد گذشته ها و مردمان خوب، به این ذهنیت کمک کنیم که افغانستان ما، همیشه محکوم به جفا و فنا نبوده است. در خانواده ی من که ترکیب خویشاوندی پشتون ها، تاجکان، ترکان، سنی و شیعه دارد، احترام به آخرین شاه افغانستان، با یاد روزگار خوش او، قصه ها و خاطرات همیشه گی بود که از همه می شنیدم.

پس از مصیبت هفت ثور، هشت ثور و تا هرج و مرج کنونی، نسل همزاد بحران، اگر معنی آسوده گی و راحتی را در تاریخ و خاطرات نیابند، آن چه در آن زیست می کنند و آن چه در افق های آینده می بینند، هرگز خوش نیست. رشد یک نسل در دشواری، آنان را عادت داده در این صبری، قناعت کنند.

و اما تداعی گذشته های خوب، به نحوی می تواند کوشش فرهنگی نیک نیز باشد که اگر بازبینی و بازنویسی شود، در هرج و مرج کنونی به یقین که به باورمندان این مملکت کمک می کند «خودباخته» نباشند که گویا همه چیز در ۱۶ سال اخیر، مدنی و واقعی بوده است.

استاد رفیع در برنامه ای راجع به رسانه ها، به درستی انتقاد کرد که به گونه ای از دست آورد های مدنی صحبت می کنند که گویا اگر ۱۶ سال اخیر نبود، افغانستان و افغانان، هیچ شناختی از حقوق بشر، آزادی ها، فعالیت زنان، نوآوری های مدنی، نظام سازی و تمام ضمایم این فرهنگ نداشتند.

در این شکی نیست که از زمان توحش ایدئالوژیک حزبی (هفت ثور) تا تجربه ی اخوانیسم جنگ سرد، ارتجاع دوم، سخت گیری های وحشتناک دینی و هرج و مرج کنونی، اگر ذهنیت ما از تداعی روزگار و مردمان خوب بگذرد، تصور تاریخ دست آورد ها برای نسل همزاد بحران که با وجود سهولت های رسانه یی، دچار فقر فرهنگی گسترده اند، از تمدن یک بار مصرف کنونی ای آغازی می شود که جهال سیاسی - فرهنگی شعار می دهند.

به یاد گذشته ها و مردمان خوب، تصویری از «آشنای محبوب مردم» با استاد خلیلی و سیده مخفی بدخشی، مرا به آرامش هایی بُرد که بزرگان خانواده ام در انگیختن این حس در من، کمک کرده اند.

تصویر سیاه و سفید اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح)، زنده یاد استاد خلیلی و زنده یاد سیده مخفی بدخشی که قرار روایت، در منزل شاعر افغان در بدخشان، گرفته شده، پیش از همه، بار دیگر مرا به احترام شاه مرحوم واداشت.

به بیان حامیان سلطنت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) دوره ی طلایی او، به ویژه در سالیانی که در سایه ی خرد و منش انسانی اش (دهه ی دیموکراسی) در کشور دور، عقب نگه داشته شده و مجروح از آسیب های استعمار، شعور حاکمیت به جایی می رسد که تمثیل مردمسالاری در آینده ای که اگر می ماند، به این تعجب برسد که در آن روزگار، اگر چند کشور اروپای غربی و امریکای شمالی را منفی کنیم، چنان برداشتی از حاکمیت و آزادی که بر اساس خرد و اراده ی یک انسان واقعی موصوف به شاه شکل بگیرد، اگر از خصلت ذاتی بگذرد، بدون شک وابسته به تعمق، خردورزی و درک حقایقی ست که شاه مرحوم می دانست و به نفع مردم و مملکت، به حق که «تصامیم عاقلانه» می گرفت.

بیش از چهل سال از دوران خوش سلطنت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) می گذرد، اما یادواره ی او به دینی می ماند که در قبال رسیدن به آرامش های واقعی، بایسته است از یک تاریخ خوش به یاد آوریم و یادآوری کنیم.

در آرامش های سلطنت «آشنای محبوب مردم»، با وجود دشواری های سیاسی، رقابت های درون خانواده گی، عوارض و پی آمد های ارتجاع اول، محدودیت ها و نبود امکانات، جامعه به اثر افراد خبیر، آگاه و وطن دوست، رشد می کند. تقریباً بخش بزرگ زیر بنا ها، آن هایی که داخلی بودند و آن هایی که با سیاستگذاری های خوب دولت، از کمک های خارجی آباد می شوند، قانونمندی، تجربه ی خوب حکومت داری، مردمسالاری، آزادی های بیان، مشارکت آزادانه ی زنان، رشد فرهنگ سینما، رسانه، موسیقی، ادبیات و شباهت هایی که در این مسیر، افغانستان محصور در خشکه را با آسایش کشور های آرام نزدیک می کردند، در حاکمیت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) اتفاق افتیده اند. انسان واقعی و بی آلاش، اگر تحصیلکرده و اهل خبره بود، دوست دار فرهنگی و فرهنگیان نیز به شمار می رود.

زنده یاد استاد خلیلی که از بزرگان و مفاخر ادب و زبان دری افغانستان است، صرف نظر از گرایش های سیاسی و اغراض او، از کسانی ست که در سایه ی عاطفه و حب اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح)، زنده گی آرام می یابد.

استاد خلیلی در کتاب خاطراتش، در اکثر جا ها از شاه مرحوم به نیکویی و انسان دوستی یاد می کند و از رابطه ی فرهنگی اش با عطشی که شاه مرحوم به هنر و ادب داشت، قصه ها دارد. او در خاطرات خود آورده است که چه گونه پس از قرابت با شاه مرحوم، از داشته ها و دارایی های کتابخانه ی ارگ استفاده می کرد و اوقات زیادی را

صرف کرده تا در مجاورت شاه مرحوم، فرهنگ و ادب این سرزمین را مرور کنند.

در تصویر جالبی که بهانه ی این مضمون شد، استاد خلیلی در برابر اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) و سیده مخفی بدخشی دیده می شود.

تا جایی که من معلومات دارم، اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) در سفری به خانه ی سیده مخفی بدخشی می رود و به یقین که استاد مرحوم به این ذهنیت، کمک کرده است.

تغییر رژیم ها، ستیز سیاسی که بعداً قومی شد و هزاران بلای دیگر، روی واقعیت های زیادی سایه افکنده اند. افزون بر این، ناداری ها و نبود امکانات، باعث شده حتی در روزگار سهولت های تخنیکی، هنوز هزاران دست نوشته و آثار چاپ نشده ی افغانان اهل قلم، قلمی بمانند. چندی قبل، ترجمه ای از یک شاهکار نویسنده ی معروف فرانسوی، الکساندر دوما را که مرحوم سرمحقق محمود حبیبی به دری یا پشتو(به درستی به یاد ندارم) ترجمه کرده بود، به گونه ی نسخه ی قلمی به «آرشیف ملی» سپردند. توجیه این عمل، بیشتر به اثر ارزش ادبی کار مرحوم سرمحقق حبیبی بود، اما کسی به خودش زحمت نداد در باره ی ارزش چاپ آن فکر کند.

کتاب «دو ملک الشعراى همروزگار»، استاد حسین فرمند را خوانده ام. در این کتاب پیرامون زنده گانی دو استاد شعر دری، استاد بی تاب و استاد قاری عبدالله، معلومات زیادی گنجانده شده اند. به قول استاد فرمند، متأسفانه بسیاری از آثار آن بزرگان، هنوز در نسخه های قلمی مانده و چاپ نشده اند.

از تفصیل ماجرای سفر اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) به خانه ی مرحومه سیده مخفی بدخشی، آگاهی زیادی نیافتم. بیشتر یک عکس

آنان با چند جمله ی رسانه یی و یک پارچه شعر شاعره ی افغان در
وصف آخرین شاه افغان، دست به دست شده اند.

خوش آمدی!

ای جانشین نادر افغان، خوش آمدی!

ای دادرس به داد غریبان، خوش آمدی!

دانی که شان و شوکت شاهی ست در گذر

نام نیکوست زینت شاهان، خوش آمدی!

گنجینه ها و معدن مخفی و آشکار

بادا نثار مقدمت الان، خوش آمدی!

آباد گشته قندز و بغلان و تالقان

پسمانده ایم از همهء اخوان، خوش آمدی!

لطفی نما که چارهء بهبود ما شود

مگزار مان اضافه پریشان، خوش آمدی!

در عدل و داد کوش که شاهان روزگار

بُردند افتخار بدین سان، خوش آمدی!

این ضعیفهء عاجز به هر نماز

گوید دعایت از دل و از جان، خوش آمدی!

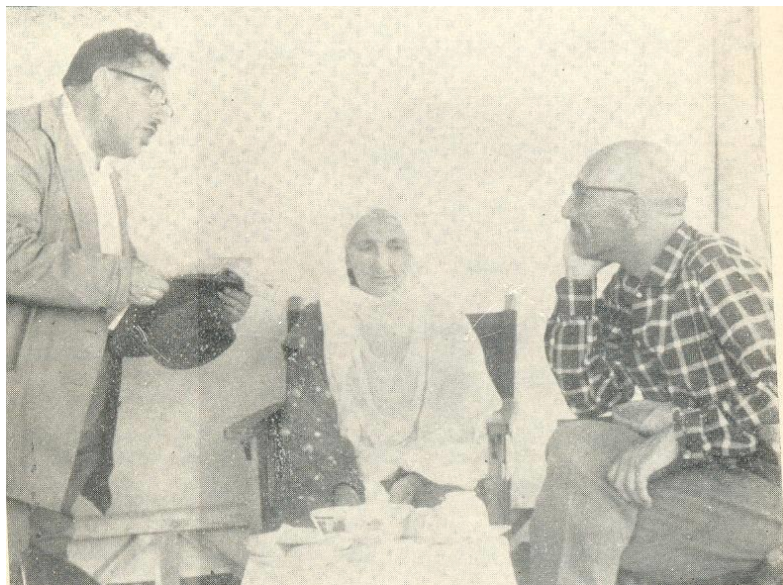
در کتاب «مخفی بدخشی»، اثر استاد حبیب نوابی که در سال ۱۳۶۶ش
از سوی کمیته ی دولتی طبع و نشر ج.د.ا نشر شده، ابیاتی یافتم که
استاد مرحوم و سیده ی بدخشی به احترام همدیگر سروده اند. تاریخ
این ابیات به درستی قید نشده، اما آوردن آن ها در این مضمون، تسلسل
منطقی ای می تواند باشد که شاید با تصویر تاریخی شاه و شاعران، بی
ربط نباشد. استاد خلیلی در وصف سیده مخفی بدخشی، می سراید:

خوشم که خضر هم شد فروغ یزدانی

که بشنوم سخن مخفی بدخشانی

کسی که ملک سخن را کند به فیض آباد

خدای باد نگهبان وی ز ویرانی
کنم ز لعل بدخشان به شعر وی دل خوش
که نزد اهل دل این باقی ست و آن فانی
چه خسروان که از این خاکدان فرو رفتند
که نام شان نشناسد کسی به آسانی
بین به ناصر خسرو که بعد نهصد سال
هنوز تخت سخن را کند سلیمانی
در این زمانه که پنهان نمانده هیچ سخن
ز پرده اربرون گنج های پنهانی
عروس شعر که در حجله است گردآلود
به آب طبع بشویش غبار پیشانی
به خامه ی دو زبان شانه زن به گیسویش
که نغز نیست به زلف سخن پریشانی
به گوش دختر افغان بخوان پیام حیات
که مادری تو و از درد دختران دانی
سیده مخفی بدخشی به احترام استاد خلیلی، سروده است:
تو ای ادیب سخن سنجی و سخندانی
در این زمانه که غواص بحر عرفانی
تو استاد سخن پروران این دوری
ز طبع ملک سخن را گنی جهان بانی
به سوی اهل سخن، لطف تو از آن بیش است
که سوی کلبه ی عاجز شدی به مهمانی
مرا که گلشن طبعم خزان شده افسوس
که از سخن قدمت را کنم گل افشانی
به نزد اهل خرد «مخفیا» مکن هرگز
به عقل ناقص خود نسبت سخندانی



- زیان آن فاجعه

- (شهادت محمد موسی شفیق)

هرج و مرج ناشی از تحمیل بحران که در پایان هر برهه، تنوع آنارشیسیم را در سوگ ملت افغان، تعریف می کند، ما را در منظری به تداعی گذشته می برد که نوع نگرش بر این منظر ثابت می کند سیمای ثبات افغانستان در جایی ترسیم می شود که فرزندان بزرگ، آگاه و راستین این سرزمین، نگارنده گان فصول عمران و تمدن بودند.

زیا دور نمی رویم و از شرحی به یاد شهدای ما به سوگ می نشینیم که دیدیم بحران تحمیلی با قربانی نخبه گان افغانستان، توضیح مقال فرار مغزها را در گسست شیرازه ی مادی و معنوی ملت بزرگ افغان، چهار دهه است به این یقین می رساند که در نبود طیف اهل کار، دعوا برای رونق افغانستان، فقط یک مدعاست.

گذار از ۱۷ سال اخیر، به خوبی ثابت کرد خلای مردمان اهل کار، هرگز اجازه نمی دهد در بستری که دعوای مصرف میلیارد ها دالر امریکایی، فقط بخشی از خیرات جهانی بود، تفسیر دوستان غربی، وقتی در ندانم کاری های شان، رویکرد نو گریز از واقعیت ها می شود، اعلامیه می دهند نتیجه ی کردار آنان در افغانستان، ضیاع وقت و اموال بوده است.

از مصیبت وارده بر مردمان اهل کار افغانستان، از ۷ ثور تا ۸ ثور، قواره ی سیاست های شوم، ترسیم چهره ی آن افغانان آگاه و تحصیل کرده است که اگر زنده ماندند مهاجر شدند و اگر نیستند، مانند شفیق بزرگ، به یاد ما در حالی تداعی می شوند که سال ها پس از آن فاجعه، نظام افغانستان برای نظم در عمران و ساماندهی، به «هیچ کجایی» رسیده است.

عادت فرهنگی یاد بود در میان ما افغانان، به رسمی می ماند که به قول عوام «مُرده پرستی» با تعریف کیش شخصیت، به همان جوهری نمی رسد که از تبیین و تفکیک، حداقل اگر ضایعه داریم و جبران نمی شود، اندیشه، کردار و یادگارانی حفظ و تبارز کنند که وقتی به کارنامه ی مردی به بزرگی شهید محمد موسی شفیق می رسیم، ماحصل این دقت، برآورد آن نیاز های جامعه است که از یک انسان بزرگ و مصلح، برای درک نیازمندی های کشور و ملت، مسیر ما در جهت رفاه و ثبات، به تاریخ خوش و خاطراتی وصل می شود که از گذشته های خوش قبل از هفت ثور داشته ایم.

بدون شک، شخصیت شهید محمد موسی شفیق در بررسی کارنامه ی یک افغان بسیار آگاه و صاحب شان، همان روالی ست که در پرداز به شخصیت های بزرگ افغانستان، در زمان یادبود یادواره می شود، اما نکته هایی که در این فرصت ها، بایسته است یاد ما نروند، در حالی ست که سهم تبار ما از حیث ارائه ی ظرفیت های بشری خلاق و خیراندیش را در راس افغانستان متعالی، همواره محفوظ خواهد داشت. گرایش های «دربستی» در پیوستن به احزاب و سازمان ها، با دگم ناشی از وفاداری به مرام و اصولی که در تجربه ی حاکمیت های ننگین پس از ۷ ثور داشتیم، بیش از همه، از آن قشر افغانستان، قربانی گرفتند که در کشور محاط به جغرافیای سوم، بهایی گران تر از محاسبه ی اقتصادی مادیات دارند.

کوتاهی دستان ما برای ساماندهی کشور با میلیارد ها دالر نیز به جایی دراز نشدند. این حقیقت که این دستان کوتاه از انداز حاکمیت های سیاسی میراث مانده اند، هرگز به فراز دستی نخواهند رسید؛ زیرا در ۱۷ سال اخیر، وقتی کسی از فرصت های این جا، مستفید می شود، می بینیم گریز از مرکز، در توجیه مقال فرار مغز ها، همچنان در حال کاستن و بُریدن از دسته هایی ست که برای دستگیری این ملت،

پرورده می شوند، اما از میراث شوم تجربیات خونین، بقیه ی حیات آنان در تداوم ضیاع نخبه گان، سر به ماجرای هزاران افغان دیگر می رساند که در کاهش امنیت شغلی، ضایعه ی اهل کار افغانستان را با تداوم بحران ناتمام هجرت، به درازا می برند.

یادبود از شخصیتی به بزرگی شهید شفیق، بایسته است همانی نباشد که با شرح زنده گی نامه، از تولد تا اجل سوانح بخوانیم و در پایان آن، اگر عواطف، اشک تمساح نشدند، در هر سال، فرصت هایی از دست بروند که باید با ترسیم فجایع، هشدار با تحریک مردم به این فرهنگ برسند که ضایعه ی یک نخبه، ضیاع فرصت هایی ست که با کردار انسان آگاه، همواره به صلاح اجتماعی و اقتصادی در ثبات موضع سیاسی، همان خاطرات خوش اند که در ماضی خوش ما در ادوار شفیق ها به یاد داشتیم.

شهید محمد موسی شفیق، الگو و نماد آن قشر با شان و با حیثیت ملت افغان بود و است که از فیض تعلیم و تربیه، در حالی به افتخار و جاه رسید که از لطف الهی بهره ور بود (کمال و اندیشه) و حاصل حضور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی او در تعریف عام، اگر شخصیت چند بُعدی ست، آن واقعیت های افغانستان را به اثبات می رساند که خلای جایگاه امثال او در پی آمد فاجعه ی فرار و ضیاع مغز ها، آن شانس های بقا را گرفت که کارنامه های رونق مدنی و فرهنگی افغانستان قبل از ۷ ثور بودند.

سایه ی شوم بحران، سال ها پس از شفیق، هنوز در وهم ما در لایتناهی اضطراب سیاهی ست تا گم کرده در منظر ریاکاران و قهرمانان دروغین، آن فرزندان واقعی ملت افغان را فراموش کنیم که هستی شان در آزمون ملت و مملکت، ارقام بالا در سیر صعود بر قله ای بود که چهل سال پس از هفت ثور، در سرایش بحران، مشفق نداریم تا این سقوط، همیش نماند.

افغان ها / ۳۰

یاد شهید محمد موسی شفیق در تداعی فاجعه ی نابودی افغانان
تحصیل کرده، اگر در جمع آنان، خلاصه نشود، بی شک در کلیتی به
سوگ می ماند که می دانیم جبران این ضیاع، سال های دیگر می باید
تا «مادر، چنین فرزندی بزاد».



افغان ها / ۳۱



- دورنمای افغانستان در بینش سالار افغان

یورش ملخ وار مخالفان طالبان به پایتخت که توام با حمایت کامل قوای خارجی بود، خیلی از خاطرات بد گذشته را تداعی کرد. همراهی کارمل با روسان، توام با تیم اکثراً غیر پشتونش، سرآغاز بدبختی هایی شد که بار ها به طبیعت افغانستان، وارد کرده اند.

در زمان حاکمیت ملا برهان الدین ربانی که به هر نامی به تاجکستانی ها و ایرانی ها فرصت می دادند بر اساس قوم و زبان، روی آنان سرمایه گذاری کنند، یک تیم تاجکستانی مدعی می شود که هفتاد درصد جمعیت کابل، تاجک است. آنان این سروی را در حالی انجام داده بودند که در بیش از نیم کابل، حاکمیت ربانی و مسعود به رسمیت شناخته نمی شد و نه وجود داشت.

پس از سقوط طالبان، امواج ناقلین شمال از شمال کابل تا کندز رسیدند. هزاران ناقل که اکثراً تاجکان اند، به نام وابسته گان احزاب جمعیت و شورای نظار، به صورت بی پیشینه، ترکیبات قومی بعضی مناطق را برهم زدند. همزمان با آن در ولایت بلخ نیز تاراج زمین های اقوام هزاره، اوزبیک و پشتون به منظور تک قومی ساختن شمال و شمال شرق به نام تاجک، به نفرت گسترده ی قومی دامن زد. در حین زمان، سرمایه گذاری های ایران، هزاران تن را از مناطق مرکزی به هرات کشانده اند. ساخت و ساز تکایا، مساجد و مراکز فرهنگی برای اهل تشیع هرات، این شهر را که عمدتاً پشتون نشین است و از لحاظ مذهبی، اکثراً اهل سنت، دچار چالش می کنند.

پروژه های مقطعه یی رسانه یی که گویی برای یک شارت کت لازم بودند، ذهنیت سازی های مخرب را تا جایی گسترش دادند که بعضی افغان ستیزان، علناً اعتراف کردند از ناقلین آسیای میانه می باشند. در چنین شرایطی که پشتون ستیزی، اصل رسیدن به قدرت، شمرده می

شود، نوستالژی ناقلین پشتون به شمال که به بهانه ی آن سعی می کنند نقش بزرگانی را تضعیف کنند که خدمت کرده اند، ادعا های عدالت اجتماعی اقلیت ها را زیر سوال می برد.

«اسد بودا:

محمد گل خان مومند، که مجری «نظام نامه ی ناقلین قطغن» در شمال بود. به بیان دیگر، هدف گردآمدن این جمع، احیا و استمرار نظام نامه ای است که توزیع زمین های حاصل خیز مردم غیر پشتون به مردم مشرقی و جنوبی و قبایلی بود که از هند/ پاکستان برای غارت و چپاول و تصرف زمین های مجانی در افغانستان می آمدند. مطابق این نظام نامه، ناقلین نه تنها حق تصرف اجباری زمین ها را داشتند، بلکه حکومت موظف بود با جمع آوری مالیات از مردم غیر پشتون، به خصوص مردم هزاره، هزینه ی انتقال ناقلین به زمین ها حاصل خیز شمال و حداقل مصارف مالی یک سال سکونت آن ها در شمال را فراهم کند. مسئولین دولتی که متولی اجرای این پروژه بودند در عین حالی که معاش چند برابر داشتند، نور چشمی هایی بودند که به سرعت ترفیع رتبه پیدا می کردند.»

توسعه ی روسیه ی تزاری در آسیای میانه و سپس اشغال و دربند کشیدن کامل آن از سوی اتحاد شوروی، شمال افغانستان یا یگانه کشور برادر مسلمان را زمینه می ساز که از میانه های قرن نوزده تا کنون، شاهد حضور میلیونی اقوامی باشد که اکثراً با دست خالی و فقر فرهنگی کامل، فرار می کردند. ناداری های آنان به قدری محسوس بودند که از صورت حال امرای قرون وسطایی شان، به خوبی معلوم می شدند.

«ایشان در مورد شاه نگو نبخت بخارا که خود شاهد حال و احوال او و خانواده اش و دیگر غریبان بخارا بوده است، نوشته اند که در زمان حکومت امانی در کلکان، باغ حسین کوت از سوی دولت مصادره و

در اختیار امیر عالم خان گذاشته شد. استاد خلیلی در ادامهء مطلب فرموده اند: امیر عالم خان را عادت به این بود که هر روز جمعه از حرمسرا بیرون آمده، اسب های اصیلی را که از بخارا آورده بود، معاینه می کرد، مسابقهء نشان زدن، کشتی گیری و شمشیربازی را به راه می انداخت و چند تن غلام بچه های زیبایش را تماشا می کرد. ناگفته نماند که از ضعف شاه نامبرده در مقابل بلشویک ها و بی تفاوتی و عدم دخالت رژیم امانی در فاجعهء بخارا و در مجموع آسیای میانه، تعداد زیادی از تاریخ نگاران شدیداً انتقاد کرده اند.» (حماسهء رادمردان خراسان و پاسخ به کتابچهء شیطان، میرزا شکورزاده، انتشارات خیام، کابل، چاپ سال ۱۳۸۸ش، صص ۹۸-۹۹)

مناسبات شاه امان الله با وجود روابط دیپلماتیک با شوروی (رسمیت) بعداً بسیار خراب می شوند. او با گسیل مجاهدین افغان به آسیای میانه، قاطعانه از برداران مسلمان خود دفاع کرد. بسیاری از مجاهدین افغان در جنگ های ضد شوروی کشته می شوند و شماری اسیر. دولت شوروی با آزادسازی اسرای افغان، از حکومت شاه امان الله ابراز آزردگی می کند.

غازی انور پاشا با وجود جان فشانی های دفاع از مردم آسیای میانه، اما زمانی کشته می شود که آنان با نداشتن ذهنیت های ملت و آزادی، یا تسلیم می شدند یا دسته دسته به افغانستان، فرار می کردند.

با شرحی که نویسنده ی تاجکستانی آورد، می توانید درک کنید که خوب ترین ناقلی که از آسیای میانه به افغانستان فرار کرده، چه کاره بود و چه عاداتی داشت؟ بسیاری از عادات و رسوم این مردم، هنوز سمت شمال کشور را آلوده کرده اند؛ اما شدت فرار ناقلین، فقط وابسته به این نبود که غیرت و همت نداشتند.

در استراتژی توسعه ی روسیه به سوی آب های گرم، برهم زدن ساختار های طبیعی قومی، یک اصل است. به این دلیل، ایجاد کشور

های قومی از یک منطقه ی بزرگ مسلمان که بیشتر با هویت ترکی شناخته می شد، افزون بر بُرش تاجکستان که به لحاظ جمعیت ناچیز تاجک، هرگز واجد شرایط کشور نبود، بخشی از مردم آسیای میانه را عمداً به شمال افغانستان، متواری می سازند.

انبوه فراریان آسیای میانه به شمال افغانستان، انبوه مشکلات را به بار آورده بودند. آنان عموماً مردمان بی سواد و فقیر بودند. اخذ مفت زمین های وسیع و خوش آب و هوای شمال و شمال شرق کشور و ایجاد هرج و مرج که پای دزد مشهور، ابراهیم بیگ لقی را به اتحاد با بچه ی سقا کشاند، در حالی که نزاکت برادران مسلمان، دولت شاه امان را فلج می کند تا پشت جبهه ی شکست خوردگان آسیای میانه را خالی نکند، باعث می شود به خاطر جلوگیری از ایجاد تشّت بیشتر، با تدوین «نظامنهء ناقلین به سمت قطغن» که به دلیل سقوط حکومت امانی، هرگز عملی نشد، جلو استراتژی ای را بگیرد که بعداً از بطن آن، احزاب چپی و راستی ضد افغانستان زاده شدند.

حالا که بیش از یک قرن از حضور ناقلین آسیای میانه به افغانستان می گذرد، اکثر جنبش های ضد افغانی سمت شمال، از سوی بقایای آنان مدیریت می شوند.

موضع گیری های ضد افغانی احزاب جمعیت و شورای نظار در همسویی با ستمیان و مشی جدید روسیه که در سال های اخیر حتی در رسانه ها عملاً علیه پشتون ها تبارز می کنند، حقایق انکار ناپذیر اند. ناگزیری اعمال سیاست هایی که ما را وامی دارند در برابر بقایای ناقلین شمال، هوشیار باشیم، نود سال قبل، مردی به قاطعیت سالار گل محمد خان مومند را متوجه کرده بود اگر در برابر امواج مردمان آسیای میانه، عمل نکنند، فاجعه ی آن در درازمدت، جغرافیای افغانستان را تهدید می کند.

در جنگ های داخلی دهه ی هفتاد، افزون بر بومیان پشتون در شمال، ناقلین هزاره، بلوچ و پشتون که به منظور استراتژیک در میان ناقلین آسیای میانه، جا به جا شده بودند، همیشه خار چشم احزاب جمعیت، شورای نظار و ستمیان مانده اند.

در سال های اخیر، افزون بر پشتون ها، غصب زمین های هزاره گان و تهدید آنان به ترک شهر مزار شریف، هرگز پوشیده نمانده است. این که نیت حلیم تنویر بد نبود، حرف دیگر است، اما می بایست بدون آوردن نشانی، از ادبیاتی استفاده می کرد که در بحث های کنونی گرایش ملی، حتی دچار بحران واژه گان است. در این میان، تشریح غیر معمول کارنامه و شخصیت سالار گل محمد خان مومند که اکثراً در گرایش های راست پشتونی، غیر معمول تر می شود، درست نیست. باید اذعان کرد که رویکرد صلاح تاریخی نیز راحت نبوده است. به این دلیل، سالار مرحوم متهم به خشونت می شود، اما نقش او به عنوان شخصیت دوراندیش قومی و فرهنگی، با الگو هایی که اکنون از به اصطلاح شخصیت های تنظیمی می سازند، هرگز قابل مقایسه نیست. مرحوم سالار گل محمد خان مومند، پیش از همه، یک فرهنگی ست. به گواهی تاریخ، درک خلای نقش فرهنگی که می توانست به استحاله ی تدریجی قوم پشتون و تضعیف آنان در میان اقلیت ها بیانجامد، او را در راس نهضت رسمیت زبان پشتو قرار می دهد.

به گواهی تاریخ، سالار مومند، حامی حکومت امانی نبود. بعداً پیوستن او به اعلی حضرت شهید نادرخان و نگرانی از اوضاع شمال، او را به مجری ضد استراتژی روسان مبدل می سازد. سالار گل محمد خان مومند، زمانی متوجه اغراض روسان شده بود که گرمای برادری اخوانی، بالاخره با سقوط حکومت امانی، قربانی گرفت.

تعقیب گام به گام استراتژی روسان در افغانستان از سوی احزاب چپی و راستی غیر پشتون در شمال، حرمت مردی را بیشتر می سازد که نود

سال قبل به خوبی می دانست حضور ناقلین آسیای میانه در شمال افغانستان در درازمدت، تمامیت ارضی افغانستان را تهدید می کند. این بینش، مدیریت اقوام بومی در شمال کشور را به گونه ای نهادینه ساخت که حتی در زمان تجاوز شوروی، به خصوص پشتون ها، خار چشم روسان بودند.

رو آوردن به بازی های کودخانه ی تغییر نام افغانستان به خراسان، بیشتر به این دلیل نیز است که با وجود و حضور اقوام پشتون، هزاره و اوزبیک شمال، طرح های روسی گسست افغانستان، عملی نمی شوند. «اسد بودا:

گذشته از آن که قوم مومند نه پشتون، بلکه از قبایل فارسی زبان کوچی کرمان ایران است که همراه لشکر احمدشاه ابدالی به هند و افغانستان پراکنده شدند، سخنان حلیم تنویر از آن جهت که جنگ تاریخی را به فتوحات سرزمینی، جابه جایی های اجباری و نقش تاریخی مومند ارجاع می دهد، روشنگر است.»

باید به صراحت اظهار کنم که جنگ روانی، فزیک و تبلیغاتی ضد پشتون ها با تمام ابعاد آن صورت می گیرد. در این راستا جعل تاریخ به حد شعارهایی که تحلیل و تفسیر آن ها می تواند پرستیژ نویسنده گان شان را پایین بیاورد، جریان دارد. توجه کنید که دال ابهام در هویت یک پشتون شناخته شده، شبیه شطحیات کتاب «پشتون های عرب تبار از نسل امامان شیعه»، نمی تواند علایقی را تحریف کند که به اوج گرایش قومی می رسند.

من نمی دانم اگر این «قبایل فارسی زبان کوچی کرمان»، تایید این حقیقت است که کوچی گری هرگز منحصر به ما نبوده است، چه گونه در عمق ساختار قبیله یی پشتون ها، به مومند های هند و پاکستان می رسند که شاید کمترین آشنایی با ایران را نداشته باشند. در ضمن، ابهام «قبایل فارسی زبان» نه فارس که می توانست با انتساب قومی، واضح تر

شود، زیرا مرجع قبیله قوم است، نکات وافر اند که در چند سال پسین به عنوان مقولات میان تهی، اما کاربردی راه انداخته اند. توجه شود که انبوه شطحات می تواند باعث اشغال ذهنی شود. می گویند اصرار به دروغ زیاد، آن را در مرجع قبول می نشاند.

«اسد بودا:

جنگ‌های افغانستان مرجع اقتصادی دارد. جنگِ عبدالرحمن با مردم هزاره یک جنگِ اقتصادی بود و به هدف فتح سرزمین‌های حاصل‌خیز صورت گرفت. خطوط ناامنی با خطوط جابه‌جایی ناقلین موبه‌به‌مو تطبیق می‌کند و رابطه‌ی ناقلین و سرزمین‌های مفتوحه همچنان حل نشده باقی مانده است. در هر کجا ناقلی هست، جنگ و ترور نیز جریان دارد. میدان وردگ، سیاه‌گرد، بغلان، تخار، فاریاب، بلخ، هرات، ارزگان، بدخشان، غور، بادغیس، هلمند و قندهار و در کلیت بافت‌های اجتماعی که حکومت‌های پیشین ناقل جابه‌جا جا کرده‌اند. ارزگان و دایه و فولاد و دهرآود، جغرافیای طلایی دهشت و ترور اند؛ زیرا در اواخر قرن نوزدهم، مردم این مناطق قتل عام و زمین‌های حاصل‌خیز آن‌ها به ناقلین و کوچی‌ها داده شد.»

خوب است به درک بیشتر تناقضاتی برسیم که در قلم اندازها برملا می شوند. مجریان فاجعه‌ی افشار، هرازگاهی که خواسته باشند از مسوولیت‌های آن فرار کنند، سعی می‌کنند پشتون و هزاره را در مواضع امیر عبدالرحمن خان و مخالفان هزاره‌ی او به طوری قرار دهند تا ستیز قومی، استنتاج شود. این سنت، اما نتوانسته است نهادینه شود. اعتراف به این که امیر عبدالرحمن خان، بی‌ذهنیت قومی با هزاره‌گان درافتیده بود، در اقتباس بالا واضح است، اما حقیقت این که آن جنگ حتی اقتصادی نیز نبود، به دلایل مختلف موجه می‌باشد.

«من در این جا از امیر عبدالرحمن خان ظالم، هرگز دفاع نمی‌کنم، اما باید به صراحت بگویم: که تا یک درجه و حدی گندم تر بود و تا یک

درجه آسیاب گُند بود: که آرد درست به دست نیامد.» (جنبش هزاره ها و اهل تشیع در افغانستان، یار محمد کوهسار، انتشارات میوند، پشاور، چاپ سال ۱۳۷۸ش، ص و)

«اما باید یک موضوع را بدون کم و کاست بگویم: که برادران اهل تشیع و هزاره های ما خود را افغان نمی دانستند، به کشور و زمامداران ایران نسبت به کشور آبایی شان افغانستان علاقه و تمایلات به خصوص نشان می دادند، و خود را در این کشور آبایی شان بیگانه تصور می کردند و بیگانه می خواندند: که جای نهایت تاسف و تأثر بوده، مذهب را بالاتر از ملیت افغانی می دانستند: و ایرانی ها از این تمایلات مذهبی بهره برداری می نمودند: عکس های زمامداران ایران چه در زمان شاه ایران و چه در زمان امام خمینی و در حالت موجوده زیب و زینت خانه ها و تکایای شان می باشد، و در ایام عاشورا عکس های امام خمینی و سایر روحانیون را در جاده های کابل با افتخار حمل می کردند و می کنند. در روز های اعیاد و ماه مبارک رمضان همیشه از ایرانی ها و رادیوی ایران پیروی می نمودند.» (همان، ص ح)

«فیودال های هزاره که در داخل دره ها می زیستند، برضد مرکزیت دولت بوده و به مقاومت های کوچک و محلی می پرداختند. چنانی که در ۱۸۸۶م مردم پشه ئی و شیرداغ توسط ابراهیم سلطان و عبدالعلی خان و سلطان علی خان پسران سردار شیرعلی خان جاغوری و حیدر علی خان نواسه او به مقابل دولت قیام کردند، ولی امیر عبدالرحمن خان با سوق سپاه، شورش را خاموش نمود و طبعاً خان هایی که مسبب شورش بودند، به دولت تسلیم شدند. بالاخره این مقاومت ها متمرکز شد و جنبه عمومی اختیار کرد. (همان، ص ۴۳)

مناطق هزاره نشین افغانستان که عموماً مرکزی و از سطح بحر خیلی بالا می باشند، در مرکزیت آن ها در بامیان، حتی یک سال زراعتی درست هم ندارند. به دلیل سرمایی که بیش از نیم سال حاکم است، پیداوار آن

مناطق خیلی ناچیز می باشند. در سال های اخیر با ایجاد فارم های سرپوشیده، سعی شده است محصولات آن ها را که بیشتر مصرف محلی دارند، افزایش دهند.

در عدم تعادل تنقید در افغانستان، میلان به خارج و داخل، بسیار زیاد است. ما در چهل سال پسین، اگر از خیانت های افراد منسوب به اقوام خود می نالیم، به همین میزان از مداخلاتی در عذاب استیم که خارجی می باشند. بنا بر این، تعدیل آن ها به ستیز دایمی قومی که با بدترین نوع برداشت ها صورت می گیرد، پیش از همه مشروعیت افرادی را زیر سوال می برد که با جنبه ی قومی، اما سعی می کنند ملی وانمود شوند.

اگر مرحوم سالار گل محمد خان مومند را صرف به این خاطر، محکوم کنیم که سوء برداشت از تاریخ، او را خلاف بینش استراتژیک، قومگرا معرفی می کند، گُل تاریخ جمعیت، شورای نظار، جنبش، حزب وحدت و افراد آن در بازار بین المللی، ده دالر ارزش ندارد. افراد این احزاب نه فقط انگل های داخل افغانستان اند، بل تداعی شان به مکتب های بنیادگرایی، تعصب، اجحاف، خیانت، وطن فروشی و وابسته گی می انجامد. در چنین حالی که با جنبه ی قومی مطرح می شوند، حمله به افرادی که نه فقط به قوم خود، بل به کشور خدمت کرده اند- ولو با سنت معمول تاریخ که گذشته دارد(زور یا مصادره)- ناممکن است حرمت افراد و اشخاصی را جا انداخت که حتی دوام نقش قهرمان ملی شان به حضور نیرو های خارجی وابسته است.

در جریان حوادث مختلف در شمال افغانستان که به گونه ای پایگاه و خاستگاه افراد مسعود و ربانی وانمود می شوند، بار ها اظهار نفرت مردم، تندیس های آنان را سوخته است.

در کندز در روز روشن، تصاویر مسعود و ربانی را پاره می کنند. در تنقیدات روزانه ی شبکه های اجتماعی، سطح توهین، تحقیر و تمسخر

افغان ها / ٤١

به گُل طول و تفصیل آریایی، خراسانی و فارسی تا جمعیت و شورای
نظار، به سقف یک میلیون می رسد.

ما زمانی به تنقید کامل بزرگان خود تن می دهیم که این وضعیت، یک
طرفه نماند. به یقین که آنان انسان های جایزالخطا نیز بودند، اما اگر
رویکرد تنقید صرف به منظور تضعیف مشروعیت تاریخی یک قوم
یک طرفه باشد و در برابر چهل سال خیانت های غیر پشتون ها که به
وطن فروشی و ویرانی کامل کشور رسید، تن ندهند، حتی یک
تفنگدار قاتل ما مهم می شود که کم از کم یک جمعیتی - شورای
نظاری را کشته باشد.

شرح تصویر:

روسان و نوکران محلی شان در فرغانه - ۱۹۲۱م.



- او در روز های دشوار

- (گزاره ای از شهید داکتر نجیب الله در کتاب ۱۲ گرام مغز)

خفقان گلوگیر، جای ثابت نگاه، به تاریخی می شود که در لحظات حساس آن، فرصت های طلایی ما هدر رفته اند. در این مقطع، دفاع از شریکان جرم و مجریان نقش اول، چه راستی یا چپی، آسان نیست، اما نیت و اراده برای صلاح اجتماعی، افرادی همانند شهید داکتر نجیب الله را در تداعی احترام، با مردم یک جا می سازد.

ناکام ماندم تلاش های نظامی رژیم کمونیستی شوروی محور که بر اساس خواسته های جناح پرچم، تا مرز الحاق به شوروی، مبرهن شده بود، واقع بینی را با گزینش از میان کادری هایی به همراه می آورد که هرچند جزو مجموعه ی حزب خلق بودند، اما آگاهانه رو به سوی مردم کردند.

تاریخ حیات سیاسی شهید داکتر نجیب الله، روایت های نوشتاری، صوتی و تصویری دارد. سال ها پس از پایان حاکمیت و شهادت او، بازنگری و وینش آن تاریخ، حس حسرت ها و حرمان هایی را برمی انگیزد که اگر به مشی مصالحه ی ملی اش خیانت و اغماض نمی کردند، از دو حاکمیت ارتجاعی تنظیمی- ملایی، در پرتگاه هرج و مرج کنونی، سقوط نمی کردیم.

تمام تلاش ها، حُسن نیت و اراده ی شهید داکتر نجیب الله را طرد، تقبیح و باطل کردند. با پیمان ننگین جبل السراج که اولین اتحاد شرم آور قومی علیه اکثریت این ملت بود، فازی گشوده می شود که در مقطعه ی پیش روی آن، ناکامی، سرافکنده گی و شکست، افغانستان را به قهقرا بردند.

صدا های نیت خیر و صلاح شهید نجیب تا مرز های افغانان نخبه و دور از وطن، بی پاسخ ماندند. جسته و گریخته حدس زده می شود که حتی

بسیاری از افغانان سرشناس قبل از هفت ثور که بیشترین پشتون نبودند، در توهمی که با سقوط ریاست جمهوری شهید داوود، به این گمان غلط کمک کرده بود که به اصطلاح تغییر بنیادین حاکمیت تک قومی پشتون ها که هرگز چنین نبوده، زمینه های بهتر شان را فراهم می آورد، عداوت پیشه نیز شده اند. بر این اساس، صدای شهید داکتر نجیب الله از تریبونی برمی خاست که در توهم سقوط اکثریت، باید طرد می شد. این غرض در عرض وجود افراد و اشخاصی شناخته می شود که نمونه دارند.

دکتور روان فرهادی از افغانان سرشناس و محترم افغانستان است، اما تباری و سپس همکاری او با حکومت ملایبانی، داستان هایی که از جفا در برابر شاه مرحوم، حکایت می کنند، سقوط شخصیتی برای تمایلات غیرمنطقی قومی شمرده می شود که با ارتجاع دوم، همه را فریفت و سرخورده ساخت.

در کتاب «۱۲ گرام مغز»، اثر استاد شهرت ننگیال، حکایتی از آن تلاش هایی شهید داکتر نجیب الله را خواندم که به گمان من، از سوء رفتار افراد و اشخاص قبل از هفت ثور، آسیب دیده است.

به روایت کتاب «۱۲ گرام مغز»، در سفری به خارج، شهید داکتر نجیب الله می خواهد با مرحوم عبدالرحمن پژواک، صحبت کند. پژواک با تشهیر جهانی در سازمان ملل متحد، به گونه ای نماینده ی غیر مستقیم افغانستان و افغانان قبل از هفت ثور بود؛ هرچند با سنگینی و احترام ژرف به اعلی حضرت شاه محمد ظاهر(رح) و شهید محمد داوود، موفق به ایجاد محور هایی نمی شوند که با وجاهت شخصی می پنداشتند؛ زیرا زیرمجموعه ی قبل از هفت ثور، مدیون شخصیت، کارنامه ها و احترام مردم به اعلی حضرت شاه محمد ظاهر و شهید محمد داوود بود.

چنان چه استاد شهرت ننگیال نوشته است، شهید داکتر نجیب الله در یک تماس تیلیفونی با مرحوم پژواک، با احترام زیاد از او با وصف «کاكا»، یاد می کند، اما مرحوم پژواک با تشدد، پاسخ می دهد که «برادرزاده ندارد!»

از فحوای این حکایت و آن چه بزرگان می دانند و نقل کرده اند، این شک، تقویت می شود که تلاش های مثبت شهید داکتر نجیب الله با اغماض و سوء رفتار افراد و اشخاص به اصطلاح بی طرف نیز خنثی شده اند.

مرحوم استاد سید خلیل هاشمیان که به این قلم، لطف کرده اند، در آخرین نوشته ای که از مرحوم پژواک، منتشر کرده بود، قصیده ای را معرفی می کند که با مطلع «دو قرن»، بسیار عجیب و غیر عادی ست. به نقل بزرگان، مرحوم پژواک، ارادتی به بزرگان قبل ثور، به مفهوم عام نداشت، اما از ابیاتی که استاد هاشمیان از او نقل می کند، احساس نفرتباری درک می شود که کاملاً شبیه به ادبیات پشتون ستیزان ستمی ست. از این ابیات که کمی را اقتباس کرده ام، اوج نفرت در برابر اکثریت مردم افغانستان، مشهود است؛ زیرا تعیین واژه گان، عبارات و اصطلاحات آن ها در دو قرن اخیر که از رهگذری به حاکمیت پشتون ها، تعلق می گیرند، منشه در افغان ستیزی و پشتون ستیزی نیز دارند.

صرف نظر از ارزش ادبی ابیات زیر، اما نبود تحلیل تاریخی و اغماض بر عوامل خارجی و بازی های فرامنطقه یی که با استعمار بیگانه، حالا نیز ما را آسیب می زنند، به این گمان کمک می کنند که کسانی از نخبه گان قبل از هفت ثور نیز با سوء قصد و نیت بد، پیام هایی گسیل می کردند که کاملاً علیه اکثریت این مملکت بوده اند.

از جعلسازی های تاریخی تا وارونه نمایی هایی که از مرحوم کهزاد تا غبار، اما با اشتباهات فاحش حاکمیت های قبلی، عمق تاریخی را برای

تحریف افغانستان، رسمیت و تعمیم داده اند، شمار دیگری هم با خوانش یک جنبه ی تاریخ، کوشیده اند با ترسیم دشواری ها، از اهمیت تاریخ سازی هایی بکاهند که هرچند در دو قرن اخیر، تحریف می شوند، اما هیچ آدم باوجدانی حاضر نمی شود کارنامه هایی را از نظر بیاندازد که از شکل گیری افغانستان تاریخی تا دولت سازی، تسجیل جهانی کشور، کوشش های ستودنی برای عمران، انکشاف، معارف و آزادی ها، افغانستان را با تمام ثقلت تجاوز استعمار، نبود سرمایه های کافی و ارتجاعات داخلی وابسته به بیگانه، تا هفت ثور به احترام رساندند و در این زمینه، خاطرات خوش مردم از گذشته های قبل از هفت ثور، تنها یادواره های پُر ارج زنده گی آرام و با عزت افغانان اند.

تعیین مرز های ما در جغرافیای جهان سوم، به این حقیقت می رسد که مشکل در افغانستان، وجود داشته و دارد. بنا بر این در روایت های موثق و قابل اطمینان تاریخی، اصل توازن، شناخته می شود. در ابیاتی که به نقل از نوشته ی مرحوم استاد هاشمیان از مرحوم پژواک آورده ام، اگر به بدبینی و شکاکیت بیش از حد تعبیر نشود، می توان رد حس نفرت مرحوم پژواک در برابر شهید داکتر نجیب الله را دریافت:

نیافتم که فرزند کسی سری یکبار
 که سر نهم بفرازش به ناز این افسر
 در آرزوی یکی رهنمای پاک نهاد
 نهادم عمر و نشد آرزوی من تا سر
 که هرچه کرسی و عرش است بر زمین بنهم
 یکی به فرق دگر زیر پای یک رهبر
 گذشت عمر من اندر سراغ ممدوحی
 که باشد اینهمه اعزاز و مدح را درخور

چسان طبع گهربار زایا بشود
 نژاد مادر میهن چو یک خجسته پسر
 دو قرن پیش که این مام گشته است عقیم
 نژاده است ازو شرزه خوی و مرد پسر
 دو قرن پیش که گهواره ای درین خانه
 ندیده چهره زیبای مرد را دختر
 دو قرن پیش که آغوش او تهی شده است
 ز کودکی که بیاید بیار ازو رهبر... الخ

ارادتمندان آن مرحوم، از جمله خودم به یقین که با پیش زمینه ی احترام، به این شعر وارد می شویم، اما اما هایی زیادی وجود دارند که از فراز ارزش ادبی می گذرند و برای یافت پاسخ، تاریخ، سیاست، استعمار، ارتجاع، قصد، غرض و تمام جنبه ها و ابعادی را می کاوند که در ایجاد تاریخ، فراز و فرود را می سازند. به این دلیل، ذهنیت های ساخته و پرداخته ی عمق تاریخی که در آثار مرحوم پژواک، نسخه هایی از برداشت های جعلسازان و تحریف کننده گان بهشت های گویا قبل از افغانستان اند، در میان میراث های فرهنگی، به جوانب مختلف روان شناسی، ستیز و نفرت مردمانی می رسند که به اثر احترام شاید بیش از حد یک جانبه، پیام هایی مغرضانه ی آنان در لابلای محتویات افکار و اندیشه ها، از باور های مضر و افغان ستیز، نگه داری می کنند.

با این مثال، ارزش تدقیق روی افکار اشخاص و مردمانی مهم می شود که در تمام انواع قوالب فرهنگی، اما ماهرانه در برابر اکثریتی موضوع گرفته اند (پشتون ها) که از ارتجاع اول تا چهل سال اخیر، ثابت شده است کنار گذاشتن و حرمان آنان از حقوق طبیعی، قومی، سیاسی و فرهنگی، حتی با تعدی خارجی نیز نه فقط آسیب های محض اجتماعی دارد، بل دور نگه داشتن آنان از راس قدرت، به فجایعی انجامیده که

با دو ارتجاع داخلی، هفت و هشت و جمعه بازار حاکمیت های ائتلافی پس از امارت اسلامی، افغانستان با محروم شدن از توان سازگارترین و بزرگ ترین جمعیت تباری کشور، همیشه سقوط کرده است.

جوانان تحریک اسلامی طالبان، خیلی بهتر از تمام مجموعه ی مزدوران کمونیستی و تنظیم های جهادی، افغانستان را امن ساختند. امروزه اگر نقش نخبه گان و توان اثرگذار و مثبت پشتون ها نباشد، فاصله با آنارشیزم تاریخی و ارتجاعات ویرانگر و عقب رونده، شاید نسخه های سکوی و تنظیمی دیگری را بزنند. در آینه ای که علیه ما به نام ابراز وجود، نقد و ستیز برپا کرده اند، چیز بهتر می بینید؟

نیت و اراده ی شهید داکتر نجیب الله، از خود گذری و نکویی، او را در مقام قدرشناسی مردم، محترم ساخته است. بی نیاز از تعابیر و تفاسیر نکوهش و تنقید، به این شعار عامه پسند بسنده می کنم که مردم شریف ایران با از دست دادن عزیزان مغضوب و محروم، بارها فریاد برآورده اند: عزت، خدا دادی ست!

شرح تصویر:

شهید داکتر نجیب الله احمدزی با فرزندانش و تصویری از مقبره ی محقر او. صاحب این قبر، روزگاری با ۵۰۰ هزار مسلح تشکیلات وزارت دفاع، داخله و وزارت امنیت ملی، رئیس جمهور افغانستان بود، اما از صلح، تفاهم، برادری و پایان جنگ می گفت و برای رسیدن به آن ها، به قدرت و ریاست، «نه» گفت.



- در میان سنت و تجدد

- (نایب سالار سعدالله ساپی)

سه دهه پس از مرگ زنده یاد نایب سالار سعدالله ساپی (جد پدری ام)، با نگارش زنده گی نامه ی وی، کوشیدم تلاش های افغانانی فراموش نشوند که در یک مقطعه ی خاص، در حالی که متصدی امور بودند، جرات ورزیدند با فاصله از گذشته، در میان سنت و تجدد، نوگرایی را به نفع مردم اختیار کنند.

پدرم، قصه می کرد با نهضت دوباره ی نسوان در سلطنت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح)، پدر کلانم، مرحوم سعدالله خان، به دختران بزرگش نیز دستور می دهد با پی گیری تعلیم و کسب سواد، از کوچکتر ها عقب نمانند. به اثر شرایط، شماری از دختران بزرگ خانواده که موفق به کسب سواد نشده بودند، با دستور و رضایت پدر که یک نظامی بزرگ، بل کلان خانواده و ایل نیز به شمار می رفت، به جمع باسوادان پیوستند.

پس از نهضت امانی، در دومین نوبت ثبات، نیاز های اجتماعی برای حضور زنان و دختران افغان، اما با چالشی مواجه بود که در جامعه ی سنتی با کهنه برداشت های مذهبی و فرهنگی، هنوز ذهنیت هایی زدوده نشده بودند که در حاکمیت مترقی امانی، اما به نام مذهب و فرهنگ های تعریف نشده، نه فقط افغانستان را به هرج و مرج کشاندند، بل با مُهر بهتان و کفر، سالیان دیگر نیز فضای تنفس زنان و دختران افغان را تنگ کردند.

زنده یاد نایب سالار سعدالله ساپی در فاصله ی گذشته و زمان حال، به آن طیف افغانان آگاه، بزرگ، فرهنگی و با درک تعلق دارد که هرچند در کمین بهتان و تکفیر بودند، اما با جسارت هایی که عصر کهنه را وارد نو می کنند، به جلو لیک گفتند.

در کتاب «چهار یادواره»، فصل «استوار و با اراده»، ویژه ی زنده گانی جد مرحوم است. او از بزرگان و نخبه گان سلطنت اعلی حضرت شاه محمد ظاهر (رح) و ریاست جمهوری شهید محمد داوود بود.

نایب سالار سعدالله ساپی با «ریاست محاکمات نظامی وزارت دفاع افغانستان»، نماینده ی ایل و خانوار بزرگی از ساپیان افغانستان نیز می شد که به علایق ما به ولایت های کنر، لغمان و کاپیسا می رسد.

شان کاری، فرهنگی و سیاسی، به جاهت نایب سالار مرحوم می افزود. در کتاب «چهار یادواره» از قلمپردازی های جد پدری ام یادآوری کرده بودم. در فرصتی که امیدوارم از دیوان اشعار او در زبان پشتو، نمونه و مدرک بیاورم، به این نکته عطف توجه می کنم که در میان سنت و تجدد، برهه ای که بار دیگر با ثبات اجتماعی و سیاسی، افغانان را مجال می دهد به رونق مدنی باز گردند، برآورد خواسته های همه گانی که بیش از همه ایجاب می کردند رونق تعلیم و تحصیل احیا شود، شاید به ساده گی باور های امروزی نباشد؛ هرچند پدیده ی داعش در قرینه های تاریخ، مشابه دو ارتجاع نکبت و شوم سقوی، هنوز با مهر و بهتان تکفیر، مردم را برای کسب درس و تحصیل هشدار می دهند.

در میان خانواده ی ما، در طیف برادران و خواهران پدرم، هیچ کس را سراغ نداریم که از کسب علم و دانش محروم مانده باشد. تشویق مردم به کسب دانش، به ویژه حمایت از قشر اناث، برای بزرگانی که در کسوت بزرگ ایل و تبار قرار داشتند، دشواری هایی دارد که مردم ما در حیات مقید، نمی توانند از زیر بار و ثقلت سنت ها و فرهنگ های تعریف نشده به راحتی بیرون شده، از مزایای شراکت اجتماعی گُل افغانان مستفید شوند.

پشتون ها، هنوز هم بزرگ ترین قربانی فرهنگ ها و سنت های تعریف نشده اند. اگر ظرفیت بشری انبوه این قوم را در محاسبات سیاسی، فقط

روی شراکت اکثریت ذکور محاسبه می کنیم، تالم ناشی از این که اکثریت اناث ما به کارایی بیشتر آرا نمی افزایند، در کنار کاستی هایی که ناشی از جنگ اند و از آرای ما می بُرنند، پیوسته گی عجیبی میان سالیانی می دهد که کسانی از بزرگان تبار ما می کوشیدند الگو شوند تا مردم از خیر عمل آنان، به جامعه کمک کنند.

کودکی بیش نبودم که جد پدری ام وفات می یابد، اما تمام روایت های او در خانواده، اجتماع و مردم، حاکی از مردی بود که در سنت سالاری های مردسالار و مذهب گرا، به تعمیم مفاهیمی کمک می کردند که ذره ای خطا در آن ها، روی محاسبه ی تکفیر تاثیر می گذاشت.

به جز پدر و یک کاکایم (شهید محمد جان فنا) اکثر فرزندان زنده یاد نایب سالار سعدالله سایی، حیات دارند. آنان در میان سنت و تجدد، اما به شانی نایل شدند که بزرگان آنان به نفع مردم می دانستند.

تمام کاکا هایم، دارای تحصیلات عالی اند. شماری از پوهنتون های معتبر امریکایی، سند تحصیلات عالی گرفته اند و خواهران شان از این حیث، با عزت نفس افغانان مسلمان و تحصیل کرده، چه هنگام زنده گی در افغانستان و چه پس از هجرت در کشور های آسترالیا، امریکا و اروپا، به زنده گی با اعتبار و آبرومند رسیده اند.

افغانانی که این مقاله را می خوانند، شاید در فضای باز کنونی، متعجب شوند که تردید دانش و تعلیم، حرف کهنه است. اگر این گمان به میان آید، بدون شک به جاست، اما تجدد کنونی، فاصله ی زیادی از سنت هایی ندارد که روزی بزرگان ما سعی کردند با تابوشکنی ها و تعریف آن ها، ودیعه ای بگذارند که اگر در دهه ی مصیبت و ذلت (سالیان ۱۳۷۰ش) همه چیز ما را گرفتند و در فرجام نوکرسالاری تنظیمی، می خواستند با تکفیر مذهبی، مدنیت را دفن کنند، ذهنیت سنگین و

تاریخی تجدد از روزگاران شاه امان الله، شاه محمد ظاهر و نخستین ریاست جمهوری، مردم را از حد تحقیر بیرون می کرد. فرهنگ سازی های موثر با نهادهی گه مفاهیم مدنی، بیشتر روی خرد و عقلانیت مردانی به آینده پیوست که شاید مرحوم نایب سالاری سعدالله سایی، یکی در میان آن افغانانی باشد که ترجیح دادند در برابر تیغ اتهام، هراسان نشوند.

با غوغایی که برپا کرده اند، دیری نشاید که افغانان ناگزیر، به جبل المتین آن بزرگانی چنگ بزنند که پس از ارتجاع اول، سعی می کردند قیود را بشکنند، اما با حفظ ارزش های واقعی دینی، افغانی و آبایی.

با نعره هایی که مکاتب و مساجد حریق می شوند و در خون سرخ معلمان، شاگردان و علما، خاکستر تباهی نقش می گیرد، نیاز به شرح ماجرا هایی که در نمونه ی تاریخی، بزرگان ما را وداشته بود با دفن ارتجاع، حیات را ستوده دارند، شاید نوبت ما رسیده باشد.

تهدید و تخویف، آرامش هایی را حذف می کنند که هرچند با تامین امنیت جهانی بودند، اما ما را بی نیاز از تجربیاتی نمی کنند که در روزگاران حیات خلوت خود، تجربیات خوب مردان و بزرگانی را داشتیم که آگاهانه و با درک شرایط، از گذشته فاصله گرفتند و فرزندان شان از فیض تعلیم و تحصیل، سالیان خوش افغانستان را رقم زدند.



افغان ها / ۵۲



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۵۳



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۵۴



مصطفی عمرزی

- قهرمان جهاد

- (به مناسبت وفات زنده یاد مولانا جلال الدین حقانی (رح)

می دانم که پس از فاجعه ی هشت ثور، دفاع از مجاهدین، آسان نیست. ویرانگری هایی وحشتناک، کشتار مردم و نفوذ علنی استخبارات منطقه در کشور، برداشت عامه ی افغانان از جهاد را دگرگون کردند. با این همه، قبرستان های بی سر و ته، یتیمان، خانه های ویران، کشتزار های پُر از ماین و میلیون ها مجروح، مهاجر و بی جاشده، واقعیت های تلخی اند که قربانی های مردم را حکایت می کنند. بنا بر این، قضاوت های یک جانبه، نباید روی حقایقی پرده افکنند که در سالیان دشوار، بیگانه ی متجاوز، بی هیچ تمهیدی با ما دشمنی کرده بود.

روزی در جریان بحث روی جبهات زنده یاد مولانا جلال الدین حقانی (رح) از بزرگی، اهمیت، گسترده گی و اثرگذاری آن ها در تحولات کشور و منطقه یادآوری کردم.

اهمیت سقوط ولایت خوست که فتح الفتوح جهاد افغانستان، نامیده شد، از بیانی نیز آشکار بود که شهید نجیب الله همواره یاد می کرد: «سقوط خوست، مساوی سقوط نظام است!»

کودتای هفت ثور که به گونه ای باعث تضعیف نقش اکثریت مردم افغانستان (پشتون ها) شد، این خلاء را به میراث گذاشت. در گرماگرم جبهات جهادی که تا سقوط حکومت شهید داکتر نجیب الله، صورت های خونین آن در مناطق پشتون نشین، واقع می شدند، در زمان این اخلاص به خدا و میهن، تحولات پشت پرده، حکومت نحس تنظیمی - ملایبانی را زادند.

جنگ های خونین جهاد در جبهات پشتون ها، تحلیل های مختلف دارند. گونه ای که عام است، در واقع تحریف مآووقعی ست که با

مصادره ی قربانی های مردم ما در جغرافیای پنج درصدی معاملات و حاکمیت جمعیت- شورای نظار با شورویان مصادره می شود. می دانیم که اکثر مدعیان جهاد، از جمله احزاب شیعه، ناچیزترین سهم جهادی داشتند.

بازی های پشت پرده، زمانی شدت یافتند که شدت جنگ های جبهات پشتون ها از جنگ جلال آباد تا فتح خوست، شورویان را نگران کرده بود. آنان می دیدند با وجود سرمایه گذاری ها و تبلیغات، نفوذ جمعیت- شورای نظار و غیر پشتون ها در جهاد، از مناطق قوم و منطقه، بیشتر نمی شوند.

با سقوط خوست، هیبت و اُبْهتی رونما شد که لرزه بر اندام همه بود. برای حفظ پرستیژ جبهات جمعیت و شورای نظار، چنانی که با قیام مصنوعی مومن پرچمی، دولت را از دورن خورد کردند، کوشیدند با سقوط مصنوعی تخار، شباهت های بزرگ جنگ خوست را بسازند؛ اما جنرال جمعه اسک با مدیریت بی نظیر، ظرف چند هفته پس از سقوط مصنوعی تخار که توسط عوامل پرچمی در تبانی با جمعیت و شورای نظار، صورت گرفته بود، اوباش تنظیمی را بیرون می اندازد. متأسفانه سازماندهی سقوط حکومت شهید داکتر نجیب الله که به گونه ای تضعیف پشتون ها شمرده می شد، جلو قربانی هایی را نمی گیرد که در سویی جهاد حقیقی افغانان در جبهات مجاهدین ما بود و در سوی دیگر عوامل پشتون داخل دولت می کوشیدند شیرازه ی دولتی از هم نپاشد.

تحریف جهاد و مصادره ی واقعیت های آن، گروهی را بر مردم ما تحمیل کرده که هم به نام جهاد و هم علیه جهاد، استفاده می کنند. در سطور آغازین این مقاله آوردم که از عظمت فتح خوست، شرح می داد، اما توضیح من برای دوستانی که زیان های جنگ را دیده بودند، عجیب بود. با شرح آن حادثه ی بزرگ، به واقعیت هایی توجه می

کردم که امتیاز واقعی جهاد افغانان را دیگران می خورند. اگر یک گروه به نام ارزش های جهادی، تحمیل شده، آن چه به نام ارزش های واقعی جهادی تعریف شوند، می توانند حق را به حقدار برسانند.

حامد علمی در کتاب «در مسیر پیروزی» که نمونه ی مبتذل گرایش های تنظیمی ست، کوشیده با کوچک نمایی جبهات پشتون ها، به دروغ هایی کمک کند که اگر روزی تحلیل کرده بودیم اعضای باند شر و فساد از ۳۴ ولایت افغانستان، سی ولایت آن را ندیده اند، به راستی که جهاد افغانستان، تحریف شده است.

حالا که به مناسبت خبر وفات یکی از بزرگ ترین شخصیت های افغان و قهرمان واقعی جهاد افغانستان می نویسم، تلخی کامم بیشتر می شود. تحلیل های وجود شبکه ی حقانی که در واقع نام مجهول مدیریت رویداد های خشن است، جزو دست آویز معمول تبلیغات سوء به شمار می رود.

با ادبیات معمول هتک حرمت که از شاه امان الله تا دکتور غنی، پی ترور شخصیت ها می باشد، مولانا صاحب حقانی را نیز احاطه کرده اند.

چه قدر ناگوار است که از جاده های ما تا قانون اساسی، بخشی از رهبران به اصطلاح جهادی در جمع زنده های تنظیمی تعظیم و تکریم می شوند، اما تحلیل زاده گان استخبارات پاکستان، حقانی، محمدی، حکمتیار و طالبان را منحصر می کند.

به کسی پنهان نیست که عوامل و عناصر بحران در افغانستان، پیوند خارجی نداشته باشند، اما این درست است که با بازی های سیاسی، یک طرف طرد شود و طرفی که کمترین ارزش را دارد، جزو یک ماده ی قانون اساسی، یگانه موردی باشد که حامیان آنان در وثیقه ی ملی قبول دارند؟

من از مولانا صاحب حقانی برای اعاده ی حقوق قربانی ها و ایشار همبتارانم، حمایت می کنم. این فرهنگ، حق را به حقدار می رساند. از تربیون به اصطلاح پروسه ی صلح افغانستان، همیشه از طالبان و مخالفان مسلح دعوت کرده اند، اما این فراخوان، چه مایه ای از احترام دارد؟ نصف حکومت با تداخل باند شر و فساد، جدا از دهن گنده گی هایی که به اکثریت افغانستان، صادر می کنند، شان دولت را در برابر آن چه دشمن می گویند، کم آورده اند.

اگر مرچ و مصاله ی قومی رهبران تنظیمی غیر پشتون را کم کنیم که برای مشروعیت تاریخی، حامیان خویش را با تعصب، انگیزه می بخشند برنامه بگیرند و از همه بدتر با تکنوکراتان پشتون، مُهر و تاپه بزنند که یکی شهید صلح، دیگری بابای شهادت و غیره شوند، منظور از این همه خاک زدن به چشم مردم، هراس از خیانت ها و جنایت هایی نیز است که عوامل بحران چهل سال اخیر مرتکب شده اند.

اگر افراد تحمیلی را به حد تمثال قومی، ستایش نکنند، پرده ی بی آبرویی تاریخی که در حال موریانه خوردن است، زودتر از جلو ما کنار می رود تا در عقب آن، کارنامه ی کسانی را مشاهده کنیم که تنها در مستند سقوی دوم، باعث شرمنده گی تاریخی می شوند.

طالبان، مسوول اعمالی اند که مرتکب می شوند، اما اهمیت تاریخی حضور آنان که افغانستان را از تجزیه نجات بخشیدند، نباید ادامه ی فرهنگی شود که حالا با مولانا حقانی، مخالفان ما را ترغیب می کند ما را تضعیف کنند.

چه قدر بد بود که هنگام مراسم فاتحه ی برادر شهید، محمد عمر، کارمندان وابسته به باند شر و فساد ریاست امنیت ملی، به مردم حمله کردند. او به نام یک افغان که در دشوارترین لحظات افغانستان، کشور را نگه داشت، حق نداشت با مراسمی ارج گذاشته شود که در حد یک افغان معمولی بود؟

افغان ها / ۵۹

طالبان و مخالفان مسلح، رو بات نیستند. آنان آدم هایی از قماش خود مایند. احترام، واژه ی گمشده ی ادبیات صلح دولت است. امیدوارم مراسم مرگ قهرمان جهاد افغانستان، در تحلیل های سیاست زده ی شبکه ی حقانی، اغماض نشود. تا روز هایی که انشاء الله به پاس قربانی و ایثار مردم، بزرگان خویش را به بزرگی یاد خواهیم کرد، مکلفیت های افغانی، اسلامی و وجدانی حداقل همباران خود ما در نظام، ایجاب می کنند به آن بزرگان ما که به اثر بازی های کثیف سیاسی به حاشیه کشانده شدند، جایی برای احترام نگه دارند.

در اخیر، وفات قهرمان جهاد افغانستان، مولانا جلال الدین حقانی (رح) را به خانواده ی محترم، بازمانده گان، دوستان و مجاهدین واقعی کشورم، تسلیت عرض می کنم. به عنوان مسلمان، افغان و یک فعال فرهنگی پشتون، برای مولانا صاحب مرحوم، آرامش های جنت برین می خواهم. انالله و انا الیه راجعون!

یادآوری:

لینک زیر از یک ویدیویی مهم مولانا صاحب مرحوم است. او در آن مقطعه ی تاریخی که بزرگ ترین افتخار جهاد افغانستان، فتح خوست، را به ارمغان آورده بود، به مجاهدین افغان سفارش می کرد دارایی های عامه را حفظ کنند.

<https://www.facebook.com/100025945982170/videos/232208637654001>



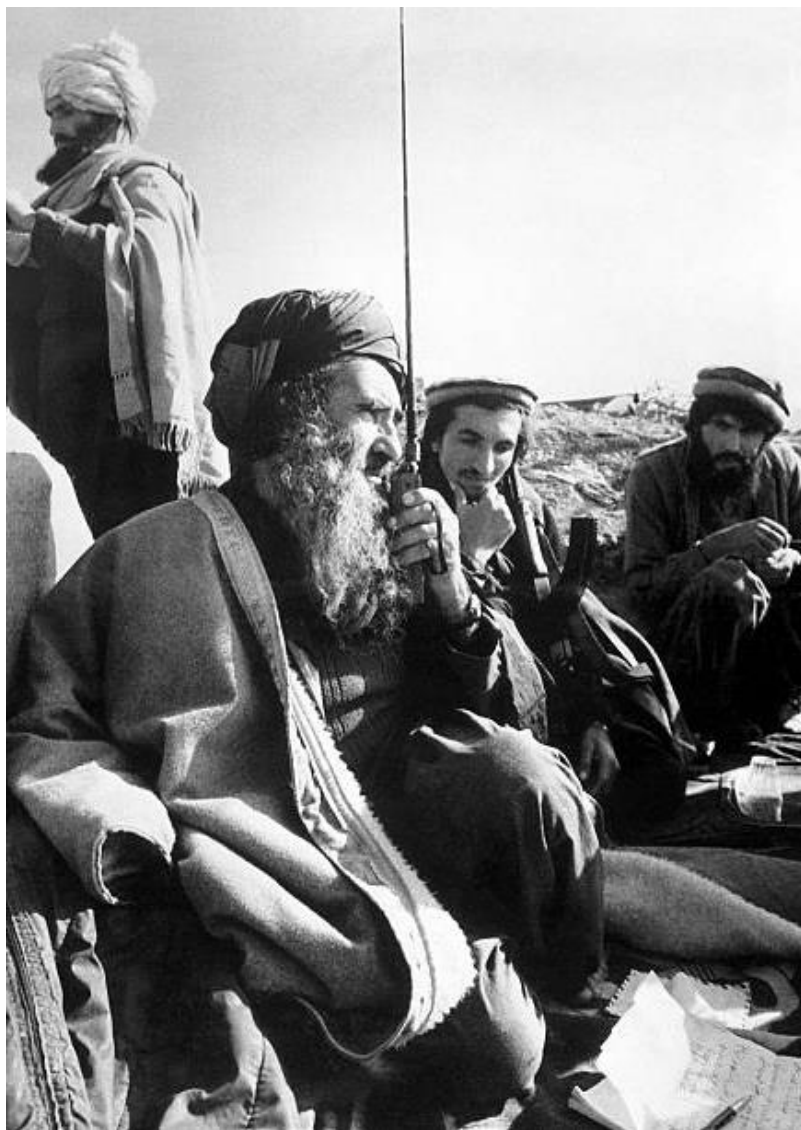
افغان ها / ۶۰



ستر جهادي شخصيت، عالم او مبارز

مولوي جلال الدين حقاني رحمه الله





افغان ها / ۶۲

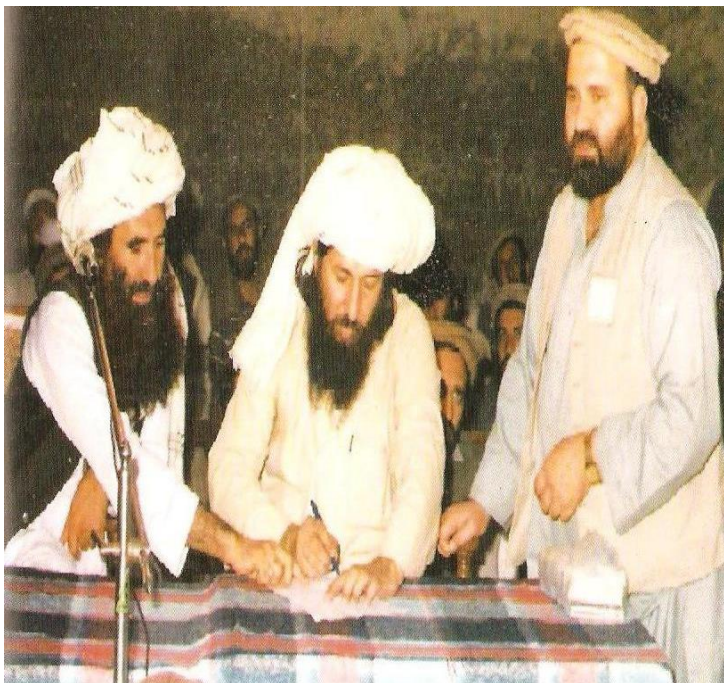


مصطفی عمرزی

افغان ها / ۶۳



د خوست ولايت د ژورې په مرکز کې قومندان عبدالحق له جهادي قومندانانو سره د ستونزو په اړه
خبرې کوي او پلان ورته طرحه کوي



افغان ها / ۶۴



مصطفی عمرزی

- پس از ۳۸ سال

بالاخره پس از گذشت ۳۸ سال، به یقین رسیدیم! نام شهید محمد جان متخلص به «فنا» در فهرست نام های آن شهیدان افغان، نمایان شد که با وجود اندیشه بر مرگ شان، از «سخن آخر»، بازمانده بودیم.

پس از نشر لیست ۵۰۰ هزار شهید افغان، من اولین کسی بودم که از خانواده ی ما به نام شهید فنا در آن پی برد. در این لیست که در سالیان اخیر منتشر شده و در بر گیرنده ی نام های پنجهزار شهید افغان در سال ۱۳۵۸ش می شود، اسم کاکایم (شهید محمد جان) را یافتم. نام او در صفحه ی ۲۹ با دو شماره ی قلمی و تایپی ۸۸۵ / ۹۲۴، قید شده است. این شماره ها و یک جمله ی کوتاه، نسلی را از یاس «بی خبری» در غم «آگاهی» به سوگ نشاند: «فاتحه ای پس از ۳۸ سال!»



۱۱۱۶۸۷۹	فیض الله ولد امرالله مسکونلوگر	د	د	د
۱۱۱۷۸۷۸	قیام الدین ولد نورالله	د	د	د
۱۱۱۸۸۷۹	محمد عثمان ولد محمد حسین مسکونلوگر	د	د	د
۱۱۱۹۸۸۰	اکل احمد ولد یار محمد مسکونلوگر	د	د	د
۱۱۲۰۸۸۱	امیر جان ولد محمد جان مسکونلوگر اترار	د	د	د
۱۱۲۱۸۸۲	شاولی ولد شیر محمد مسکونلوگر	د	د	د
۱۱۲۲۸۸۳	محمد سعید د ولد شمس محمد مسکونلوگر	د	د	د
۱۱۲۳۸۸۴	جلند رولد جانشان مسکونلوگر	د	د	د
۱۱۲۴۸۸۵	محمد جان د ولد سعید الله مسکونلوگر د تیروان د کورن متقاعد	د	د	د
۱۱۲۵۸۸۶	ساز محمد ولد حبیب د محمد مسکونلوگر د خیشا د تحصیل صد ف	د	د	د
۱۱۲۶۸۸۷	امیر محمد ولد میرزا محمد مسکونلوگر د تیروان د کورن متقاعد	د	د	د
۱۱۲۷۸۸۸	رحمت الله ولد عزیز علی خان صنف ۲ الیسه تاجا رت مسکونلوگر د	د	د	د
۱۱۲۸۸۸۹		د	د	د



- خط های سیاه

بحران مدیریت در افغانستان، ثبوت قربانی هایی ست که شماری ابله و نادان به نام دشمنان مستقیم و غیر مستقیم، از زنده گی محروم کردند. تصور کنید نخبه گانی که ستون های برپایی مملکت اند، در چه مسیری به وجاهت می رسند تا در یک جامعه ی قانونمند، مسوول امور شوند. ۱۲ سال مکتب، چهار سال پوهنتون و دوره هایی که بسیاری از افغانان قربانی در شانس های تحصیلات عالی با بورسیه های تحصیلی، به ویژه در امریکا و کشور های اروپایی در حد ۲۰ سال به آموخته های خویش افزوده بودند و در جریان وظیفه، آگاهی هایی تجربی آنان به مجموعه ای می رسید که اگر تا کودتای به اصطلاح «نان، لباس و خانه»، نان، لباس و خانه داشتیم، طیف نخبه گان افغان با آزادی عمل، فکر و اندیشه به کشور خدمت می کردند.

جانیان خلقی و پرچمی از همان آغاز کودتای شوم، به جان مردم افتادند و از همه بدتر، آن فرزندان وطن را نیست کردند که در نبود شان، چهار دهه پس از آن روزگار، هستی مملکت به سامان نمی رسد. دو گروه خلقی و پرچمی، ضم مازاد جنگ سرد، موجوداتی را بر جامعه ی ما تحمیل کردند که از آغاز تا حالا، هرچه باشند، کارنامه ی سیاه آنان است که در مخروبه های کشور، افتخار و کمال را مُهر و لاک زده اند، اما در عوض تحسین شرم و بی ننگی، فهرست موجوداتی ست که زنده گی شان فقط در گروه ترحم، خیرات و استعانت بیگانه بسته می شود.

با انتشار فهرست نام های پنج هزار شهید افغان، نسخه ای از آن تهیه کردم. سعی من این بود تا به دالی برسم که دلیل شهادت زنده یاد محمد جان فنا (کاکایم) بود. بالاخره چشمانم در مسیر خط های سیاه، به شماره های قلمی و تایی ۸۸۸ و ۹۲۴، خیره ماندند. بلی، مردی از

تبار بزرگان و فرهنگیان کشور را به تاریخ ۱۳۵۸/۲/۲۵ ش به شهادت رسانده بودند.

خانه ای نیست که افغانی در افغانستان، به سوگ عزیزان ننشسته باشد. تراژیدی غم های عزیزان، هنوز از مردم ما قربانی می گیرید. این داستان، هرچند بسیار حزین و خونین، اما عادت درد های مردم ما شده است.

تداعی خاطره ی ترور و شهادت محمد جان فنا، تراژیدی نخبه گان از دست رفته است. محمد جان فنا، برای من نه فقط نزدیکی از خانواده ی بزرگ ما، بل افغانی ست که هنگام شهادت، ۱۲ سال مکتب، ۴ سال پوهنتون، تحصیلات عالی در امریکا و حداقل بیست سال تجربه ی کاری فرهنگی را با خود به فنا برد. به راستی او با ورود به دیار رفته گان، سهمی از دارایی های این مملکت را به فنا سپرده است.

چه کفاره ای باید تا قیمت از دست رفته گانی جبران شود که فنا، مثالی از هزاران افغانی شد که در جمع بست تعلیم، تحصیل و تجربه، هر کدام گران تر از جواهر این مملکت، اگر زنده می بودند و از شانس بد ما، چهار دهه بحران، تداوم نیستی نمی شد، آن فرزندان این مملکت که فنا شدند، به کشوری رنگ و رونق می بخشیدند که دیدیم گُل استخدام موجودات سیاسی سالیان بحران نیز نتوانستند ثبات و آرامش مردم را ارزانی کنند. باری به یکی از بزرگانی که صاحب رسانه است،

گفتم: چرا کیفیت کار شما بهتر نیست؟ گفت: اهل کار کم است!

دو روایت مرگ شهید فنا را شنیده و خوانده ام. یکی روایتی ست که پدر مرحوم از متصدیان امور نقل می کرد. در این تراژیدی، فنا را در تاریخی که در لیست شوم آورده اند، در صحن زندان پل چرخی، زنده به گور می کنند. روایت دیگر از جنرال صاحب حیدر است. این محترم از خادمان جد پدری ام، زنده یاد نایب سالار سعد الله ساپی و از منصبداران شریف ولایت پنجشیر می باشد. ایشان پس از معرفت با من،

اما روایت دیگری تعریف کردند که شهید فنا را در جوخه ی اعدام تیرباران کرده اند. به هر حال، مرگ زود هنگام، فرجام زنده گی مردی بود که اگر ارزش تداعی و یادمان دارد، او را در کسوت افغانی محترم می شمارند که انسان معمولی نبود.

شهید محمد جان فنا را در شمار دشمنان مستقیم یا غیر مستقیم در یک روز شاید آفتابی یا ابری در ماه ثور سال ۱۳۵۸ ش به نام اخوانی، دشمن کمونیزم و آموزش یافته ی امریکا، به شهادت رساندند.

کمونیزم تاریخی تا بقایایی که اکنون مانده اند، تاریخ خونین به نام کشتار ۱۰۰ میلیونی دارد، اما جغرافیای سیاسی این تجربه در همه جا سرخ نبود. چین کمونیست، مُدل معتدلی ست که از کمال و ظرفیت ها استفاده می کند. در کیوبا، چپی ها و راستی ها برای کشور کار کردند، اما در نمونه ی افغانستان، زعمای کم خرد و جاهل که پی آز قدرت، می پنداشتند فراغ خاطر آنان در نبود راستگرایان است، آنان را به پرتگاه مرگ سپردند.

تاریخ سال های خونین، حرف زیادی باقی نمی گذارد. تنها در حکومت سه ماهه ی حفیظ الله امین، لیست های هزاران تنی که در مشارکت خلقی و پرچمی زمان تره کی نیست و نابود شده بودند، حکایت از فاجعه ی عظیم می کرد. بخش بزرگی از امید هایی مملکت را فنا کرده بودند.

قشر تحصیل یافته که در گذار زمان، بیشترین با بیست سال، ریاضت دیده بودند، در گردابی فرو رفتند که عقب شان، فضای باز سیاهی، جای خالی نخبه گان، آگاهان و مردمانی شد که در فنای آنان، مملکت و هستی مردم را فنا کردند.

به استثنای داعش، جنایتکاران بدتر از رفقای خلقی و پرچمی، سراغ نداریم. از اقبال بد، سنت آدم کشی اولاد آدم، تا پایان کار مرتجعان

افغان ها / ۷۰

مذهب گرا، جامعه ی افغانان را در تنگنای مردمان نخبه و آگاه، قرار داده است.

شهادت سه برادر داکتر در ننگرهار که هریک با ۲۰ سال تعلیم، تحصیل و تجربه از زنده گی محروم شدند، تداوم زیان های سنگینی ست که از ۲۶ سرطان تا ۷ و ۸ ثور، بالاخره به داعش منفور رسید.

حرم از کار و ضیاع بشری هزاران دیگر که از ناچاری و ناگزیری در داستان هجرت، از اندوخته های سال ها تعلیم، تحصیل و تجربه فقط به خاطرات دل خوش اند، در برگ ریزان خزان زنده گی به وفياتی می رسد که در سوی دیگر تراژیدی حیات افغانان، اجساد آن بزرگان ماست که در مُلک غربت، جان به جان آفرین تسلیم می کنند.

هر از گاهی که به مرگ فنا می اندیشم، رعشه ی این خوف، بغض می شود که در آن سالیان جهالت، در روزگاری که گویا برای نان، لباس و خانه، تعهد بسته بودند، هیچ پنداره ای راست نشد تا در عاطفه ی انسانی، به حال افغانانی ترحم کنند که ستون های برپایی مملکت بودند. روزی در تصادف ملاقات با سلیمان لایق، تا از قرابت فامیلی ام با شهید فنا (برادرزاده گی) یاد کردم، با تاثر گفت: متأسفانه هیچ کاری برای او نتوانستیم.

۱۲ سال تعلیم، ۴ سال تحصیل، دشواری های استفاده از غنیمت آموزش در خارج و سال ها تجربه، قیمت های گزاف هزاران افغانی هستند که «فنا» شدند.



مصطفی عمرزی

شهيد محمد جان فنا



١١٦٨٧٩	نيزالده ولد اميراللمسكونلوگر	د	د	د
١١٧٨٧٨	تيلام الد بيزولد نورالله	د	د	د
١١٨٨٧٩	محمد عثمان ولد محمد حسين مسكونلوگر	د	د	د
١١٩٨٨٠	گل احمد ولد يار محمد مسكونلوگر	د	د	د
١٢٠٨٨١	اميرجان ولد محمد جان مسكونلوگر اترار	د	د	د
١٢١٨٨٢	شاولي ولد شيرمحمد مسكونلوگر	د	د	د
١٢٢٨٨٣	محمد سعید د ولد شاه محمود مسكونه لوگر	د	د	د
١٢٣٨٨٤	سلطان ولد خان شاپور کيوند د ولد امير	د	د	د
١٢٤٨٨٥	محمد جان ولد سيد اللمسكونه کارمېروان د کورن متقاعد	د	د	د
١٢٥٨٨٦	سوار محمد ولد حب د بي محمد مسكونه د غنيان د محصل صدق	د	د	د
١٢٦٨٨٧	امير محمد ولد ميرزا محمد مسكونه د شيرازي د ايل معلم قلمچه	د	د	د
١٢٧٨٨٨	رحمت الله ولد فېنم علي خان صنف ٢ اليه تاجا رت مسكونه د	د	د	د
١٢٨٨٨٩		د	د	د



- درمان جسم

- (خدمات طبی داکتر قمرالدین اکسیری)

فصل «رنج های بی پایان»، آخرین قسمت کتاب «چهار یادواره» است. در این بخش به شرح زنده گی پدرم، مرحوم داکتر قمرالدین اکسیری، پرداخته ام.

آوردن جزییات زنده گی پدرم در بیش از چهل سال خدمت به فرهنگ، طب و اردوی افغانستان، حوصله و وقت زیاد می خواست. دوستانی که کتاب «چهار یادواره» را مطالعه کرده باشند، می دانند که در کنار تنگنای فضا و کاستی آگاهی ها، اجبار نویسنده برای اجتناب از اطناب، چنانی که باید و شاید به حق بزرگانی نرسیده که برای مردم و کشور، خدمت کرده بودند.

من تذکر داده ام با شناخت و تشهیری که از بزرگان فامیلم در میان مردم و کشور وجود داشت، مامول معرفی کامل آنان از عهده ی بزرگانی به در می آید که آنان را بیش از من می شناختند.

ویژه گی خدمات فرهنگی و مسلکی، سهولت های زیادی در برابر نخبه گانی قرار می دهد که هریک در موضوع مختص، اگر داکتر باشند، بهتر می دانند زحمات یک هموطن تحصیل کرده که هم مسلک اوست، چه قدر اهمیت و ارزش دارد. بنا بر این در این فرصت نیز با اقتباس دوباره از کتاب گران سنگ پوهاند استاد عبدالحی مومنی، قضاوت روی زحمات داکتر اکسیری را به بزرگان، واگذار می کنم:

«در سال های چهل، نشرات صحی از طرف دوکتوران طب و محصلین طب نظامی در جراید، روزنامه ها و مجلات شروع می گردد که مقالات دلچسپ و مفید در مجلهء اردو نیز به نشر رسیده است. در این جا مشکل است تمام نویسنده گان را معرفی نمود، ولی می توان از دوکتور قمرالدین اکسیری، متخصص شفاخانهء نمبر دوم اردو

یادآوری نمود که چه در زمان تحصیل و چه در زمانی که دوکتور جوان نظامی بود، مقالات زیادی نسبت به دیگران به نشر سپاریده است...» (تاریخچه طبابت و فارمسی و سیر تکاملی آن در افغانستان: تالیف پوهاند عبدالحی مومنی، نشر اکادمی علوم افغانستان، سال ۱۳۸۴ش، صفحه ی ۳۱۳).

بلی، بیشترین زحمات علمی مرحوم داکتر اکسیری در آرشیف های مجله ی اردو، ارگان نشراتی وزارت دفاع افغانستان، محفوظ اند. پدرم پس از کودتای هفت ثور، به اثر نارضایتی از اوضاع، فعالیت های علمی اش با نشریات مسلکی را قطع می کند. از آن زمان تا سقوط حکومت کمونیستی، در حالی که در کنار آن اعضای خانواده که موفق به هجرت نشده بودند، می ماند، زیرا پس از شهادت محمد جان فنا، فرزند بزرگ خانواده به شمار می رفت، می کوشد با چین سفید، فقط برای مردمش خدمت کند. او تا پایان عمر، بدون ملاحظه از این که بیمارانش از کدام قوم، طرف، جناح یا حزب اند، برای هموطنانی که نیاز داشتند، رسالت مسلکی اش را انجام می داد؛ اما در طول حکومت کمونیستی، به استثنای خدمات عملی مسلکی، مواردی که از زحمات گسترده ی فرهنگی، به ویژه علمی - طبی پدرم باشند، به یاد ندارم.

با سقوط حکومت کمونیستی و هجرت به پشاور پاکستان، دست پدرم از تمام جا ها کوتاه می شود. مانند هزاران افغان مهاجر می کوشد زنده گی بخور و نمیری را سپری کند. با گذشت یک و سال نیم، فامیل ما دوباره به کابل برمی گردد؛ هرچند چند روز از کودتای شورای هماهنگی در برابر حکومت ارتجاعی دوم می گذشت و هرج و مرج ناشی از حاکمیت ننگین ملا ربانی، باعث شرم مردم شده بود، اما پدرم با حب وطن و رسالت وظیفه، در شفاخانه ی چهارصد بستر، مصروف اجرای وظیفه می شود.

در طول حکومت ملا ربانی نیز نحوه ی خدمات داکتر اکسیری، بیشتر با ماهیت درمانی به همراه بود، اما تا جایی که به یاد دارم، سعی می کرد با ارائه ی خدمات نوشتاری، به جایی برگردد که از کودتای هفت ثور قطع شده بود. نوشته ها، تحقیقات و مضامین ادبی و طبی تهیه می کرد و برای نشر به روزنامه های دولتی می سپرد. در کنار تدریس در فاکولته ی طب کابل، کار تالیفات مهم طبی را نیز آغاز می کند.

با سقوط حکومت ننگین ملا ربانی، طالبان، تجربه ی خشن حکومت داری بودند که در واقع با روبیدن متباقی رویت مدنی کشور، در آغاز در برابر کدر های مسلکی افغانستان با حکم «بقیای نامطلوب رژیم های گذشته»، آنان را با حرمان از خدمات، خانه نشین می کنند. این فاجعه، اما زود ملایان افراطی را متوجه می سازد که با چند میلیون ملا نیز نمی توانند زحماتی را جبران کنند که یک داکتر، طی تحصیل و خدمت، حاصل کرده بود. آنان روسیاهی و شرمنده گی را کنار می گذارند و با دعوت از کدر هایی که به اثر مجبوری یا عوامل دیگر در کشور باقی مانده بودند، بیش از همه به داد خودشان می رسند که با شدت جنگ ها، همه روزه صدها تن از جنگجویان شان، محتاج مداوای یک افغان حرفه یی بودند.

پدرم به کار بر می گردد و با پی گیری رسالت مسلکی، می کوشد با نشر مضامین طبی، به طب وقایه یی نیز کمک کند. دو نمونه ی زیر، از جمله ی آن زحمات اویند که شامل مضامین طبی - معلوماتی می شوند و بیشتر در روزنامه ی دولتی «انیس»، انتشار می یافتند.

ورزش و نقش آن در علاج کم خونی

تصور می کنم احتیاجی به تذکر نیست که خون در بدن آدمی، مایه حیات و بدون آن زنده گی غیر ممکن است. اشخاص کم خون با رنگ پریده، بی حال و سستی ای که دارند، از انجام اغلب اعمال

حياتي عاجز اند؛ چه رسد به فعاليت هاي اجتماعي و مبارزات روزانه زنده گي. مادهء اصلي و پُر اهميت خون را آهن تشكيل مي دهد.

ورزش، چه اثری در جذب آهن دارد؟ مسلم است هنگام ورزش، خون به نحو احسن در بدن جريان می يابد؛ شديدتر و تندتر می شود. از طرفی حرکات ورزشی به خصوص اگر در هوای آزاد انجام شوند، میزان آکسیجن خون را بالنسبه بالا می برند.

طبق تجربيات دقيق دانشمندان، ثابت شده است که در اين حال (ورزش) سلول هاي مخاطی روده ها نیز مامور جذب آهن استند. در نتيجه با مصرف مقدار معين اغذيه آهن دار، آنانی که در هوای آزاد کار يا ورزش می کنند، مقدار بيشتر آهن، جذب بدن شان می شود تا آنانی که در هوای سربسته مشغول کار اند و يا اصولاً حرکت و جنبشی ندارند. بی دليل نيست که ساکنين شهر هاي بزرگ به علت ازدیاد مواد مضره در هوا و کمی آکسیجن، هميشه به بیماری هاي حاصله از کم خونی و کسر آهن خون و عوارض آن مبتلا استند؛ اما ساکنين کوهستان ها و ييلاق ها، ولو ورزش هم نکنند، هميشه پُر خون تر و سالمتر از شهرنشينان اند.

در کشور هاي مترقی، از موارد بسيار لازم و حتمی نصاب تمام مکاتب، ورزش است تا بدان وسيله، میزان آکسیجن خون را بالا ببرند و به جذب آهن روزانه کمک کنند.

ساکنين شهر هاي بزرگ که به حکم اجبار روزانه در محل هاي سربسته و کم آکسیجن کار می کنند و به خصوص سلول هاي مغزی خود را از کسر آکسیجن، خسته تر می سازند، برای رفع خسته گي و جبران کمبود اکسیجن نسوج و رفع کم خونی، بهتر است پس از خاتمهء کار، از محيط شهر بگریزند و به نواحی ای بروند که میزان اکسیجن هوا بالنسبه بيشتر باشد. آنان حداقل به وسيله ورزش، بايد اين کمبود را برطرف سازند تا از کم خونی رهایی يابند، نه اين که پس از

انجام کار شدید روزانه و خسته گی اعصاب، برای استراحت در اتاق های سر بسته، خود را زندانی کرده و مغز خسته و اعصاب فرسوده را از کسر اکسیجن هوای تنفسی، خسته تر سازند.

نمی دانم در قیافه شب زنده داران و آنانی که کیف شبانه را در آن وضع می دانند، دقت کرده اید؟ اگر دقت کرده باشید، اغلب آن ها رنگ پریده، بی نور، بی میل، عصبی مزاج، بدبین و ایرادی هستند. علت این ناراحتی ها کسر اکسیجن نسوج است که علاوه بر عدم جذب مواد آهنی، تغذیه عمومی آن ها را مختل ساخته و این گونه اثرات بد را بار آورده است.

نقاقت چیست؟

این روز ها گریپ، دامن گیر شهریان بوده و در هر منزل، عده ای از کودکان یا بزرگسالان مبتلا می باشند. بیماری های عفونی و میکروبی مثل سرخکان، مخملک، تیفوئید و امثال آن ها پس از بهبود، دوران ضعف و نقاقت مخصوص دارند که باید در آن دوران بیشتر به فکر بیمار بود؛ زیرا قوای دفاعی اش تقلیل می یابد و او را برای ابتلا به بیماری های دیگر، آماده می سازد. بنا بر این در دوران نقاقت باید به هر طریقی که ممکن است در تقویت قوای بدنی بیمار کوشید تا بتواند سلامت خود را باز یابد.

بیمار را در دوران نقاقت، چه گونه تغذیه کنیم؟ تغذیه دوران نقاقت، خود مبحث بسیار مفصل و جالب توجه است. در هر بیماری طرز تغذیه، فورم مخصوص دارد و باید بر طبق آن عمل کرد. مثلاً بیماری که به علت ابتلا به محرقه بستری بوده و حالا بهبود یافته و اشتهايش بسیار زیاد شده، نمی توان او را فوراً به غذای عادی گذاشت، زیرا روده های ناراحت و معیوب او که تازه بهبود یافته اند، توان هضم و جذب غذای معمولی را نداشته و باید اندک اندک عادت کنند. تجویز شیر و شیربرنج، سوپ گوشت، عصاره گوشت و آب میوه ها برای این گونه

بیماران بد نیستند، ولی روز های اول دوران نقاهت، مصرف کباب و نان معمولی، زیان آور خواهد بود و ممکن است به پاره گی روده ها یا عود بیماری منجر شوند. گرچه تجویز غذای معمولی نیز بعضاً توصیه شده است، ولی در دورانی که اشتها وجود نداشته باشد.

بیماری که به علت ابتلا به زردی و ورم کبد، بستر می شود، بهتر است در دوران نقاهت از مصرف تخم مرغ، چربی، مغزیات و به خصوص زردچوبه پرهیز کرده، سعی کند غذا را به دفعات بخورد تا از فشار کبد بکاهد و آن را آزاد گذارد تا بتواند سموم موجود را بهتر دفع کند.

در دوران نقاهت، چه دوا هایی باید داده شوند؟ چون در دوران ابتلا به بیماری، مقدار زیادی از ویتامین های بدن به مصرف دفاعی می رسند، به خصوص بیمار در آن دوران، خواه به علت بی اشتها و خواه به علت وجود تب، از مصرف مقدار لازم ویتامین ها نیز محروم بوده، در دوران نقاهت، مصرف ویتامین های مختلف، به خصوص ویتامین C خیلی مهم است. ویتامین C را به صورت آب میوه های تازه می توان به بیمار نوشانید و مصرف سایر ویتامین ها را نیز طبق دستور داکتر نباید فراموش کرد.

سال ۱۳۸۲ ش برای فامیل و نزدیکان ما، سال ناخوش آیند است. در این سال، پدرم با رنج هایی وداع گفت که تا پایان زنده گی، فرصت های زیاد او را گرفتند. در کنار محرومیت هایی که از هفت ثور آغاز یافتند، مردی پس از چهل سال زحمت با حرمان از تمام امتیازات نخبه گانی که می بایست با سال ها زحمت، حداقل امنیت اقتصادی و سرپناه می داشتند، در یک آپارتمان کرایه در مکروریان چهار، وفات می یابد.

وزارت دفاع افغانستان از طریق قوماندانی اکادمی علوم طبی افغانستان، متن زیر را منتشر می کند که هنگام مراسم تدفین مرحوم اکسیری نیز قرائت شد.

«مرحوم متخصص صاحب قمرالدین خان، فرزند مرحوم دگر جنرال سعدالله خان در سال ۱۳۱۸ش در قریهء انارجوی ولسوالی تگاب ولایت کاپیسا، در یک خانواده متدین روشنفکر، به دنیا می آید. بعد از ختم تحصیلات ابتدایی، بنا بر ممتازیت خاصی که داشت، به مکتب حریهء وقت انتخاب و الی صنف ۱۲، تعلیمات خویش را انجام می دهد. او بر اساس فوق العاده گی درجهء صنفی، غرض ادامهء تحصیلات عالی به پوهنزی طب پوهنتون کابل، معرفی می شود. او به تاریخ ۱۳۴۲/۱/۲۰ش از پوهنزی طب پوهنتون کابل فارغ التحصیل و با رتبهء لمري بریدمن، غرض اجرای فریضهء خدمت به وطن و مردم خویش به شفاخانهء قوای مرکز، به حیث داکتر طب توظیف شده و الی سال ۱۳۵۸ش با کمال صداقت و ایمان داری به اجرای وظیفه می پردازد. در این سلسله به حیث شف دیپارتمنت رادیولوژی روغتون نمبر ۲ اردو توظیف و الی سال ۱۳۷۲ش در آن روغتون نیز انجام وظیفه می کند.

داکتر اکسیری به حیث شف دیپارتمنت رادیولوژی اکادمی علوم طبی و استاد در پوهنزی طب نظامی نیز موظف می شود. موصوف بنا بر حُب وطن و مردم، بر علاوه خدمات مسکلی صحتی که به مردم و وطن ما افغانستان انجام می داد، مرد علم پرور و از جملهء اشخاص قلم به دست کشور بود که اثرات مهمی از وی به یادگار مانده اند. موصوف در جریان خدمت به اخذ درجات فوق العادهء عالی، تقدیرنامه ها، مکافات و رتب نظامی نایل می شود. داکتر اکسیری در سال ۱۳۶۳ش به رتبهء دگروالی و در سال ۱۳۸۰ش به رتبهء علی «پوهندوی»، مفتخر شده است.

مرحوم داکتر اکسیری به تاریخ ۱۳۸۲/۹/۴ش یوم اول عید سعید فطر که تمام طاعات و عبادات خداوندی را ادا نموده بود، داعی اجل را لبیک گفته، فامیل، دوستان، همکاران و شاگردان خویش را در سوگ مطلق قرار می دهد. ریاست صحیهء اردو و قوماندانی اکادمی علوم

افغان ها / ۷۹

طبی، مرگ وی را ضایعهء بزرگ برای وزارت دفاع ملی و اهل طب دانسته، از بارگاه ایزد متعال برای وی طلب مغفرت نموده و به بازمانده گان محترم شان، صبر جمیل تمنا دارد.»



بخش دوم/ سیاسی

- آرای اصولی

حضور دگرباره ی جوان اصولی (کمال ناصر) در ولسی جرگه، کم از کم به این باور کمک کرده است که مردم ما از مصلحت های بی جا که تا سرحد توجیه بدترین هتاکی ها (سوژه یی ساختن هویت ملی) فضاسازی شدند، آهسته آهسته اجتناب می کنند.

بی نیاز از توصیف جوان با شهادت خوستی که از وجاهت ظاهری نیز سیمای خوش دارد، موضع گیری های شجاعانه اش از زمان نخستین تبارز جدی که با بوت به دهن یک ناقل بی اصل و نسب مدعی زد، در تمام دوره ی قبلی که صدای رسای اکثریت بود و حالا در برابر بی قانونی، اصولاً مبارزه می کند، ما را امیدوار کرده که اثرات مثبت ایده سازی های ملی، طیفی را به جود آورده که نه چپی را به رسمیت می شناسد و نه به نام راست افراطی، اجازه می دهند از علایق مذهبی شان سوء استفاده کنند.

نشانه های خوش تحرک ملی که دیگر کم نمی آید و به نام مصلحت های بی جا، احتیاط مضر نمی کند، در سومین دور کار شورای ملی افغانستان، نوید بخش است. تبارز اصولی که بر اساس ارزش های ملی شکل گرفت، به طهارت پارلمانی می رسد که در دور قبلی، اگر اصولی ها نمی بودند، صدای کریمه ناقلین که متاسفانه با تمدید غیر قانونی، سه سال دیگر نیز از مزایای افغانی، استفاده ها کردند، بیشتر می شد.

در روندی که آغاز شده، حداقل تا زمان تسویه ی حساب کامل با فضاحت های رسانه یی و خودفروخته گانی که در صف های دراز ایستاده بودند تا از سفارت ایران پول بگیرند و به درز های اجتماعی به

نام افغان ستیزی بکوبند، تمرکز بر اولویت های افغان ها که در درد های مشترک به تمام افغانستان، به ویژه در جغرافیای پشتون ها گسترده اند، بیشتر می شود.

در کنار قاطعیت مبارزه ی اصولی که با آرای پاک، ولو بیش از ۵۰، اما در کنار سایر برادران و خواهران، ایستاده گی می کند، در اوج تعلق خاطر به ملی گرایی، طرح تفویض ریاست ولسی جرگه به آن افغان های عزیز (اقلیت های قومی کوچکتر) را تبارز داد که حق دارند به نام افغان، سهم مساوی داشته باشند.

در واقع کنار زدن ستر تحمیلی فارسی زبان که بخش هایی از کشور را در گرو هویت یک اقلیت قومی کوچک و فاقد جغرافیای متمرکز، مصادره و بزرگ نمایی کرده، آرزویی بود که در کنار اکثر هموطنان، این قلم برای آن بسیار کوشیده است.

اما یک نکته ی جالب دیگر در طرح جوان با شهامت خوستی، افشای رسوایی و کیلان خودفروخته ی خودی و بیگانه بود. او در آخرین تش های ولسی جرگه بر سر تعیین رییس، به صراحت گفت که هر کی از رحمانی، حمایت کرده، بیاید و علنی بگوید که چنین کرده است. دقت زیادی در این جمله نهفته می باشد.

با افشای هویت اصلی رحمانی (برادر بابه جان پرچمی و از نوکران شناخته ی شده ی روس ها در افغانستان) و این که سال ها با تجارت در عرصه ی تخلیه ی بدرفت های بگرام، بدنام تر از آن است که لیاقت ریاست ولسی جرگه را داشته باشد، حمایت علنی از او در شورای ملی، آبروی همه را می برد.

صرف نظر از خیانت های چند وکیل پشتوزبان (نه پشتون) که پول گرفتند، ذهنیت های منفی بسیار دیگر که با پول و تعصب به رحمانی رای دادند، آنان را در منظر قضاوت مردم، خورد می کنند؛ زیرا تعیین ریاست جرگه ی قانونگذار افغانستان، شوخی نیست. ما دیدیم که

ریاست قبلی این جرگه با افراد تنظیمی و جناحی، از حیثیت و پرستیژ آن کاسته است.

من برای اصولی صاحب توفیق می خواهم و امیدوارم تحریک ملی ای که با ایستاده گی آنان در برابر فساد، به نوع بسیار واضح شکل گرفته، در آدم کردن ارازل و اوباشی کمک کند که می دانند بیرون رفتن قوای خارجی، چه بلایی بر سرشان می آورد. پس بهتر است با قبول اخلاق و طهارت، از همین حالا بکوشند دچار عقوبتی نشوند که برای تسویه ی حساب آن، هزاران سند و مدرک داریم. از هتاکي ها و دهن گنده گی های فارسی - خراسانی تا خیانت های تکیه بر بیگانه گان که تا حد روسپی گری های پدram ها برای وابسته گی به ایران، تاجکستان و پاکستان رسیدند، افزون بر جنایاتی که به نام مبارزه علیه طالبان در مناطق پشتون نشین اعمال کرده اند و حتماً باید تقاص دهند، همه را به یاد داریم.



- او با فرهنگ تحمل

در سیزده سال ریاست جمهوری حامد کرزی، تکیه بر دست آورد های رسانه یی و تعهد بر آزادی بیان، ادبیاتی بود که رییس جمهور پیشین افغانستان، همواره از آن استفاده می کرد. این مسئله که شبهه ندارد، بیش از هر چیز، افغانان را بر کارشناسان حاکمیت خود او مبدل ساخت.

با این پُست، قصد ندارم در حد یک توضیح کوچک بر زعامت حامد کرزی، تبصره کنم؛ زیرا چند بُعدی بودن مسئله نیز ایجاب می کند برای پرهیز از سطحی نگری، دنبال تبصره ی زیاد نباشم، اما به خاطر آن که پاسخ درست یافته باشیم تا در کنار گویایی تصویر، رعایت حرمت دیدار با رییس جمهور یک کشور نیز به جا شود، همین قدر می افزایم: در حاکمیت حامد کرزی، اعضای جریان هایی که با پر خاش و ستیز، عادت کرده بودند، با مشی اخلاقی و انسانی او، با گونه ای از «فرهنگ تحمل» نیز خو گرفتند.

شرح تصویر: از چپ به راست، شخص اول من مصطفی عمرزی.



- بیان ستودنی امیر حزب اسلامی

صراحت بیان انجنیر حکمتیار در تبیین این حقیقت که چه گونه یک گروه کوچک، بدون کمترین تاثیر گذاری در پروسه ی اقتصادی، امنیتی، فرهنگی، رفاهی و ملی، مصروف خیانت استند، در دیموکراسی توریدی کنونی، شاید از ناچیزترین استفاده هایی باشد که به نفع قانونمندی و مصالح ملی، صورت می گیرد.

امیر حزب اسلامی افغانستان در رقابت طولانی با احزاب فاسد، به خوبی می داند چه گونه از پس آنان بر آید. در واقع بهانه ها به این دلیل که «وحدت ملی خراب می شود»، شعاع انتقاد بر جانبی را تضعیف می کرد که در هیچ محاسبه ی کشوری، در حداقل میزان نفع نیز قرار ندارند.

روایت های دروغین از جهاد، بزرگ نمایی جنگ های داخلی به نام مقاومت و گویا سهم گیری در حاکمیت در چهارچوب مفاهیم مدنی، هیچکدام به معنی اصل، شامل کسانی نمی شود که در برعکس، دولت را در حد بدترین کشیده گی های قومی، نگه داشته اند. اینان از نقد، همانند جن از بسم الله می ترسند. تبارز سیاسی، اجتماعی و هرچه در سطوح بشری تعریف شود، نشان می دهد گروهک الحق شر و فساد، در فرصت هایی که در جریان حماسه ی جهاد علیه شوروی به میان آمدند، کاملاً در مسیری در حرکت استند که از تبانی با بیگانه و ائتلاف های قومی، به قدرت دل می بندند و این مامول را در برداشت هایی اجرا می کنند که بیش از همه از نمونه ی بیان صراحت امیر حزب اسلامی از گوشه ای از خیانت ها، خشمگین می شوند.

همکاری با جامعه ی جهانی، به نام شرکای مبارزه با تروریسم، اعضای باند شر و فساد را متوجه کرده بود از مزایایی بهره ببرند که می دانستند جامعه ی جهانی، به ویژه در جانب امریکا، در اخذ انتقام از طالبان و

القاعده، علاقه ندارد به گذشته ی مردمانی بنگرد که هرچند در تنور شوروی ستیزی، از جیره خواران مهم شان بودند، اما در موضع افغان ستیزان، عملاً به ابزار کاربردی همسایه گان در راستای منافع روسیه و ایران، دست و پا می زدند.

گروهک خیانتکار در بیش از نیم قرن حضور، پس از آن که در جریان جهاد، دست باز می یابند، در فضا سازی های کاذب، در حالی که از تبلیغات و اشتها رات خارجیان، سود بُرده اند، در وراجی (پُر حرفی) به سنت هایی رو می آورند که در شکل کار فرهنگی و رسانه یی، سال هاست از شعاع نقد، دور مانده اند.

این درست که انگشت انتقاد با لعن و نکوهش مرتجعان حاکمیت دوم سقاوی، احساس می شود، اما نحوه ی این اعتراضات، به گونه ای نهادینه نشده که عملاً با بازخوانی خیانت ها، جنایت ها و گشودن دوسیه های خیانت، از گریبان کسانی گرفته شود که ماهرانه و با شدت انتقاد در عرصه ی تاریخی که دو ارتجاع از نظر می افتند، در واقع سطح تهمت، افترا و هتک حرمت را به اندازه ای بلند بیرند که اگر حامیان جمعیت و شورای نظار، حکمتیار را راکتیار می سازند، حجم تبلیغات آنان به اندازه ای ست که به مشکل می توان پس از رفع و رد اتهام، رُخ انتقاد را به سوی خود آنان کرد و در یک رویکرد جدی، پرسش های زیادی را مطرح ساخت که این منتقدان، به چه اندازه آلوده نیستند؟ بدون شک، اگر جواب ما، رد صفات فرشته و پری باشد، وصف دیو و هیولا، هنوز بسط نیافته که فقط در باب ضایعاتی که جمعیت و شورای نظار از تقریباً بیش از نیم تجهیزات اردوی افغانستان که پس از سقوط رژیم نجیب، به آنان رسیده بود، در همان زمینه ی تاریخی که ربانی قادر نبود به غرب کابل برود و قهرمان ملی، ساحه ی حاکمیت دومین ارتجاع را از کوه تلویزیون ترصد می کرد که پس از

انداخت هزاران تن مهمات به غرب و جنوب، آیا فرجی رونما می شود که در زد و بند با روسان، ارمغان می گرفتند.

چهار سال پس از بدترین حکومت تاریخ افغانستان، طالبان مدارس، سنگر نشینانی را متواری کردند که در سلسله ی فوتی و تلفات کنونی، دستور زبان دری افغانی، برای تهیه ی القاب، به عجز می رسد.

امیر حزب اسلامی افغانستان با انتقاد صریح، به میانه ی هدفی زد که در هاله ی دشواری ها، ستر شده بود و وارد شدن به حریم اش را نوعی بدعت در افتخاراتی می دانند که با روشتر شدن وابسته گی های عوامل زاده ی بحران، خاصیت کسانی برجسته می شود که در افتخارات کذایی جهاد، تا جایی «چرت» زده بودند که دشمن به چه کسی گفته می شود؟

در مسئله ی ششصد جنرال از یک ولایت که از رهگذر جمعیت، فاقد آرای کامیابی و ناکامی ست، هیچ مامول اقتصادی افغانستان را کمک نمی کند، فاقد ارزش های تاریخی ست و در تمام هیچ ها اول است، اگر منابع آبی آن که هدر می روند و فقط سنگ های قیمتی ای می مانند که از سال هاست در شمار ضایعات سرمایه های ملی، حساب می شوند، برای شکستن تابو ها و توتم هایی که عبود شان در گستاخی و هتاکی به دیگران، حالا سراغ مُرده ها می روند و از بی مضمونی بی میل نیستند پس از پایان سلسله ی نقد بر زنده گان، نوبت نقد آنان در باب نقد رفته گان دیگران، منحرف شود، نیاز به تداوم بیانی ست که امیر حزب اسلامی در نخستین نقد اصلاحی مهم داخل نظام، هراسی ندارد نوبت به کسانی برسد که از روسیاهی، وقتی در حوزه ی صلاحیت دیگری وارد می شوند، از شرم، از گفتن این که از کدام ولایت اند، به دروغ رو می آورند.

نگفته پیداست که داخل نظام با فساد گسترده ای که دارد، به میزانی که در جبهات جنگ، سعی می شود، نیازمند تلاش است تا ساختار

های ائتلافی و قومی آن بشکند و در این امر خیر، از نقدی ابا نشود که همانند امیر حزب اسلامی، حاشیه نمی رود. این کشتی شکسته، نیاز به ملازم و ملاحی ندارد که یاد گرفته غواصی در عرض و طول یک رودخانه ی کوچک، برابر دریانوردی ست. اگر های زیادی در انجام این تکمله وجود دارند که کارایی سیستم دولتی، پیش از آن که با تنازع با مخالفان مسلح، نقد شود، بسته گی به کاربرد داخلی دارد که چه گونه یک گروهک بی ارزش، در کمترین های تاریخی و در هیچ ترین های خدمت، دایم در حال خورد و خوراک است، اما این فربهی را مدیون احسانی نمی داند که در بغل جامعه ی جهانی گرم می شود و در جایی می نالد که به اعتبار آن جا (افغانستان) پذیرفته شده است.

صراحت بیان امیر حزب اسلامی در وارد کردن اصلاحات در داخل نظام که بدتر از جبهات جنگ است، باب خود گشوده ای ست که به اثر خیر پاک کاری و زدودن، نباید به فرصت های بیان انجنیر حکمتیار، محدود شود. همسویی مردمی با چنین صدا ها، مردمی را هراسان، مرعوب و هشدار می دهد که در تمام مقامات خیانت، جنایت و جفا اول اند، اما آموخته اند که چه گونه از فرصت ها استفاده کنند. در این منظور، آن چه بیش از همه ناچیز می شود، مفاهیمی هستند که در تاریخ چهل سال اخیر، ماسک ها و نقاب ها در جلد و پوست ریاکاران بودند.

در کشوری که بقا و ادامه ی یک روز حاکمیت آن، وابسته به خیرات و توجه بیگانه باشد، چه گونه می توان از ارزش های جهاد علیه شوروی، دفاع کرد؟

شرح تصاویر:

دسته ای از افراد جبهه ی به اصطلاح مقاومت در نخستین روز های سقوط امارت اسلامی طالبان در کابل. چنان چه از لباس ها و شکلیات

آنان پیداست، ناداری و عدم امکانات، یونیفورم ها با بوت ها، گشادی و تنگی لباس، نمای بدشکلی ایجاد می کنند که تا ارتقاع بسیار آنان به سطح جنرالی، هنوز هم هیچ تفاوتی (اهل کار) بروز نمی دهند.

من خوب به یاد دارم در نخستین روز ها و هفته های ورود اعضای جبهه ی به اصطلاح مقاومت به کابل، جوانانی که مصروف کار در ورکشاپ ها بودند، به ویژه موترشویانی که محل تجمع بزرگی در جوار سینما پارک داشتند، مفقود می شوند. بعداً همین ها در سلسله مراتب نظامی، به قول انجنیر حکمتیار، بسیاری به جنرالی می رسند.

هرچند نصب و تقرر، به پیمانه ی زیاد، مامول انحصارگران جمعیت و شورای نظار در سیستم را برآورده کرد، اما وخیم شدن اوضاع، به اندازه ای بر آنان گران آمده که از رهگذر مسوولیت های امنیتی، در تقابل با مخالفان مسلح، به جرات می توان گفت در یکی - دو سال اخیر، هراس از اجرای وظیفه در میادین نبرد ها، در گونه ای از دفاع در عقب موانع سمندی، کام گروهک شر و فساد را بسیار تلخ می کند. در واقع حمایت بدون چون و چرا از حضور نظامی خارجی، به ترسی نهفته است که اگر پای خارجیان از افغانستان کوتاه شود، حدود حاکمیت کسانی که در سیستم کلان دولتی، بسیار پراکنده و تحلیل رفته اند، چه قدر واقعی می ماند؛ زیرا ظرفیت های بشری پایین و حرکات انتقامجویانه ی مخالفان که از شراکت گروهک شر و فساد با خارجی، زیان دیده اند، آینده ی کسانی که سکتور های نظامی را انحصار کرده اند، زیر سنگینی مسوولیت هایی که هرگز توان شانه دادن به آن ها را ندارند، به معنی بربادی و فنای خانمانی شده است که در هر جا رسیده اند، از غصب زمین تا آبادی ها و تداخل در نظام، صید های به دام افتاده می مانند.



افغان ها / ۹۰



مصطفی عمرزی

- نکته ی بسیار مهم سخنرانی انجنیر حکمتیار

نفی حاکمیت با دست آویز تکفیر، از زمانی که احزاب جهادی را به میان آوردند، میراث مانده است. این که چه ایده ها و پول هایی زمینه ی سبز سنتی افغانستان را به رنگ های سیاه، سفید و سرخ کشاندند، تاریخ معاصر افغانستان از قلم مجریان چپ و راست، کتاب های زیادی یافته که با وجود خوانش خاص خودشان، در انعکاس حقایق افشاگر می شوند که با هراس از قبول مسوولیت ها، به گونه ی مستقیم، از بیان آن ها ابا می ورزند.

شکست شوروی در افغانستان، از اولویت هایی بود که در آن دمای سیاسی، اما منافع ملی ما را به حاشیه می کشاند. تمام جوانب درگیر ضد شوروی، مایل بودند تحقیر روسان را ببینند، اما در این میان، قربانی عظیم ملت ما در جریان و پس از جهاد، فدای گرایش هایی می شود که در جدل کمونیزم و امپریالیزم، وسعت می دادند.

تقابل در جنگ سرد، به بسط و تعمیم فرهنگ ها و ایده هایی منجر می شود که در بزرگ ترین میدان آن ها زنده گی جنگ دیده ی مردم ما در گرایش احزاب تنظیمی که با رفاقت دوستان اخوانی، زود افغانستان، افغانان و اولویت های وطن را فراموش کردند، به رنگی مبدل شود که آن چه به نام دین و مذهب است، هرچند در نمونه های افغانستان، اما مهم تر از همان زمینه ای می خواهند که محدوده ی سیاسی مردمی به نام افغان است و برای تسجیل سیاسی آن، نه فقط تاریخ و فرهنگ دارند، بل تداعی گذشته ی تاریخی در کارنامه ی فرزندان این سرزمین، ثابت می کند توده های مسلمان این جا، در امت اسلامی، اما نام واضح سیاسی نیز یافته اند.

تشدید جنگ و صدور بحران در افغانستانی که با احزاب جهادی، پس از ریش ها تعریف می شد، از مراحل اول جهاد تا ظهور داعش، در

بازی هایی که به نام سیاسی انجام می دهند، در چهره ای معرفی می شود که سهم تاریخی، فرهنگی و مدنی مردم ما را در اوج افراطیت دینی، پس از شان آنان با جغرافیای سیاسی افغانستان، می خوانند.

پهنای امت اسلامی در جهانی که مسلمانان، بیش از یک میلیارد و ۵۰۰ میلیون می شوند، در کره ی خاکی، اراضی ای دارد که اگر جهاد را نوبتی کنیم، بایسته است جماعاتی که در تشدید بحران افغانستان، مجاهد یا به اصطلاح استشهادی و برادر اسلامی می فرستند، نیز ابوابی باز کنند تا با فرصت های جهاد در اسلام آباد، تهران، ریاض و هر ناکجا آباد دیگری که برای مصیبت های ما، رهروان جنتی می فرستند، افغانان را کمک کنند در وقفه ی تنفس، شکر خدا را به جا آورند که سهم ایثار و قربانی برای دین را حتی در حد افراط به جا آورده اند، اما فرزندان آنان می خواهند با کار و حیثیت علمی، روانه ی آن دنیا شوند. گرم کردن آتش جنگ افغانستان، از هیزم هایی شروع شد که در کنار اخوانیزم بین المللی، حتی طرفداران دیموکراسی غربی را تشویق می کردند بدون تفکیک مسئله ی ملی و حیثیت مردم ما هزینه کنند و باکی نباشد که در انجام آن، مردمان رنج دیده ای روزی در خانه ی خودشان تفکیر شوند؛ زیرا فرهنگ ایدئالوژی های وارده، اجازه نمی دهد خاک خون آلود افغانان، دوباره سبز شود.

انجنیر حکمتیار در یک سخنرانی در ننگرهار، به جایی انگشت ماند که هرچند در تبارز شخصیت او و بزرگان واقعی جهاد، الزام آور است، اما تجربه ی جنگ خانمان برانداز، بالاخره متوجه کرد بهایی که در تداوم آن می پردازیم، به شری می انجامد که در محکمه ی عدل الهی، به درستی که به قاتلان و ویرانگران ماوای مسلمانان، اجازه ی ورود به بهشت، داده نمی شود.

امیر حزب اسلامی با صراحت و عتاب، به طالبان گفت: «امریکاییان به اثر شما آمدند و به خاطر شما می مانند!»

ظاهراً در وفرت غذای سیاسی روتین، این جمله در انبوه خورا که ها، به ویژه در سلاقی، گم می شود، اما اشاره بر این واقعیت که حربه ی تبلیغاتی، جنگی و ستیز مخالفان مسلح، به نام نبرد با حضور خارجی توجیه می شود، به اهمیت نکته ای اشاره می کند که انجیر حکمتیار، در تفهیم به طالبان، به خوبی نشان داد تحلیل واقعیت ها نشان می دهد کسانی که در موضع مخالف مسلح، از توجیهات تکفیر، استفاده می کنند، روزی با عدم درک، بی توجهی و اغماض بر میزان مفاد، چند برادر اخوانی (اعضای القاعده) را بر افغانستان و افغانان ترجیح دادند، اما در تقابل با جهان در ساخت و سازی که برای آنان حرام محض بود، در بدترین بی عدالتی های اجتماعی که از گریبان تبارشان نیز گرفت، مسوولیت مافات را متوجه کسانی می کنند که در همان دیگ اسلام سیاسی ضد شوروی پخته شدند، اما در منگنه ی بازی های سیاسی، متوجه نیستند تداوم جنگ با توجیه تکفیر، به پایایی گروه هایی منجر می شود که از تماشای نظامیان خارجی، شوق شهادت و غزوات، دسته های زیادی از فرزندان این سرزمین را برای تحریک دیگران تشویق می کنند، ولی حاصل آن، سنگینی زیان ها، رکود و انسداد اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ست.

در واقع اشاره و تاکید امیر حزبی اسلامی بر رویه ی مخالفان مسلح، به ویژه گروه هایی که در زمینه های دیگری نیز رشد کرده اند (بی عدالتی اجتماعی و تبعیض علیه اکثریت) تفسیر این واقعیت می تواند باشد که اگر ظاهراً فرضیات جهادی دلخواه را در تداوم جنگ می بینند، در جهانی که سطح دارا و نادار آن، واقعیت قدرت ها و ضعیفان را نشان می دهد، گزینه ی جنگ، با وجود مصارف و ضایعات بشری، اما همه را تحریک می کند که برای دفاع از خود و منافع خود، بی پروا باشند. می توان گفت اگر معنی سخنان امیر حزب اسلامی افغانستان را واقعیتی از زیان های سیاسی بدانیم، رُخ دیگر آن، پیام واضح به کسانی ست که

می جنگند و در زیان های آن، به محاسبه ی شهید و غازی می اندیشند که اگر نوع دیگری از تمنا به مادیاتی باشد که در جاودانه های آن دنیا نیز مادی هستند، به همان میزان، مردمی را تشویق می کنند که در حقایق غیر اسلامی، اگر مسیحی اند یا یهود، هندو یا بی دین، اما با تبعیت از باور ها، در سوی دیگری تلاش می کنند هستی و منافع شان، حفظ شود. این که این تلاش ها در کدام نوع (زمینی یا آسمانی) مایل به حیات اند، متن باور ها، تعریف می کند، اما وقتی یک غیر مسلمان، برای حفظ منافع تلاش می کند، برایش اهمیتی ندارد که در آسیب های تلاش او، کسانی غازی یا شهید می شوند. او برای نگه داری هستی و منافع، همان کاری را می کند که یک مخالف مسلح مسلمان، اعمالش را توجیه کرده است.

حقیقت تلخی در سخنرانی انجنیر حکمتیار، نهفته بود که با اشراف او، می دانیم ناخود آگاه نیست، اما این صراحت بیان، بیانگر تلخی هایی دیگر است که در تقابل جوانب درگیر جهانی، برداشت هایی که حتی در موضع دین، توحید می شوند، در واقعیت های تفسیر، به جای هایی برسند که امیر حزب اسلامی افغانستان، فقط با یک اشاره آشکار کرد «مشکل در مشکل است» و زیان های بیش از یک دهه آسیب ها، در مسیری به واقعیت می رسند که کسانی با اشتباهات خودشان، باعث شدند و در حصار دشواری های ناشی از آن ها، متوجه نمی شوند تفکیک ماجرا ها نشان می دهد استفاده از نسخه ی تکفیر، منشه از اغلاطی نیز دارد که روزی خود، صادر کرده بودند.



- معنی حضور انجنیر حکمتیار

در متن بیش از یک دهه ماجراجویی های سیاسی، در جایی که طرف مقابل ما، اعضای باند شر و فساد، خوانده می شوند، انحراف سیاست های افغانستان با حضور بی رویه و غیر عادی مخالفان داخل نظام، بر شیوه ها، ترفند ها و اهدافی تکیه کرده است که متاسفانه در موارد زیاد، در تداوم بحران و بی عدالتی اجتماعی از باید های بررسی ناهنجاری ها به شمار می رود.

گروهک شکست خورده ی شر و فساد که با هجوم امریکاییان، جان گرفته بود، در هجوم حشره یی به مراکز قدرت، به خوبی واقف بود این شانس طلایی، همانند مرغ تخم طلایی نیست که با تهیه ی آذوقه، از مفاد دایمی مادی آن بهره مند باشند.

توجه بر این که با تغییر مسیر اهداف ملی، اهمیت ابقای عناصر بحران، بی سواد، کم ظرف، جاهل و بی فرهنگ را به نام مبارزان همکار جامعه ی جهانی ضد طالبان، تضمین کرد، دستگاه تبلیغاتی آنان را به کار می اندازد. آنان در نخستین مراحل تنفس آزاد جامعه ی افغانی، مسئله ی طالبان بسیار مذهبی را با شعار «طالبان، گروه قومی اند!» در خط خواسته های کوچک خود، تعریف کردند. ناگزیری های حاکمیت کرزی و سستی های ناشی از مدیریت او، فرصت طلبان شر و فساد را دست بالا می دهند تا ضمن تعمیم مشی سمتی و جناحی، دولت افغانستان را عملاً در امر تامین صلح با مخالفانی که به شدت آسیب دیده بودند، ناکام کنند.

ماجرای احمد ضیاء مسعود و ترسیم نقش قومی از طالبان، جای آن بخش اکثریت مردم در حاکمیت را کوچک می ساخت که هرچند در انتساب با تکنوکراتان راس حکومت، یک قوم می شدند، اما معلوم بود که فاجعه ی نبود زعامت قومی آنان از هفت ثور، محسوس است. در

این خالیگاه، سهم تبار ما در فنای ائتلاف ها و سیاست های مغرضان، به شدت افول می کند و در سوی دیگر، طالبان به حاشیه کشانده شده، جزو تمام جناح های داعیه ی برحق قومی ما، مُهر و نشان می خورند که گویا طرح اولویت های اکثریت مردم افغانستان در حاکمیتی که در راس آن از خودشان است، معنی نمی دهد.

اکنون که چهارده سال از پشتون ستیزی های زشت می گذرد و با سیاست های گروهک شر و فساد، مخالفان مسلح در نیم کشور مسلط اند و زیان های ناشی از جنگ، شهر ها و روستا ها را به سنگر ها و مواضع مبدل می کنند، روزنه ی دیگری برای صلح که در متن گرایش های مذهبی ما سال ها شناخته می شود، با گونه ی دیگری از سیاست های دشمنان دولت از داخل مواجه است که مانند همیشه، دستگاه دروغ پراگنی و تفرقه ی آنان پی ساخت چهره ی غیر از انجنیر حکمتیار برآمده است.

در واقع در جغرافیای حاکمیتی که در هر زاویه ی آن، تحریف تاریخ با نصب تصاویر جنایتکاران جمعیتی، شورای نظاری، حزب وحدت و جنبش، اوج جعل و جهالت را نشان می دهد و ساختار نظام با بدترین دشمنان دیموکراسی، قاتلان، متجاوزان به ناموس مردم، ویرانگران و خاینان تنظیمی از تمام تنظیم های ایرانی و پاکستانی، انباشته است، خط و نشان کشیدن برای حزب اسلامی و انجنیر حکمتیار، اگر قواره کردن زشت نباشد، به این معناست که مسئله ی تطهیر حاکمیت را از جایی شروع کنیم که وقتی از حقوق بشر، صحبت می کنیم، رییس کمیسیون مستقل حقوق بشر ما، زنی به بدنامی عضوی از ناقضان حقوق بشر نباشد و نبایست در ترسیم جامعه ی مدنی و ارزش های دیموکراتیک، قهرمان و به اصطلاح شهادی داشته باشیم که در چهار سال حاکمیت ملای ربانی، ریکارد قایم کردند تا روی تمام ویرانگران تاریخ افغانستان سفید شود که هرگز به پای ربانی و مسعود نمی رسیم.

آگاهان و بزرگان ما که در تلاش برای پیوستن انجنیر حکمتیار به دولت، زحمت ها کشیدند، می داند خفقان خاینان داخلی به خاطر از دست دادن امتیازاتی ست که از سهم اکثریت بُریده بودند و بدون مجوز ما، در خوان شراکت ها و کردار عاطفی، خیال می کردند از حُسن این برخورد، وحدت ملی تامین می شود.

ادبیات ضد ملی گروه شر و فساد با هضم هر لقمه ی ناروایی که فرو می بُردند، در نشرات گسترده به صد ها کتاب و هزاران نشریه ای سرایت کرده است که در خروار های هر سرفصل ستیز و دشمنی جمع می کنند و نگه کرده اند تا زمانی که آب ها از آسیاب افتاد، نشان دهند «گندم ز گندم روید، جو ز جو!»

استقبال از حضور انجنیر حکمتیار، اگر ظاهراً موافقت گروهک شر و فساد را نشان می دهد، در جانب دیگر، تبلیغات و پروپاگندا با مهم ترین حربه ی آنان با سیاهی لشکر های مدنی و کوهی، از روزی که شراکت سیاسی رهبر حزب اسلامی افغانستان، تضمین شد، به این معضل دامن می زنند که اگر مسوولیت جنگ های داخلی را خاص حکمتیار کنند، توجه بر این نیرنگ که او چیزی ندارد (به مفهوم نیروی نظامی) کاستن از شان مردی ست که بدون شک در حضور سیاسی فعال در چند دهه ی پسین، در قبال رویداد های افغانستان در تمام جوانب مثبت و منفی، مسوولیت دارد؛ اما این واقعیت که حزب اسلامی انجنیر حکمتیار، بزرگ ترین، منظم ترین و آگاه ترین جریان سیاسی - نظامی مجاهدین افغان بود و ساختار تشکیلاتی آن با حضور اکثریت اقوام در جنب قوم بزرگ و گسترده گی ساحه ی نفوذش با تعاریف واضح امور سیاسی، اجتماعی، مشارکت زنان و برجسته گی ایدیالوژی اسلامی با توجه به توسعه و تامین اولویت هاست، می تواند هراس آن دسته مخالفان افغانستان و افغانان را زیاد کند که هر چند انجنیر حکمتیار، سیاهی لشکر های جنگجو ندارد، اما قوت حزب اسلامی

افغانستان با عضویت هزاران افغان فعال، ولو تنظیمی، اما نه چنانی که در تاراج مملکت، رقیب ربانی و تنظیم های فاسد موتلف در حاکمیت های کرزی باشند، در حالی که معلوم است محاسبه ی قدرت را در روشنی های بیشتر قرار می دهد که می دانیم آغازی از پایان انحصارات شر و فساد خواهد بود، در سوی دیگر، با وجود این که مستقیماً در داعیه ی اکثریت مردم افغانستان (پشتون ها) قرار نخواهد گرفت، ولی حضور فزیکمی ملموس آنان نشان می دهد تامین ثبات افغانستان در مهمترین سو، بازگشت به ساختار های طبیعی - قومی ست. اصولی که از هفت ثور تا کنون به شدت تخطی می شود.

در مدت زمان کوتاه، موجی از تفاسیر و تحلیل های مخالفان در فضای مملکت پخش می شود که از کم نمایی واقعیت های حزب اسلامی و شخصیت انجنیر حکمتیار، از دلهره و هراسی پرده برمی دارد که اگر تصاویر واقعیت امیر حزب اسلامی افغانستان را در بُزدلانه ترین وقاحت های غیر اخلاقی، پاره کردند، در پاره گی ظواهری که ونمود می کردند متحد اند، در حدی پُندیده اند که گروه دیگری با شیوه ی معمول سیاسی، دل می بندند تا در تار های اخوانیزم، بابی از فریب باز کنند که قسم معمول آن در حکومت ربانی، از یاد نمی رود.

سید عبدالرب الرسول سیاف، از این که بار ها ملعبه ی شر و فساد شده است، خاطرات خوش ندارد، اما درازی محاسن او در جنوب جغرافیای چهره (ریش) در خود فریبی بسیاری موثر واقع می شود که می بینیم از اخوت اسلامی در ظاهری ترین گرایش ها، به منظور اهداف سیاسی استفاده می کنند.

باند شر و فساد، سیاف را همیشه در انسداد سیاسی، به کار گماشته اند تا از خصوصیت بسیار مذهبی عامه ی مردم ما، در جایی که پشتون است، استفاده کنند. این غرض، بدون شک در کمین رهبر حزب اسلامی افغانستان نیز می باشد.

اسلام، بحث حزبی و جناحی ما نیست. اسلام، گزیده ترین فرهنگ افغانان است و در تمام آزمون های آن، سربلند بوده اند، اما اسلام سیاسی در تجربه ی چند دهه مرارت های بحران، زمانی که به اخوانیزم سیاسی می رسد، خوب ترین نوع انحراف از شعایر و اساسات آن شمرده می شود.

مخالفان داخلی نظام (موتلفان داخل حکومت) در دو دسته، آستان بوسان فرصت طلب و تیورسین های شر و فساد، در چند گانه گی روش های اعمال نفوذ، اگر همچنان مخالفان و موافقان چند رُخه اند، یادشان نمی رود با تایید موضع ملی، آن چه در چهارده سال اخیر به تمام قوت در برابر آن منافقت کردند، قبول این واقعیت های افغانستان است که بارها اصرار می کردند وقتی سخترانی های منافقانه ی ملا ربانی را گوش می دادیم که «افغانستان، به قبل از هفت ثور، برنمی گردد»، معلوم است جناح آلوده ی سیاسی، تا زمانی که رُخ زور را نبیند، تسلیم نمی شود.

طالبان با «درو» اعضای جبهه ی به اصطلاح مقاومت که همه ساله بر لیست مرده گان شان می افزایند و به نوعی باعث شده اند تا گروهک متوهم در اهدای القاب عاجز آیند، زیرا با خطاب شهید و قهرمان و کلماتی از این دسته، چیزی نمانده است که تفکیک خورد و کلان آنان نامفهوم شود، می دانند که بحث با یک گروه فاسد تاریخی که به درستی تنقید نشده اند، فایده ندارد.

معنی حضور انجنیر حکمتیار در حالی که روایتگر حقیقت کلیت بزرگ حزبی او در نقش پُر توان به معنی پایان انحصار گروهکی ست که از تمام فرصت های عدم حضور طالبان و مدعیان تباری ما به زیان افغانستان، سود ها بُرده اند، چهره های دیگر کسانی را در برابر شان قرار می دهد که نه فقط پخته گی کافی سیاسی دارند تا جلو زیاده روی های آنان بایستند، بل سطح بالای تطهیر حزبی، هر چند از بخش

های مهم جنگ های داخلی بودند، اما کارنامه ی آنان در رعایت اعتقادات افغانی، اسلامی و طهارت اندیشه، به راحتی باعث تفکیک شان از کسانی می شود که در تمام ابعاد حضور سیاسی، خیانت کردند و حتی حضور مدنی آنان در بخش مهم حاکمیت، هرگز به خیر افغانستان نبوده و نیست.

انجنیر حکمتیار، وارث بزرگ ترین جریان اسلامی- حزبی افغانستان است که با اندوخته ی کامل فکری، می تواند نماینده ی مردم مذهبی ما در حالی باشد که آسیب های ناشی از تاثیر مدارس ترویج افراطیت، حاکمیت جمهوری اسلامی افغانستان را تحریف می کنند.

فکر می شود، اهمیت حضور سیاسی- مدنی امیر حزب اسلامی افغانستان، ده چند تشکیلات نظامی در جامعه ای که از رهگذر سیاست های بنیادگرایی دینی، تهدید می شود، کمک کند تا مردم با تایید مهم ترین جریان دینی که مخالف بود، اما تایید آنان از نظام کنونی، دشواری تکفیر حاکمیت را کمتر می کند و از سوی دیگر، رقیب نظامی پیشین، به خوبی وارد رقابت هایی می شود که با شخصیتی چون انجنیر حکمتیار، می داند در نگه داری توازن حاکمیت در دولت، حرف شر و فساد، ختم کلام نباشد.

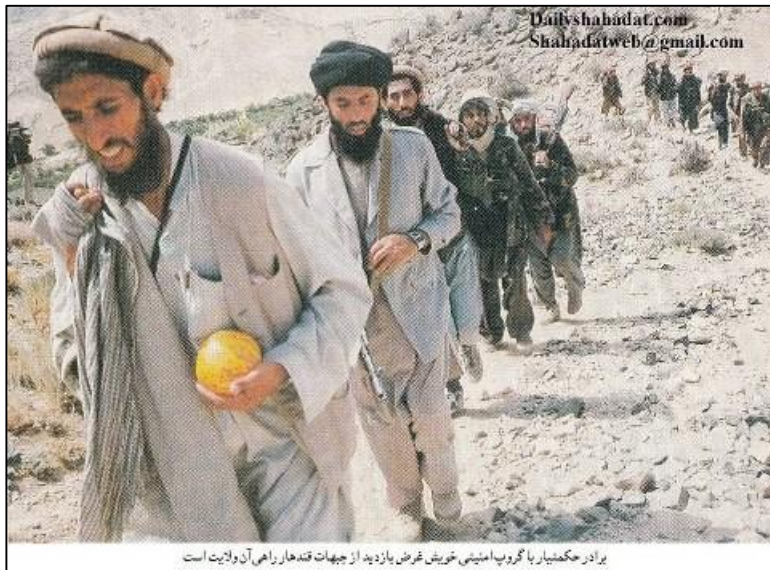
بلی، حزب اسلامی افغانستان، هنوز هم بزرگ ترین حزب سیاسی- مذهبی افغانان است و قدرت آن در اعمال نفوذ، ده ها بار بیش از تقابل مسلحانه می باشد.

معنی حضور انجنیر حکمتیار در نظام، امید ها برای پایان انحصاراتی را قوت می بخشد که در تمام طول و تفصیل حاکمیت، وجود دارند، اما زیان های ناشی از آن ها، کمتر از مخالفت های مسلحانه نیستند.

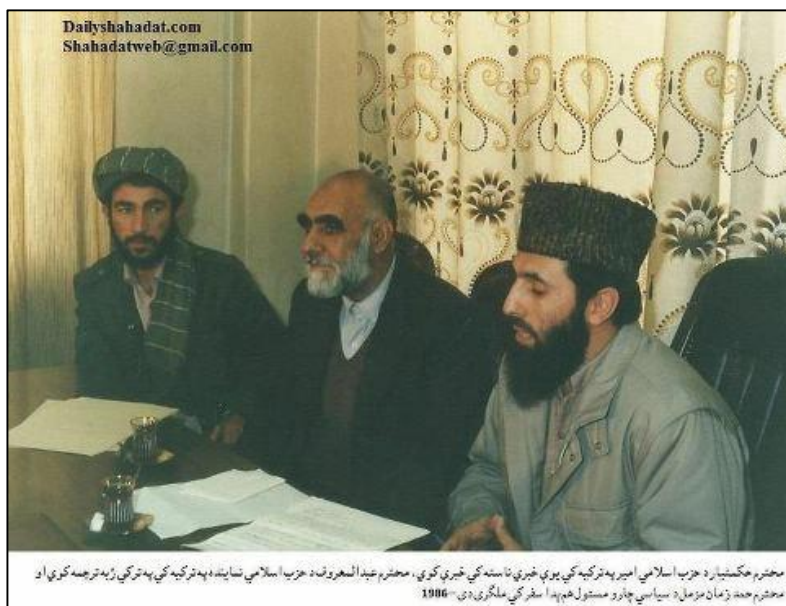
اجتماعات، استقبال، گسترده گی اخبار و تاثیرات، نشان می دهند که هنوز چند روز از ورود امیر حزب اسلامی نگذشته، اما اعتصاب شر و

افغان ها / ۱۰۱

فساد برای شرزایی، نشان می دهد حضور حکمتیار، تداخل رفتار واضح سیاسی ست که هرچه باشد، به انحصار شر و فساد، پایان می دهد.



افغان ها / ۱۰۲



افغان ها / ۱۰۳

بخش سوم / اجتماعی

- دختر افغان زمين

واکنش های برخاسته از احساسات، نه فقط عامل کج فهمی می شوند، بل در گذشته ی ما به فاجعه ی تاریخی نیز مبدل شده اند. خصومت ها و گرمای بیش از حد مذهبی، شاه امان الله را مهاجر کردند. عامل بیگانه در جایش، خصومت های خودی که تابع واکنش های جاهلانه بودند، سال ها پس از سقوط امانی، ما را عذاب می دهند که اگر آن مخالفت ها نبودند، عمر آن روزگار خوش، دیر می پایید.

در میان صد ها صدای خوش که توان هموطنان را به نام افغان، هنری ساختند، صدای آریانا سعید، همیشه باعث فرحت مردم می شود. این دختر با استعداد افغان در بیش از یک دهه، از نزدیک با افغان ها در تماس است و با شگفتی های آواز و موسیقی، مفاهیم خوب، انسانی و افغانی ما را بهتر از هزاران کار سیاسی و قلمی، تعمیم می دهد.

فکر می کنم چند سال قبل بود که آریانا در یک وب کم که مستقیماً با هموطنان صحبت می کرد، در پاسخ به سوالی که از کدام قوم است؟ در نخست به افغان بودن تاکید کرد، اما با اصرار مردم، به صراحت گفت که پدرش پشتون و تمام نزدیکان او، پشتوزبان اند.

جاهلان حاکم در فضای رسانه یی و به اصطلاح آزادی که در همه جای آن، همانند جولای می بافند، پس از فهم این حقیقت، چنانی که گویا تحجرگرایی، مود شده باشد، شروع به حمله به آریانا کردند.

ضمن نوشته های مختلف، تبیین کرده ام که یکی از شیوه های تنقید زشت علیه پشتون ها، زیر سوال بردن مشروعیت تاریخی و تضعیف اجتماعی آنان است. به این دلیل اگر پشتون ها از شاخصه هایی که با تاریخ ایجاد می شوند و با ماهیت مدنی به افراد و اشخاص محبوب و

افغان ها / ۱۰۴

سرشناس می رسند، محروم شوند، بدون شک در شمارش تمدنی از نظر می افتند.

مخالفان به هر بهانه و دست آویز، بیشتر از رهگذر مخالفت های طالبان، کوشیده اند در کشوری که به زعم خودشان افغانستان و پشتونستان یکی ست (افغان/ پشتون) و در واقع در هیچ کجای آن نمی توان نشانه های تاریخی و مدنی پشتون ها را نیافت، به خاطر عقده های حقارت نیز به مردم ما توهین می کنند.

آریانا سعید در شمار صد ها آوازخوان دختر یا زن افغان که تنوع قومی دارند، یگانه دختری نیست که گویا بی حجاب ظاهر می شود. قماش دیگر اینان که از اقوام دیگر اند و در خارج زنده گی کرده اند، هیچ کدام بی بی حاجی یا مایل به هنرنمایی با چادری نیستند. زنده گی این طیف، اکثراً شبیه هم است.

تعبیر های نادرست از جرات آن دختران افغان که نمی خواهند نوکر خانه یا در واقع فقط تبعه ی درجه دوم اجتماعی باشند (مایملک شوهر) در نخست آنان را با حربه ی مشهور دین، مواجه می کنند.

افزون بر صدور دشنام های زشت به آریانا که چرا خود را منسوب به قوم پشتون دانست، انتقاد به جای وی بر چادری پوشانی که با فقر سواد از این حیث بر دیگران می تازند، این منطق او را اجتماعی و وی را برائت داد کرد که هیچ کس حق ندارد به بهانه ی تظاهر دینی، در امور دیگران مداخله کند؛ زیرا تظاهر، علت اصلی نفهمی محسوب می شود. تنها در شهر کابل، سوء استفاده از چادری و پوشش اسلامی برای ترویج فحشای مصئون که با ستر صورت و اندام، شناخت راحت اجتماعی حاصل نمی شود، تن فروشان تاجر و مجبور را از علاقه مندان درجه اول به اصطلاح حجاب، معرفی می کند. در این جابحث خوبی و بدی پوشش دینی مطرح نیست، بل توجه به این منطق است که حتی ابزار مذهبی نیز می توانند در صورت سوء استفاده، نتیجه ی برعکس

افغان ها / ۱۰۵

دهند. صرف نظر از این واقعیت اسلامی که خوب ترین، با تقواترین است، به معنی دیگر، مسلمان فاقد تقوا با هیچ حجابی پاک نمی ماند. آریانا با اخلاص افغانی در کنار مردمش ماند و برای درد ها و خوشی های آنان می خواند. با وجود دهن گنده گی های نوع کوچه و بازاری، اما چیزی از دختر افغان زمین، کم نشده است.

در این جا می خواهم بگویم بعضی همکاران نیز بی خیال از روش های تضعیف اجتماعی و فرهنگی ما که جزو کار های رسانه یی دشمنان به شمار می روند، تعقل را کنار گذاشتند و در کنار اوباش و افراد بی فرهنگ، در صف توهین به آریانا، جا گرفتند. در این شیوه، حتی ورود به زنده گی شخصی که مسایل آن، متوجه هیچ کسی نیستند، آریانا را هدف گرفت.

اگر تعلق خاطر به قوم و زبان، چنانی که انسانی باشد، جرم است، پس هیچ کس حق ندارد از هیچ قوم و زبانی دفاع کند! شرح تصویر:

نقاشی آریانا سعید در دیوار ولایت کابل که در آن، کلمه ی افغان، دیده می شود را بی شرمانه سیاه کرده اند. این خجالت زمانی رُخ می دهد که بعضی اوباش در درب و دیوار های کابل، شعار «ما افغان نیستیم!» را نوشته بودند و هنوز بسیاری آن ها پاک نشده اند؛ زیرا در حوزه ها و ناحیه هایی که افراد تنظیمی، وظیفه اجرا می کنند، شریک فکری دارند.

از هنرمندانی که تصویر آریانا سعید (دختر افغان زمین) را در دیوار ولایت کابل، نقاشی کرده بودند، می خواهیم دوباره آن را نقش کنند!



افغان ها / ۱۰۶



افغان ها / ۱۰۷



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۰۸



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۰۹



افغان ها / ۱۱۰



مصطفی عمرزی



افغان ها / ۱۱۲



افغان ها / ۱۱۳



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۱۴



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۱۵



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۱۶



مصطفی عمرزی

- فصل نو با نسل نو

یادآوری:

راه یافتن چهره های نو در شورای ملی افغانستان، به خصوص از طیف جوانان افغان، مسرت آور است؛ هرچند به تعبیری، افراد متمول نیز مشمول آنان استند، اما از این که از بقایای بحران زده گان تنظیمی نیستند و اکثراً بیگانه با شعار های مذموم قومی، به تعبیر دیگر «فصل نو با نسل نو» شدند، مرا واداشتند این مقاله را تقدیم آنان کنم. این که در آینده ی کار، با چه چهره هایی ظاهر می شوند، خدا کند با تعهداتی توأم باشد که در کمپاین های انتخاباتی برای رفاه همه، شعار می دادند. بنا بر این، تخلیق کنونی، مسوولیت سلوک منفی آنان را برعهده نمی گیرد.

ورود افراد جدید به شورا، در حالی که پارلمان قبلی را تطهیر می کنند، پیام واضح به آن پلشت هایی نیز است که با شعار های قومی، به اصطلاح تبعیض و گویا بی عدالتی اجتماعی، می خواستند به چشمان مردم خاک بزنند تا در تحریک حس عصییت قومی، آرای هرچند سیاه، اما به دست آورند.

ورود چهره های نو با شعار های ملی- افغانی، سیلی محکم به روی خودفروخته گانی نیز شد که در قماش منصور ها، بهزاد ها، پدram ها و امثالهم، با تخریش اجتماعی، فکر کرده بودند مردم با شعور، بیگانه شده اند. اگر این پندار نباشد، در روزگاری که اطلاعات، دنیا را کوچک ساخته اند و ساده ترین افغان ها نیز از طریق شبکه های اجتماعی، حتی وارد خصوصیات زنده گی دیگران می شوند و جزییاتی نمانده است، در واقع در فضای باز بیان فکر و اندیشه و دریافت آن ها، هیچ کس به راحتی شعورش را در گرو دیگران قرار نمی دهد. اگر بی خانمانی و شکم گرسنه گی های مردم ما نبودند، باور

های افغانی، آن قدر محترم اند که نفی آن ها، کفر محض پنداشته می شود.

تجارت روی ارزش های ملی که شماری را به کمایی واداشته و بعضی را دچار توهم می کند که گویا افغان ستیزی عام شده، بیشتر در ضعف های اقتصادی و بی خانمانی های ما، رونما می شود.

به اجمل رحمانی، جوان افغان که با بیشترین آرای نتایج ابتدایی انتخابات کابل، حمایت قابل ملاحظه به دست آورد، تبریک می گویم! خدا کند به آرمان هایی متعهد بماند که شعار می داد.

آری، در پایان یک تحول خشن (اشاره به حکومت طالبان است) فراز نسل نو، فصل نو سرزمین ما بود. با این جوانه، قامت نو افراشته شد که در محک تجربه، حاضر و آماده است.

پس منظر سالیان بحران، رنج و اندوه، چشمان امید ملت را به منظری می دوزند که در قامت فرزندان جوان، آگاه، آموزش یافته و مهم تر از همه، با وجاهت اجتماعی و علمی، به آزمون ملی می روند.

مسئله ی ملی ما با ریزش ایدئالوژی های وارداتی، به افاده ی اصل تحول می رسد. بدون شک، در مسیر نو، بینش پیشگامان جوان افغان که در عرصه ی داخلی و خارجی، متأثر از شرایط عینی اند، با این ذهنیت که در نوسان تحولات جدید داخلی و داخلی، معرفت جنبی و گلی، هرچند گسسته از گذشته ی سیاه بحران نیست، اما تابع اصل تغییر می شوند.

در بستری که تنوع نخبه گان نسل نو افغان، فصل نو گشوده، پذیرش این حقیقت شگرف که مایه دارند و انگیزه ی آنان برای کار، ماشین تحرک حاکمیت است، حس می شود. بنا بر این، دین اجتماعی به میزان آزمون واقعیت های نو می رسد.

مردم ما با حساسیت بلند در برابر ناهنجاری های سیاسی که عقب خویش در هرج و مرج تاریخ، تزلزل شخصیت را معرف ماهیت متمایل

افغان ها / ۱۱۹

سیاسیون افغانستان می سازد، با رو آوردن به اقشاری که همچنان استرس جنگ دارند، اما در «فصل نو»، «نسل نو» اند با این حقیقت تامل می کنند که وجیهه مجال به فرزندان نسل نو افغانستان، آنانی که با پشتوانه ی وجیهه تحصیلی، کاری و سیاسی عروج کرده اند، در فصل نو میهن، واقعیت روایت زمان حال را می نمایند.

اجمل رحمانی در سرزمین خودش در افغانستان، واقعیت دنیا را یافته است. گذار از گذر سالیان دشوار، به این قشر نو جوانان افغان، بینش سیاسی می بخشد. مکتب، پوهنتون و بالاخره فصل نو نسل نو، فرزندی از فرزندان افغانستان را برای امر و کالت مردم، با این انگیزه به عرصه آورده است که اگر تا این جا، سربلند آمده، در راه خدمت به مردم نیز باید سربلند بماند.

فصل نو، نسل نو دارد. تفویض مسوولیت ملی و کالت به فرزندان شایسته، راستکار و درستکار افغان، عبارت خرد بلند است.



- محک انتخاب

و فرت نامزدان انتخابات شورای ملی، می تواند تحلیل های خیلی متفاوت داشته باشد. در این میان، صلاحیت ها و مصئونیت های ولسی جرگه (مجمع قانونگذار) به اهداف مختلف بسته می شوند که بسته گی به طرز تلقی و یافت آن ها از سوی نامزدان پیروز به شمار می روند. دور دیگر میراث گرایی که از زاده گان بحران به فرزندان آنان رسیده است، افزون بر این انبوه، افراد مختلف را تشویق، تحریص و تحریک می کند.

این که در هرج و مرج کنونی که تضمینی برای اجرایی شدن قوانین پاس شده وجود ندارد، به چه میزانی می توان به هیاهوی انتخاباتی، فرج گفت، با این نگرانی نیز توام می شود که با تداوم هرج و مرج، ابقای تصادفی، مثلاً عمر شورایی را طولانی کرد که کسانی همانند پدرام، کوفی، بهزاد، منصور و ده ها تن دیگر، به حد دو دور نیز سوء استفاده کردند. بدتر از همه، افراد معلوم الحالی به شورای ملی افغانستان، راه یافته اند که با وجاهت سیاسی و ملی کشور و ملت، مخالفت می کنند. در کمتر جایی، حتی در دیموکراسی های غربی، به افراد و اشخاصی فرصت می دهند که خلاف مصالح علیای مملکت و مردم، موضع بگیرند. این تجرید انحرافی که در افغانستان از شاخصه های افراد بدنام است، همواره همانند شبه جزیره ای عمل می کند که غایه ی آن ها، ساخت جا برای انحصار یک گروه کوچک و ساخت پُل برای وصل با بیگانه است. بیتی از یک شعر مبتذل (هرکجا مرز کشیدند، شما پل بزنید) شعار این تجرید، شناخته می شود؛ هرچند به معنی تکثر باشد؛ زیرا به منظور کلیت متجانس که غیر منطقی ست، ساخته و پرداخته می شوند.

به هر حال، صدای رسای افغانان وطن دوست و قوت استدلال آنان، جا را برای افراد و اشخاصی تنگ کرده که متأسفانه در سالیان اخیر به اثر شرایط، تحمیل شدند.

طی چند روزی که از آغاز کمپاین های انتخاباتی می گذرد، تنوع نامزدان به اندازه ای شهر را رنگین یا داغان ساخته که بدون محاسبه ی گذشته، محک انتخاباتی خیلی مشکل می شود.

چهره های نو با تبارز جوانان، هرچند نوید بخش اند، اما کمبود تجربه ی سیاسی و شعار های بیمارگونه ای که از ورای تبلیغات انتخاباتی شماری به چشم می خورند، نگرانی تصادم را بیشتر می سازد. این بُن مایه در کنار میراثخوران زاده ی بحران که اکثراً دنباله رو راستی ها و چپی های ناکام چهار دهه ی اخیر اند، در حالی به بی زاری منتهی می شود که ناگواری شرایط، عدم اعتماد و جنگ، از جاذبه ی رسالت های ملی می کاهند.

با وجود زنده گی در ناگزیری ها، اما پشت کردن، به معنی تغافل در موضوعاتی ست که می دانیم جای خالی مصلحان مملکت را با سیاهی لشکر هایی پُر خواهند کرد که بیشتر در جناح چپی و راستی چهل سال اخیر، دوسیه دارند. بنا بر این، حمایت از افراد متشخص، نجیب، آگاه و تحصیل کرده گانی که مصاب به گرایش های مذموم قومی و منطقه یی نباشند و مصالح علیای مردم و مملکت را بر هر چیزی ترجیح دهند، نوعی از سهم گیری خیرخواهانه خواهد بود.

بگروند نامزدان شورای ملی افغانستان، افزون بر برنامه های انتخاباتی که از رویت فرهنگی آن ها نیز می توان به محک انتخاب رسید، در این «نقل» انتخاباتی، دو- سه جنبه ی هشدار و مراقبت دارد:

افرادی که انتخاب می کنیم، به مجمع قانونگذاری افغانستان می روند. بنا بر این، محک ما در این انتخاب، روی این ذهنیت متمرکز باشد: شعار ها به چه میزانی منطقی اند؟!

افغان ها / ۱۲۲

با درک این نکته، نباید از حقایق غافل بمانیم که کم نیستند کسانی که از نقش خویش در مجمع قانونگذار افغانستان واقف اند، اما در کشوری با شهرت افغانستان و ملت افغان، قانونگذاران نوع پدرامی، بهزادی، کوفی، مهدی و مهدوی، یکی بدتر از دیگر، بهتر است نباشند.

شرح تصویر:

پوسترهای انتخاباتی خواهر ما، فرشته امینی / یوسف زی. این خانم فعال افغان با وجاهت اجتماعی و تحصیلی و اعتبار مردم، همین اکنون نیز عضویت شورای ملی افغانستان را دارد.

خانم امینی، نمونه ای از آن قشر افغانانی ست که در فرصت های سالیان اخیر، جدا از خطوط چپ و راست ناکام، به مردم خدمت کرده اند. بدون تایید یا رد، شخصیت و کارنامه ی خانم امینی را محکی برای انتخابی می دانم که عاری از گرایش های ناکام چپی و راستی ست. برای رهایی از شر و فساد و اجتناب از انتخاب افراد معلوم الحال، با گسیل صلاحیت آرا به هموطنان بی طرف و «افغان» دوست، یک اصل انتخابی سالم، عقلانی و منطقی را به جا می آوریم!



- فرزند کوهسار - (نجیب سیرت)

وسعت مشکلات و آینده ای که مبهم است، اکثر مردم ما را در بیان اعتراض و انتقاد، نمایان می کنند. فشار های ناشی از بحران متداوم و جنگی که پایان نمی یابد، یک نسل این کشور را در حال انتقال مفاهیمی نشان می دهند که از هفت ثور تا کنون، به نام مصایب سیاسی می شناسند؛ اما در خصلت عادت بشری، ازدیاد نیز می تواند در مقاومت روحی و جسمی، به گونه ای موثر واقع شود که با وجود جنگ و بی خانمانی، زنده گی با تمام واقعیتش، ما را دربر گرفته است. پس از پایان امارت اسلامی طالبان، هجوم نیرو های خارجی و تشکیل حاکمیت جدید، افزون بر نوع خاص اخبار که سوگمندها تاکنون نیز مصایب جنگ را در حد بالا، منعکس می کنند، رمق اقتصادی، فرصت های نو و فضایی که به اندیشه، کار و فکر، احترام گذاشته می شود، افغانان رنج دیده را در شادمانی هایی که در چهل سال اخیر، مقطعه یی می مانند، به تنوع موضوعات جهانی می برند و پس از محو دیوار های سیاسی، این انگیزه و اندیشه که در جامعه ی ما، فقط جنگ، تعیین کننده نیست، دسته ها، طیف ها و ردیفی از نام ها و کار هایی را معرفی می کنند که بر ماهیت اخبار افغانستان، تاثیر می گذاشتند.

دست آورد های جوانان افغان، سلسله ای از نام ها در ورزش، موسیقی، فلم، هنر، فرهنگ و مواردی را جهانی ساختند که در این نوشته، با مثالی از آن ها، بخشی از تنوع زنده گی در ۱۶ سال اخیر را به یاد هموطنان می اندازم. ارزش این خاطره، به این اهم توجه دارد که با بزرگ نمایی و تداعی آن ها، از ارزش هایی دفاع کنیم که مبرهن کردند افغانان چند سال اخیر، از رهگذر بلوغ فکری، به جایی رسیده اند که با احترام به افکار، ذوق دیگر یافته اند و در گسترده گی جهان

افغان ها / ۱۲۴

بیرونی، کثرت گرایی را جزو مولفه های مهم زنده گی اجتماعی، حساب می کنند.

نجیب سیرت، همصنفی دوران مکتب من است. او در شمار آن دوستانم باقی ماند که با استعداد ذاتی، همیشه متفاوت بودند. سختی ها و دشواری های فامیلی، از شان دوستی نکاستند که در میان همصنفیان، همواره با لقب «اول نمره»، ما را به تحسین وامی داشت. این سلسله تا پایان حاکمیت ملا ربانی باقی می ماند و دوست خوب ما در زمان طالبان، به فرانسه هجرت می کند. تقریباً تا سال ۱۳۸۸ش هیچ اثر و خبری از کسی نداشتیم که خیلی زود، مفاهیم تعلیمی را فرا می گرفت و از این حیث، با «پارچه» ی عالی، دغدغه ی خاطر نداشت.

تعریف تمام ماجرا های دوران مکتب، آسان نیست. امور زنده گی، مسایل روانی، میلان و انگیزه ها در محیط مکتب که نظام اجبار است، تاریخچه ی طولانی دارد که پُر از خاطره اند.

در سال ۱۳۸۸ش هنگامی که کار های فرهنگی ام با تشویق دوستان، مرا از این توهم بیرون کردند که «ناچیز نیستند»، نجیب سیرت را باز یافتیم. این تماس، پس از تعیین رابطه با برادر او (حامد) بود که در لیسه ی استقلال، درس می خواند.

یک پیام قلمی و تصویری نجیب، مرا بی نهایت خوشحال ساختند. او پسری شگفت انگیز بود و با کسب عالی مفاهیم تدریسی، به جنجالی نمی افتید که ما را به خصوص در ریاضیات، هندسه، مثلثات و الجبر، از مکتب و درس، بی زار می کردند.

پس از ده سال، ملاقات با دوستی که از صنف اول همصنفی شدیم، تاثیری دارد که تمام مکتب رفته گان می دانند. زنده گی در فرانسه، کسب تحصیلات عالی و آینده ای که در آن جا در انتظار نجیب بود، او را در چهره ی دیگری معرفی کردند که قبلاً نمی شناختم. در این

ميان، امايي ظاهر شد که در طبيعت مردم اين سرزمين کوهستاني، ذاتي مي شود. فرزند ولايت کجک، کوهنورد شده بود.

احساس بلندپروازي در کودکي که بيشتر بر تمايل عجيب ما به انتخاب «پيلوت»، منجر مي شد، شايد در کوتاهي آن ساليان زنده گي که کودکي و نوجواني اند، جالب باشد.

تصور دنياي آينده براي کساني که معمولي نيستند و متفاوت مي انديشند، نصب العيني مي شود که در سعي، اگر اقبال يابد، او را در سمت، وجاهت اجتماعي و تاريخي مي بخشد.

نجيب سيرت، آينده اش را در چکاد شهرت، در بلندي هاي طبيعت يافته بود. صحبت هاي زنده گي خصوصي و کاري او، زود به مشغله ي نو رسيدند و تصميم گرفتم با آن چه در توان دارم، او را در مقامي کمک کنم که باعث خير مملکت نيز شود.

در ده سال زنده گي در فرانسه، نام جواني بر قله هاي کوه هاي اروپا، خبري نمي شود که با عادت دريافت خبر از افغانستان، غير طبيعي نبود. در واقع تا زمان سقوط حکومت طالبان، حتي در حاشيه ها چيزي وجود نداشت که بنماياند مردم ما، زنده گي را در آرامش نيز مي شناختند.

نجيب سيرت با سفر به کابل، در اين نوبت، مي خواست از سعي و تلاشي بگويد که از پشتوانه ي شخصي بودند و همانند امثال او، آن خوشي هاي مردم را رنگ مي بخشيدند که جوانان شان در زمينه ي عاري از فساد جنگ، رقابت مي کردند.

کاري به اهميت فتح اکثر قله هاي کوه هاي آلپ، در حدي نهان مانده بود که در ده سال غيابت نجيب، چيزي از او نمي دانستيم. معرفي اش به آشنايان، تلاش هاي رسانه يي و بالاخره تدوير کنفرانسي در تالار وزارت معارف که متاسفانه با عدم مراقبت ما، به درستي برگزار نشد، خاطراتي شدند که مي کوشيدم در باب نو زنده گي، به دور از جنگ باشيم.

هشت سال پس از آن خاطره، در حالی که بار دیگر در دشواری های زنده گی «گم» شده ایم، سطور آخر این خاطره را بر خطایی ختم می کنم که شامل حال به اصطلاح بلندپایه گان دولتی می شود.

تلاش های نجیب برای جلب حمایت «وطنی»، به جایی نمی رسند. او که تصمیم گرفته بود نام افغانستان را با فتح قله ی اورست در نیپال، به بلندترین نقطه ی دنیا برساند، با امکانات ناجیز و مصدومیت ناشی از یخ زده گی پا، به دیار هجرت می رود و در سلسله ای گم می شود که از ثمر کار و تلاش آنان، اخبار ماتم و بدبختی افغانستان، انحصارات خویش را از دست داده بودند.

یادآوری:

در زیر، متن خبرنامه ای را می خوانید که از آدرس «انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان» برای کمک به برنامه ها و شخصیت نجیب سیرت، حدود هشت سال قبل، نوشته بودم.

خبرنامه

اولین جوان افغان که موفق به فتح بلندترین قله های سلسله کوه ها آلپ در اروپا شد، تصمیم دارد بلندترین قله ی روی دنیا را نیز فتح کند. نجیب سیرت، متولد ولایت خوش آب و هوا و کوهستانی پنجشیر است. وی آموزش های ابتدایی، متوسطه و عالی را در لیسه ی عالی استقلال، به اتمام می رساند. در دوران حکومت طالبان، وی که توانسته بود با استعداد عالی خود، زبان فرانسوی را فرا گیرد، پس از آن که مجبور به مهاجرت به پاکستان می شود، موفق به اخذ ویزا از سفارت فرانسه در آن کشور شد و به فرانسه هجرت می کند. نجیب در کنار اشتغال برای تامین مخارج زنده گی اش، آموزش های عالی را در رشته های تکنیک کامپیوتر و طب دندان پی گیری کرده و موفق به اخذ سند فراغت در این رشته ها در فرانسه می شود. در همین اوان بود که او به

افغان ها / ۱۲۷

ورزش کوهنوردی علاقه مند می شود که با طبیعت وی که به ولایت کوهستانی پنجشیر تعلق دارد، کاملاً در توافق است. نجیب سیرت با کوشش های پی هم، از سال ۲۰۰۰م از شهرک کوهستانی گرونوبل در فرانسه که محل زنده گی اش است، کوهنوردی را آغاز کرده و تا سال ۲۰۰۹م اکثر قله های سلسله کوه های معروف آلپ در اروپا را فتح می کند. او در ماه جولای سال ۲۰۰۹م بلندترین قله ی کوه های آلپ یا مون بلان را که ۴۸۰۰ متر ارتفاع دارد، به عنوان اولین کوهنورد افغان، فتح کرده است. نجیب سیرت، تصمیم دارد در سال ۲۰۱۰م در هم آهنگی و همکاری با یک موسسه ی فرانسوی، بلندترین قله ی روی دنیا یا اورست در نیپال را فتح و افتخارش را تقدیم تمام افغان ها و سرزمینش کند. به امید بهروزی وی!

مصطفی «عمرزی»

انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان

کابل - ۱۳۸۸/۸/۷ش

یادآوری:

روز شنبه، نهم ماه عقرب سال روان، نشست خبری نجیب سیرت در تالار وزارت معارف، دایر می شود.

زمان: ۱:۳۰ بعد از ظهر

شرح تصاویر:

نجیب سیرت و تصاویر نامه هایی که از فرانسه به من (مصطفی عمرزی) ارسال کرده بود.



افغان ها / ۱۲۸



گرمېنوب 15 مې 2009
Grenoble 15 mai 2009
13405

برادر گرامي ام مصطفى جان!
دوست و هفتي ديرين!
خداوند ميداند که چه اندازه از رسيدن نامه ات خوش شدم ام.
دوست طرز نوشتن و بيان ات بي اندازه لطيف و دلپذير و جاني
استخيار است. ح.
حالا، وقت نان خوردن است. لطيف و باوجود دين خواستم
از اين راه بريتي نوشته و يك عکس هم روان کنم.
اين روز شنبه بريتي به طور درست و مؤدبانه بنويسم.
محبوب

دوست عزیز مصطفی جان!
واقعاً معذرت در اینده دارم نمیتوانستم با
تو در تماس شوم.
موسسه که با آنجا کار میکردم بی انوازه ناجوانی
از خود نشان دارند. حتی شغلان ما به قضاوت
سرکشید. نظریه هفته و فصل موانع ام « در این
اختلاف همما برنده خواهیم شد. مگالاکن کمی
وقت ضرورت دارم. دو هفته پیش از نیال
برگشتم. بدبختانه امسال هیچ کس به صعود نله
CHO-070 برنده شد. یک ماه بعد به کابل
می آیم. دوست عزیز در نزدیکی هایدرات
تلفون می کنم. تا آینده نزدیک.

افغان ها / ۱۳۰



**PREMIERE MONDIALE
EXPEDITION FRANCO-AFGHANE**



Nadjib SIRAT



L'AFGHAN LE PLUS HAUT DU MONDE

MONT BLANC (4807 m)
CHO OYU (8201 m)
EVEREST (8848 m)



ASCENSIONNISTES



Philippe MARTINEZ

CHEF D'EXPEDITION
MAJOR DE SA PROMOTION DE GUIDE
MEMBRE DU GROUPEMENT
MILITAIRE DE HAUTE MONTAGNE
HIMALAYISTE, EVEREST (8848 m)
17 mai 2006

Nadjib SIRAT

MONT BLANC, (4807m) 25 JUILLET 2009
PROJET FORMATION AU METIER DE GUIDE
POUR CONTRIBUER AU DEVELOPPEMENT DE LA
VALLEE DE NOSHAG ET A FAIRE CONNAITRE
L'AFGHANISTAN AUTREMENT





EQUIPE D'ALTITUDE

Mathieu MARTINEZ

ETUDANT EN SPORT-ETUDES
PREPARATION ASPIRANT GUIDE





«TATCHI» Sherpa

NOMBREUX SOMMETS
HIMALAYENS, DONT LE
SOMMET EVEREST (2006)





افغان ها / ۱۳۱



افغان ها / ۱۳۲



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۳۳



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۳۴



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۳۵



افغان ها / ۱۳۶



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۳۷



مصطفی عمرزی

شهید سلطان احمد منادی، فراموش شد!
هشت سال از شهادت منادی می گذرد، اما وعده ها برای پیگرد جدی
مسئله ی شهادت او، فقط بر شماره ای از روزنامه ی انیس، خلاف
وعده ها را «مستند» می سازند.

[illegible]

مصطفیٰ عمر زی

افغان ها / ۱۳۹



بخش چهارم / فرهنگی

- استاد به سلامت باشد!
- (به احترام استاد سید خلیل الله هاشمیان)

چند ماه قبل، آخرین نوشته های استاد سید خلیل الله هاشمیان را خوانده بودم. در همان اوان، خبر این که استاد گرامی به کابل تشریف می آورد، فرهنگ دوستان افغان را خرسند ساخته بود.

استاد خلیل الله هاشمیان، از بزرگان حوزه ی تحقیق و فرهنگ افغانستان است. استاد فرزانه، بیش از عمر من و امثال، فرهنگ، تاریخ، ادبیات و هنر را می شناسد. گذشته از ایام فعالیت های ارزشمند فرهنگی در افغانستان، استاد هاشمیان در هنگام مهاجرت، از آدرس های مشهور بزرگان فرهنگی ما در دفاع از ارزش های افغانی، شمرده می شود.

در جریان فعالیت های دنیای مجازی حدود بیست سال اخیر افغانان، کمتر موردی بوده است که در دفاع از افغانستان، از قلم استاد هاشمیان، مانده باشد. روشنگری های به موقع استاد گرامی، تنقید و توضیحات جامع، جوانان فعال افغان را که در موضع دفاع از ارزش های افغانی، قرار گرفته اند، رهنمود های بسیار مهم شمرده می شوند.

می توانم بگویم اعتماد به نفس جمع کثیری از فعالان فرهنگی افغان که حالا کاملاً شناخته می شوند، بیشتر به اثر آن زحمات بزرگان ماست که استاد هاشمیان، از چهره های سرشناس و بسیار عزتمند آنان به شمار می رود.

آن هموطنان ما که از فیض الهی، از ظرفیت های ذاتی سود می برند، می دانند که اگر این ودیعه در سایه ی لطف بزرگان، رشد نکند، در جغرافیای تنازع ما، حتی اگر نیازمند تصحیح نباشد، هرگز و به راحتی جایگاه فرهنگی و نویسنده گی را مقام نمی سازد.

ارزش نقد یا ستایش یک بزرگ را کسانی می دانند که می فهمند وارد شدن به عرصه ی سنگین فرهنگ، ناگزیری پذیرفتن دها دگم و کلیشه ای ست که اجاز نمی دهند منطق ابداع نو، ارزش تنوع را همپای زمان بسازد.

از آن بزرگان ما مشکورم که پس از ورود این قلم به دنیای مجازی، اما با بزرگی، نه فقط تشویق کردند، بل با امتیاز نوشته های ارزشمند، ماهیت کوشش هایی را برجسته می سازند که در طیف امثال من، بایسته است حلقات فکری و فرهنگی را محکم نگه داریم.

استاد گرامی با نگارشی پیرامون من (یادداشتی به نویسندهء توانا، محترم مصطفی عمرزی) از ابعادی نیز غافل نمانده است که امثال ایشان می دانند، بایسته های تشویق و حمایت، الزامیت های بزرگ ملی و مردمی دارند؛ زیرا مسوولیت های فرهنگی بزرگانی که دیگر در میان نیستند و کسانی که در سنت طبیعت، وداع می کنند، نیازمند اجماعی ست که از اثر تربیه، آموزش، تنقید و لطف آنان، آینده گان، وارث امور فرهنگی و جلودار آن ها می شوند.

استاد فرزانه، بزرگ است و به اندازه ی عمر گرانبارش، حیثیت دارد. من در این عرض احترام، فقط خواسته ام در کنار حفظ حافظه ام از حقی که بزرگی برای حمایت از امثال ما، صد ها نگاشته دارد، از صحت و سلامتی ایشان، جو یا شوم.

از مدتی ست که استاد سید خلیل الله هاشمیان در میان خواننده گان افغان، غیابت دارند. امیدوارم استاد فرزانه به سلامت باشد و از تمام افغان دوستان و بزرگان فرهنگی ما می خواهم جوای صحت و سلامتی استاد گرامی شوند. استاد با عمری زحمت، در صف آن افغانانی شناخته می شود که همیشه، سر وقت دشمنان دون این مملکت رفته اند و در این راه، هراس و ملاحظه را نمی شناسند.

افغان ها / ۱۴۲

تتمه ی این نوشتار، آرزوی سلامتی استاد گرامی ست. خدا کند خبر صحت و سلامتی استاد هاشمیان را با نوشته ای، به زودی دریابیم. یادآوری:

متأسفانه چند روز پس از این نوشته، استاد هاشمیان، داعی اجل را لبیک گفت.

شرح تصاویر:

استاد هاشمیان و جلد های چهار عنوان کتابش که من (مصطفی عمرزی) در دیزاین و تنظیم آن ها سهم گرفته ام. برای دانلود رایگان آن ها، به وب سایت های «دانشنامه ی افغان» و «کتابتون»، مراجعه کنید!





افغان ها / ۱۴۴

زنده گی امير دوست محمد خان

موهن لال (كشميري)

جلد اول

زنده گی امير دوست محمد خان

موهن لال (كشميري)

جلد اول

زنده گی امير دوست محمد خان

موهن لال (كشميري)

جلد اول

زنده گی امير دوست محمد خان

موهن لال (كشميري)

جلد اول

پژواک: زنده جاويدان است

به كوشش: سيد خليل الله هاشميان

پژواک: زنده جاويدان است

به كوشش: سيد خليل الله هاشميان

پژواک: زنده جاويدان است

به كوشش: سيد خليل الله هاشميان

پژواک: زنده جاويدان است

به كوشش: سيد خليل الله هاشميان

- احساس قلم

- (اتوبیوگرافی سراج الدین سعید)

«اتوبیوگرافی»، زنده گي نامه ای ست که توسط خود شخص، نوشته می شود. خاطرات، گونه ی دیگر اتوبیوگرافی ست. تواریخ، روایت ها، حکایات و خاطرات زیادی را خوانده ام. در این نگرش ها، پیوسته گي عجیبی میان حس نویسنده و تخیل او وجود دارد. این پیوسته گي، شباهت به روایت هایی ندارد که کسی نویسنده ی سرگذشت خودش نیست.

عواطف، تالمت، سردی و گرمی گذشته ای که در آن ها خوشی ها و غم ها رونما شده اند، پیوسته گي عجیب حس نویسنده و تخیل او را نوسان می دهند؛ هرچند نویسنده گان چیره دست با مایه از ظرفیت ذاتی، حتی در نمونه های ادبی و تاریخی، انجام دفترچه هایی را نوشته اند که شاید در جُنگ نویسنده گانی در خلوت نیز مانده باشند، اما این استثنا هم کاملاً شبیه آن چه نمی شود که از اصل مایه می گیرد.

همسر فدور میخایلوویچ داستایوفسکی، داستان نویس بزرگ روس در قرن ۱۹، بقیه ی چند داستان شوهرش را که با مرگ او ناتمام مانده بودند، تکمیل می کند، اما این پیوست ها، عاری از احساسی اند که با قلم داستایوفسکی منتقل می شدند.

زنده گي نامه ها و اتوبیوگرافی ها، عموماً زیاد و پُر حجم اند. خاطرات در این گونه، شاید به چند جلد کلان برسند. از جمله ی کتاب های پُر حجمی که از این نوع خوانده ام، کتاب «خاطرات و تفکرات»، فیلد مارشال ژوکوف است که محترم برید جنرال گل آقا، از روسی به دری افغانی برگردان کرده بود.

کتاب هایی وجود دارند که با تنوع خواننده، تلخیص می شوند. خواننده گانی وجود دارند که از مطالعه ی کتاب های پُر برگ، اجتناب می کنند. آنان با مطالعه ی یک کتاب، بیشتر دنبال خلاصه ای

اند که آنان را به اصل مطلب می رساند. در چنین نگرشی، زیبایی شناسی آثار ادبی قربانی می شود؛ چه در آثار ارزشمند نوشتاری، تردستی نویسنده گان، باعث خلق واژه گان و عباراتی می شود که هر یک همانند یک واحد مستقل معنی، می توانند مفاهیم مختلف زنده گی را به گونه ی انتباه، پند، آموزه، وجیز یا مثل در اذهان حک کنند. از سوی دیگر، شرح زمان، مکان، ابزار، افراد، انواع و ماهیت رویداد ها در آثاری که تخلص می شوند، از ارزش ها می کاهند. به این گونه، آن چه در دست می ماند، شبیه تابلویی ست که روی یک درب غیر ورودی، آویخته باشند.

در چند کار مختلف که کوشش هایی برای احیا و بازخوانی آثار و زحمات ارزشمند جد مادری ام، مرحوم سراج الدین سعید، بودند، نوشته ای از آن مرحوم را تقدیم می کنم که هرچند برای خواننده گان کتاب «چهار یادواره» در فصل «گمشده ای در ورای فراموشی ها»، نو نیست، اما صورت مستقل آن، تلخیص زیبا و کلی از یک اتوبیوگرافی است.

با تدقیق این نوشته، توانایی مرحوم سعید را می ستایم. او در چند پاراگراف، احساسی را منتقل می کند که در نگارش کوتاه زنده گی نامه ها، بسیار آسان نیست. در وهله ی اول، اگر خواننده نباشید، با تماشای زنده گی نامه ی زیر، دریافت شما شبیه سوانحی می شود که در ادارات دولتی ما معمول است؛ چند سنه و جمله ی تکراری که با فشار مضاعف، از کثرت استفاده، وقتی گسیل می شوند، فقط نام ها، تواریخ و جزییات تحصیلات و کار اند که آن ها را متفاوت می سازند. مرحوم سراج الدین سعید در یک نوشته ی زیبای کوتاه، احساس قلمش را چنین گسیل می کند:

«زه په کال ۱۳۹۱ هـ ق د محرم په میاشت د کابل په ده افغانانو کی د مساپر په توگه دې نړۍ ته راغلی یم؛ خو د خپل ابتلی زمانه پای ته ورسوم او د خپل تذکره احوال (عملنامی) سره (طایرافې عنقه) بیرته

افغان ها / ۱۴۷

خپلی دنیا او خپل ټاټوبی ته ورستون شم او د مکافات عمل په انتظار
کی اوسم.

از مکافات عمل غافل مشو
گندم از گندم بروید جو ز جو
دا د قدرت قانون دی او ټول خلک هغه ته تابع. دا چه مولنا بلخی د
خپل مثنوی به سر کی ویلی دی:

بشنو از نی چون حکایت می کند
و از جدایی ها شکایت می کند

له هغی نه همدا ټکی مطلب دی او نور څه نه دی. او دا چه دی ژاړی
او کوکی کړی او نور پرې متاثر کیږی، د ده دغه ابتلی ده چه د بده
مرغه ده ته ور په برخه شوې ده.

په هغو وختو کی چه لاری دومره صافي او هواری نه وی او کاروانونه
پکی لوټیتل او د هرچا سره د ځان، د مال د سرو وېره و او د لاری نور
تکلیفونه هم زښت زیات وو، نو مساپرانو به دا ټول خطر د ځان دپاره
اټکلول او د سلامت راگرزیدو هېلی به یی کمی وی، ځکه د تلو په
وخت به یی به ژړغونی سترگو د هر یو سره وداع کوله او د کور کهول
خلکو به هم به کوکو او ژړا دی رخصتاه، د اتو کلو به منځ وی چه له
کابل څخه ننگرهار ته ولاړم او هلته به د ودانو کی په خپل پلار گي په
ټاټوبی کی میشت شوم او د ځینو وطنی استادانو نه می په زړه پروگرام
پارسی [دری] کتابونه ولوستل او بیا می عربی کتابونه ته هڅه وکړه؛
صرف، نحو، فقه، منطق می تر یوه محدود اندازه ولوستل، بیا وروسته
می دخپل پلار مرحوم نه څه قدر ته طب ووايه، خط می ښه شو.

په شپاړلس کلنی عمر، بیرته کابل ته راغلم او د ځینو استادانو نه می لکه
مرحوم شاه محمد قندهاری چه د پاپسو [دری] ښه ادیب او لیکوال
و، انشا زده کړه. مرحوم قاری ملک الشعرا هم ځما سره پوره مرسته کوله
او څه کتابونه می له هغه مرحوم څخه هم وویل.

په اوله پلا د کابل په عربی ښوونځی کی د خط او املا په معلمی او څه
وروسته د خارجه وزارت له خوا د سرحدی نویسنده په حیث وگمارلی
شوم. ځما غټه وظیفه دا وه چه سیاسی پوسته له کابل څخه مرحوم علی
احمد خان ته چه د متارکي دپاره هند برطانوی ته تلی و او وروسته بیا

افغان ها / ۱۴۸

مرحوم بيگ نه له هغه ځايه واستوم. كال پس لنډه موده د دفاع د وزارت په ځينو څانگو كي په كار لگياوم او له هغه ځايه څخه د پادشاه په امر رسماً دارالتحريير شاهي ته ور وبللي شوم او څو كاله پرله پسې د هغه ادارې د مجلس وزرا په څانگه كي د كاتب په حيث او بيا د دارالتحريير شاهي د قلم مخصوص منشي په حيث په كار بوخت وم او هغه مهال چه سقاويانو پر كلات يرغل وكاوه او د نيمگړي او وران حكومت واگي په قندهار كي مرحوم علي احمد خان والي ته وروسپارلې شوې، د هغه د منشي په حيث ومانه شوم او ما صرف يوه ورځ هغه سره كار وكه او بله ورځ ترينه پټ شوم. او چه بيا سقاويان د قندهار ديواله ته رانژدې شول، ماته موقعه په لاس راغله او ځينو ملگرو سره د ريگ په لار چمن، بيا كوتي ته ولاړم.

مياشت دوه مي په كراچي كي هم تيري كړلي او له هغه ځايه ايران ته رهي شوم، څو چه كابل د اعليحضرت د ټولواكي په لمړي مياشتو كي كابل ته راوبللي شوم. په لمړي ځل د دارالتحريير شاهي د دوهمي شعبي د سرکاتب په حيث او لږه موده پس د اوراقو او قلم مخصوص مديريت ماته راکړ شو. كال دوه پسه د دارالتحريير شاهي د تبليغ او ترجمې څانگې د مدير په توگه او په كال ۱۳۱۹ هـ ش د لمړي معين په حيث د مشاور په عهده وگمارلي شوم. په دغه وخت كي د والا حضرت شاهزاده احمدشاه د انالقيي وظيفه ماته راکړه شوه او پوره ديارلس كاله په دغه وظيفه بوخت وم، څو دوي د استقلال د ليسې دوره بشپړه كړه او په تعليماتو كي ښه بريالي شوم.

زه لا تر اوسه په هغه رتبه په دارالتحريير شاهي كي پاته يم. له عربي، تركي، اردو څخه په فارسي [(دری)] او پښتو ښه ترجمه كړاي شم، خو د دغو ژبو په محاوره كي مرنې نه يم.

زه دوه كتابونه په پارسو [(دری)] او ځيني افساني په پښتو د ځانه سره لرم، چه لا تر اوسه د هغو د چاپ او خپرولو موقع پلاس راغلي نه ده. زما زياتي مقالې په پارسو [(دری)] او پښتو په اصلاح او انيس او نورو اخبارو كي چاپ شوي او ځيني مقالې او افساني د كابل په مجله او په ځينو سالنامو كي شته دي.

که څه هم زه پخپله چندیانی سړی نه یم او عقلی خیره می لکه ظاهری قیافه د کتلو وړ نه ده، خو بیا هم زما لیکنی انتقادی خواوې ډیری لری، نو ځکه لکه شپل شوی مامور، څوک ورته په خپلو اخبارو کی ځای نه ورکوی. سعید»

توجه کرده اید که نویسنده، احوال آخر زنده گی اش را با حس کھولت سن به زیبایی بیان می کند. وصف او از این که سیرتش شباهتی با صورتش ندارند، او را در پیوسته گی عجیبی که میان حس و قلم دارد، از پردازش بر حذر می کند که در مثال سوانح کلیشه یی، با آه و افسوس به پایان می رسد.

داوری روی آثاری که پیرامون زنده گی نوشته می شوند و بعضاً از رنگ قلم نویسنده، زنده گی او را رنگ می زنند، در مثال های مردان و زنانی که ناچار یا آزاد بوده اند، به تدقیق دیگر نیاز دارد.

عموماً بهره گیری رموز به کار رفته، گونه ای مراقبت، خودسانسوری یا نیرنگ هایی ست که نویسنده گان چیره دست یا ماهر می کوشند در کنار ظاهر و ماهیت نوشته، اما هسته ای را نگه دارند که فقط از عهده ی واکاوی نخبه گان و بزرگان برمی آید.

در کنار حُسن یک تلخیص زیبا، در تمام سطور اتوبیوگرافی مرحوم سعید، اندوهی نیز نهفته است که از سر لطف ذاتی، آن را خمیرمایه، اما پس از طبخ معرفی می کند. کنایه ی او از این که نوشته هایش طرد می شوند، حاوی دشواری های روزگاری ست که ارزش فرهنگ انتقاد، نهادینه نشده بود.



- نویسنده ی اجتماعی - (سراج الدین سعید)

در یک گزاره ی مختصر که شاید به ۵۰ سال قبل برگردد، ادیبی در مورد زنده یاد سراج الدین سعید، نگاشته است:

«بناغلی سراج الدین سعید د ملا منهاج الدین زوی، په خټه شینواری پښتون، په اوسنیو لیکوالو کی د اجتماعی مضامینو پوخ لیکونی دی. په ۱۳۱۹ هـ ق کال د کابل د ښار په ده افغانانو کی زېږېدلی. ابتدایی تعلیم یی له خپله پلاره څخه او نور علمی تحصیلات یې په خصوصی ډول له خصوصی ښوونکو څخه کړی دی. په شرقی علومو کی ښه مطالعه لری او د نویو غربی علومو له مطالعی څخه هم بی برخه نه دی، په تیره بیا په اجتماعی پوهنه کی د ښو معلوماتو خاوند دی. په پښتو او پارسی [دری] روان قلم لری، او په عربی، اردو او ترکی ژبو پوهیږی او له انگریزی څخه استفاده کولای شی. افغانی پوهان ده ته د یو فاضل او پوه پښتون په سترگه گوری.

بناغلی سعید یو مخی، خوش صحبت او خنده رویه او اشنا پرسته سپری دی. مجلس ښه تودولای شی. د بد نیتی، کینې او حسده سره اشنا نه دی. له هغه وخته چه د پښتو نوی نهضت شروع شوی دی، ده د خپل قلم مخه له فارسی څخه پښتو ته راگزولې ده او په پښتو یی زیاتی مقالې لیکلې چه د هیواد په اخبارو او مجلو کی خپری شوې دی. بناغلی سعید، شعر نه وایی، خو نثری ډیر پوخ دی. د پښتو ژبی د نهضت او پرمختگ ټینگ طرفدار دی او په دې لاره کی د ده نظریه داده چه په پښتو کی باید ښه ښه نثرونه ولیکل شی او د پښتنو لیکوالو ترمنځ د ادبی وحدت روحیه ټینگه شی او پښتانه لیکوال زیار وباسی چه د پښتو سوچه او زاړه لغات راژوندی کړی او ترڅو چه خپل پښتنی لغت او محاوره لری، باید د پردیو لغاتو او محاورو څخه ځانونه وژغوری.

بناغلی سعید د رسمی ماموریتونو دورې هم تېری کړی دی، چه و وروستی ماموریت یې په لومړۍ رتبه په دارالتحریر شاهي کی

مشاوریت و او اوس دا پوه پښتون په کورکی د ناروغی شپې ورځی تیروی.»

در چند جنبه ی تعریف مرحوم سعید، اما رابطه ی او با اجتماع، اجتماعی بودن را تعریف می کند. چنان چه در تذکار مختصر ادیبی که متاسفانه ندانستم کیست، رویت سراج الدین سعید در اجتماع خوانده می شود، چنین نقشی انعکاس بینشی نیز است که کسی در مجاورت مردم، آنان را کاملاً می شناسد.

درونمایه ی نوشته های مرحوم سعید در دایره ی کُل، روی جزئیات متمرکز می شود. توجه بر ناهنجاری ها، قلم او را برای اصلاح می چرخاند و با فهم از این که اگر افاده ی منظور با ارزش های فرهنگی مردم توأم شود، سهولت به میان می آید، نوع قلم را تباری می سازد. از ریفورم اجتماعی تا نصب العین فرهنگی، اما غایه ی روشنگری ها و خدمات مرحوم سعید، بر محور زنده گی اجتماعی مردم اند.

در سالیانی که مرحوم سعید در اوج خلاقیت فرهنگی، قرار داشت، جامعه ی افغانی، فاصله ی زیادی با ارتجاع اول نداشت؛ هرچند پایه های استواری که شهید اعلی حضرت نادرخان، ایجاد می کند، طول این تجربه ی سیاسی را به حدود نیم قرن می کشاند، اما نیازهای شدید وجود داشتند که در قسمت تنویر، فرهنگیان را ناگزیر می کردند با رعایت ثقلت برداشت هایی که عمده تاً تابوهای سنتی و دینی بودند، مردم را برای کسب دانش، مسوولیت پذیری و توجه به اولویت ها تشویق کنند.

مرحوم سعید در کنار تخلیق آفریده های داستان گونه که اکثراً انتباهی و آموزنده اند، نمونه های نثری ای دارد که می توان گفت شاید تلخیصاتی از گستره ی وسیع آثار اجتماعی او باشند. در نمونه های زیر «وقت»، «ارزش»، «هدف» و «بیداری» از جوهره ی وزن ادبی، اما با رویکرد اجتماعی بودن، تعلق خاطر مرحوم سعید را آشکار می سازند.

مغرور ته

ته نه پوهیږی، ځکه څوک نه شي پوهولی. ته ساده یې، ځکه څه نه شي سنجولی. ته د خودۍ په نشه کښی د وخت له اقتضاتو او ایجاباتو څخه بی خبره یې...

ته! هو ته! په دې ولی پوهیږې چه څه باید وکړو؟ درس نه وایې او وظیفه نه پېژنې، نو په دې حساب ستا ټول ژوند یوه خطرناکه ډرامه ده؛ یو داسی ډرامه چه احساسات پاروی، مگر ته نه پاریرې. ته د چاسره ولی په یوه لپاره نه شی تلې؟ او دا ولی د عمومی نفرت سره مواجهه یې؟ که زما منې: د غرور په ځای د مینې او محبت سره ځان عادی کړه!

ادیب ته

زه نه پوهیږم چه ته ادب ته په علم قایل یې او که په صنعت؟ ته ادب، حقیقت گنې او که تعبیر؟ ادب د ادب دپاره غواړې او که په ادب سره د خلکو احساسات پاروي؟

ته! هو ته! ووايه چه ادب رنگینی او جلوه ده او که نه د حقیقت روښانول؟ زما دا پوښتنی د هغه ادیب څخه نه دی چه هغه په صرف ادب نازیږی، بلکه زه د هغه ادیب نه معلومات غواړم چه هغه په مطلب پوه وی؛ هدف ولری او د ادب څخه مطلوبه مفاد کولی شی.

ژوندیو ته

ژوند د څه دپاره دی؟ که ژوند بی کاري وی، نو مرگ څه شی دی؟ ژوند، واسطه ده او که نه غایه او هدف؟ ژوند، ښه دی او که مرگ؟ زما په فکر ډیر ژوندی دی چه د نورو ژوندیو برخه خوری، بالعکس ډیر داسی خلک مړه شول چه د هغوی د ژوند د گټې او فایدې څخه تر اوسه خلک استفادې کوی.

حقیقتاً چه د ژوند په راز، هر څوک نشی پوهیدلی. ژوند یوه لوبه ده چه په دې لوبه کښی سربیره پر منلو او ترلو، په سل هاو او زرهاو هلی ځلی هم شته. نو ژوند ته باید په عادی او سړسړی نظرو نه کتل شی او نه دومره باید د غور وړشی چه د یو با افتخاره مرگ نه هم مهم وگنل شی.

څیرنه، تجربه او مشوره د ژوند مزیت زیاتوی. جنبش او حرکت، جدیت او فعالیت د ژوند معنی ده.

پوه خلک باید د عامو خلکو سره د ژوند د ښودلو په مقصد کی مرسته وکړی.

محتاط ته

تا خو څه غوښتل، مگر په تته ژبه. تا څه ویل، مگر به زړه کښی دی پاتی شول. تا څه اوریدل، مگر په مغشوش ډول. تا څه احساس کولو، مگر باور دی پرې نه درلوده.

تا د ذایقی په خوند کښی هم بی خوندي محسوسوله؛ ځکه چه ستا افکارو ستا په حواسو تاثیر اچولی و او تا ته چه کوم مهم مرض متوجه و، هغه همدا چه مضر احتیاط دی کولو. ستا مرض سودا ده، مگر تا به ورڅخه د پوهی تعبیر کولو، ځکه عواقب دې ښه نه شو سنجولی او کله یو څه خوشبین او خوشباوره هم وې.

در چهار نمونه ی بالا که بیشتر شبیه قطعات ادبی اند، اما درونمایه، حول اجتماع مردم از مهارت های نویسنده حکایت می کند. او با قید جنبه های روانی، تاثیرات عوامل مختلف فرهنگی را تبیین می سازد، اما در کل پیام می دهد که به اثر ارزشمندی روشنگری، عناصری وجود دارند که بایسته های او برای اختیار اند. یعنی در تنقیدات سعید، تفهیم مسئله ی اجتماعی بودن با تعیم این ایده ها توام می شود که مسوولیت پذیری با درک درست از زنده گی که بر محور ارزش های مدنی، قرار دارد، ممد هایی اند که در تعیین نصب العین، انسان را هدفمندانه و آگاهانه جلو می برند.

مرحوم سعید را می توان از آن نویسنده گان افغان به شمار رود که در جریان شگوفایی نهضت ادبی پشتو، با بینش فرهنگی در دایره ی قومی، اما اجتماعی می نویسند. آن مرحوم، در حالی که نویسنده ی متعهد بر ارزش های ملی بود، می دانست که تعمیم مفاهیم مدنی، روشنفکری و معارف، از اولویت های جامعه ی تباری اش نیز استند؛ چه کسب مسوولیت های خطیر دولرداری و حمایت هایی که پس از ارتجاع اول، روی ظرفیت بشری همباران او استوار بودند، به نحوی مردم ما را در حاشیه ی ارزش های در حال رشد مدنی، قرار می دادند. به این گونه،

اجتماعی استحاله می شد که هرچند زمامدار کشور بود، اما با نظامی گری از درک مولفه های مدنی که بخش عمده ی دولت را تعریف می کردند، دور می ماند.

مسئولیت های خطیر نظامی و نظامی گری های طولانی، یک بخش عمده ی ظرفیت های بشری تبار ما را جبراً از کسب آموزش هایی دور نگه داشته بودند که با رشد غیر متوازن در میان اقلیت ها، دسته های مخرب حزبی، به ویژه چپی - پرچمی را کمک کردند تغییرات انحرافی وسیعی در حاکمیت ها و طبیعت افغانستان، ایجاد کنند.

هنوز نیاز ها به آن چه نصب العین امثال سعید ها بود، آشکار می سازند که پس از هفت ثور، همباران ما با نوع دیگر تغییر انحرافی (احزاب و تنظیم های جهادی) توانستند توان و اقتداری را احیا کنند که بر اساس ظرفیت های بشری و عمق تاریخی شان، همیشه برای پشتون های افغانستان، محفوظ اند.

اگر در دورنمای تاریخی و فجایی که بر افغانستان تحمیل شدند، دنبال حل پرسش برایم، به یقین آن چه سعید ها دنبالش بودند، به ضرورت اجتماعی بودن اولویت های معارف و فرهنگ می رسم.

می توان گفت به اثر ناهنجاری هایی که سلاح را در زنده گی ما نقش کردند، افهام و ادراکی ناچیز می شوند که می بینیم با وجود کثرت و ظرفیت های گسترده ی بشری، اما سهم اکثریت این کشور (پشتون ها) نه فقط تامین نمی شود، بل به سراب می ماند.



- درمان جان - - (خدمات فرهنگی مرحوم قمرالدین اکسیری)

رسالتی که مرام خدمت به مردم شد (طبابت) اما مرحوم اکسیری را در یک موضع ایست نمی دهد. پیوند های جسم و جان، قلم او را به عرصه ی فرهنگ می کشانند.

طرز بیان و توانایی گسیل آموزه ها به فرد نیازمند، از آگاهی هایی که با ماهیت اجتماعی - طبی منتشر می شدند، مرحوم اکسیری را در دو جنبه ی حرفه یی و ذوقی می کشانند. نخستین نوشته های او که به دهه ی سی خورشیدی متعلق اند، با ساختار هایی که کوشیده می شد از طریق وقایه، جلو معضلات گرفته شوند، داکتر اکسیری را به شناخت بیشتر پدیده ی طبی - فرهنگی کشانند؛ هرچند نخستین نوشته هایی که هنگام کسب آموزش های عالی حرفه ی طبابت منتشر می کرد، جنبه ی اجتماعی داشتند، اما از ذوقی نیز اشباع می شدند که بعداً توان نویسنده را در خلق آثار ادبی، به ویژه قطعات خورد و بزرگی می رساند.

انسان، موجودی ست که در کنار ساختار های فیزیکی، از عوامل روانی متأثر می شود. در گستره ی آثاری که مرحوم اکسیری به ویژه در عرصه ی ادبیات می آفرید، محتوای نوشته های او، حتی در جایی که بسیار حرفه یی اند، ملحوظات روانی را ضم می کنند. در یک نوشته ی او که هنگام تحصیل در پوهنزی طب در دهه ی سی در نشریه ی پامیر، منتشر شده است، وقوفش از اثرات مهم روانی، جزو مهم آفریده های نوشتاری او شمرده می شود:

بُغض و کینه

از جملهء احساس زهر آگین و ناهنجار است که بالای قلب و روحیهء انسان موثر بوده، در نتیجهء آن، دستگاه عصبی مفلوج می شود. پس به

هر اندازه که طرف مقابل شما، نوع بد رفتاری و بی اعتدالی نشان دهد، در دل خویش بغض و کینه اختیار نکرده، بل از شفقت، الطاف و رافت کار بگیرید؛ زیرا بغض مثل سرطان است؛ اگر چه مانند خشم و قهر، به صورت آنی و فوری تاثیر ندارد، ولی به مرور ایام، انسان را با بسی بدبختی ها و شکنجه ها مبتلا می سازد. بنا بر این باید جلو این مرض روحی را که در مرحله آخر به شکل قهر و عتاب تبارز می کند و باعث خسته گی دماغی و روحی می شود، گرفت.

در اجتماع و محیط، زیاده تر مشاهده می کنیم که هم مسلکان و هم صنفان نسبت به اشخاص بالاتر و لایق تر و یا مساوی به خود، کینه و بغض می پرورند، اما نسبت به اشخاص پایین تر از خود، بغض و کینه نمی داشته باشند، لذا اگر نسبت به کسی بغض و کینه نشان دهید، گویا خود اعتراف و اقرار می کنید که از او پایین تر قرار گرفته اید.

زن ها، دچار حس بغض و کینه بی مورد و بی جهت استند. کافی ست قیافه و سیمای زنی را که نسبت به دیگری بغض و کینه دارد، به دقت ملاحظه و در خواص و رفتار او مطالعه و غور دقیق به عمل آوریم که ملتفت می شویم زمانه چه طور با آنان رفتار و معامله منفی خواهد کرد.

زن باید به طبیعت و مزاج مرد بفهمد و مرد را در مقام و پایه ای که متعلق به شان و شوکت او نیست، تصور ننماید. ناگفته نباید گذاشت که در میان مرد ها هم اشخاصی وجود دارند که نسبت به زن ها کینه و بغض دارند، اما کینه و بغض شان شدیدتر از زنان است. اغلب اوقات بغض و کینه آن ها نسبت به زنان، ناشی از این است که زن ها در برابر تکبر و خود پسندی آن ها مرتکب تقصیری شده اند.

در حالی که هنوز مرحله نخستین زنده گی و حیات را می پیماییم و چشم امیدی در انتظار ماست، از مرض مدش بغض و کینه که از یک

طرف خلاف روحیه اسلامی بوده و از جانب دیگر نوع تشوش دماغی و روحی را سبب شده، جداً پرهیز نماییم.

در مقاله ی «بغض و کینه»، پیوند هایی شناخته می شوند که نویسندگان در این کنش (فزیکی - روانی) به تخلیق آثار هدفمند، رهنمود می شوند. این غایه در تمام نوشته های مرحوم اکسیری، هسته را تشکیل می دهد؛ هر چند هنوز به نمونه ی نوشته های ادبی او نرسیده ایم، اما توجه او به طبابت روانی (درمان جان) در لابلاي گُل نوشته های پیداست که با ماهیت فرهنگی - اجتماعی، در حالی که موثریت ارزش های مدنی را دربر می گیرند، اما حالات روانی را متمم اصلی سلامت جسمی می شمارند.

در زیر، نوشته ای را می خوانید که متعلق به دهه ی هفتاد است. در این نوشته، همانندی ای به چشم می خورد که در نمونه ای از دهه ی سی شمسی آوردیم: اثرات مهم روانی در تعیین رفتار و کردار مطلوب.

زن و تربیت حقیقی طفل

هر صنعت گری را آیینی در پیش است؛ چنانی که نویسندگان ای با ابتکار اثری معروف می شود؛ طوری که یک مخترع با اختراع یک چیز نو، زبانزد عام می شود. همچنین آیین و فضیلت زن، تربیه فرزندان سالم و خردمند می باشد. او می تواند در عصری که آوازه علوم و فنون، همه را به حیرت واداشته، با تقدیم فرزندان باتربیه و مفید به اجتماع، معروف شود و در نتیجه شهرت نیک، هنجار موثر بیافریند.

طوری که بقای نسل بشر به واسطه زن صورت می گیرد، تربیه و انکشاف افراد نیز وظیفه مهم آنان است. زنان خردمند در تربیه نسل، نقش های مهمی را بازی کرده اند؛ چنان چه گفته اند: «آغوش زن، نخستین مدرسه تربیت اخلاقی طفل است.»

در این جای شک و تردید نیست که سحیه طفل در آغوش مادر طرح ریزی، آب و رنگ می گیرد، زیرا افکار، احساسات، عقاید، عادات،

حرکات و کردار مادر در روح طفل موثر و نافذ بوده و در تربیه او نقش موثری را بازی می کنند. طوری که یک مادر هوشمند و خردمند، فرزندان بافضیلت و فکور بار می آورد، زن بی خرد نمی تواند فرزندان صالح به جامعه تقدیم کند.

از آن جایی که تربیت در بین ملل و جوامع از مراکز عایله ها و خانواده ها منتشر می شود، در هر خانواده، زن و شوهر، هر دو رکن اساسی را تشکیل داده و در تربیه اخلاقی و فکری فرزندان، موثر واقع می شوند. بنا بر این، آنان باید از اسرار تربیت واقف و در تطبیق روش های عالی تعلیم و تربیه فرزندان خود، حتی لحظه ای غفلت نکنند.

مردانی که از اسرار تربیت طفل باخبر نبوده و به مقام اجتماعی زن، عقیده ندارند، در کانون خانواده ها، مصدر بی نظمی ها شده و به زن به نظر احترام نمی نگرند؛ افعال و کردار خردمندانه آنان را نمی پسندند و روش های تربیتی موثر زنان را نادیده می گیرند. بنا بر این در نتیجه عداوت زن و شوهر، اطفال سرکش، دو رنگ و بی تربیت بار آمده، نه تنها بار دوش جامعه می شوند، بل سبب اذیت و پریشانی والدین نیز می باشند. در بین جمعیتی که تعداد چنان خانواده ها زیاد باشد، در تربیه افراد، نواقص زیادی به مشاهده رسیده، سبب بی نظمی ها می شوند.

و اما تجربیات نوشتاری مرحوم اکسیری در تنوعی که به عرصه ی ادبیات می رسد، او را در کنار خدمات طبی، به خدمات فرهنگی می کشاند.

دهه های سی، چهل و پنجاه، سالیان آرام مردم ما بودند. در بستر جامعه ای که همه روزه به سوی قانونمندی در حرکت بود، ثبات اجتماعی، آرامش خاطر فراهم می آورد. اکثریت افغانان با نگرش غیر سیاسی به کشور شان می نگریستند و در حیات و طبیعت آن، تکیاوی میلیون ها انسانی شکل می گرفت که هر کی در هر کجایی که

زنده گی می کرد، سهم فکری و کرداری خویش را به راحتی ادا می نمود.

رونق فرهنگی و ادبی سه دهه ی اخیر سلطنت در افغانستان، افغانان را در آسوده گی امنیت و قانونمندی، به خلق آثار متنوع می کشاند. هرچند اثرات شوم ارتجاع اول، نبود امکانات کافی مالی، جنگ سرد و تلاش های علنی و مکتوم اضداد، تعبیر خواب های رنگین مردم نشدند (بحران های پسین) اما فرصت های مغتنم، رویا های خوشی می شدند که مرحوم اکسیری در آن ها سهم گرفته است. یک نوشته ی شبه سروده های آزاد را که در کنار تخلیقات اجتماعی- تنویری، هنگام تحصیل می نوشت، از شماره ای از نشریه ی پامیر، اقتباس می کنم:

خواب شگفت یا شعله انتظار!

او وعده دیدار داده بود.

نیمه شب شد، ولی نیامد.

امیدی هم از آمدنش باقی نماند.

چون شمع، سراپا در آتش انتظار سوختم.

کنار صخره، سر را بر سنگی گذاشتم و با ستاره، مشغول راز و نیاز شدم.

اندکی گذشت.

ناگاه دل از آمدنش الهام داد.

تپش و ضربان قلبم، شدیدتر شدند.

تکان خوردم.

آری،

دیدم اوست. خندان و خرامان سویم می آید.

تبسم لب های آتشبارش مرا آتش زد.

گفتم خیلی دیر آمدی!

از چشمان شهلایش نگاه های ندامت می باریدند.

رنگش سرخ شد و سر را به علامت تسلیم، پایین انداخت.
لحظه ای خاموش ماند،
اما موج تبسم، نسیم وار غنچه لبانش را بوسید.
دیگر نتوانست خموش بماند.
با یک عالم ناز و ادا اقرار و اعتراف کرد که آری!
من دیر کرده ام.
برای پاداش انتظار خود، چه آرزو داری؟
آه! او چه می گوید؟
این جمله ای ست که حیات و زنده گی ام به آن وابسته است.
چشمان خود را مالیدم و خیره به سویش متوجه شدم.
دختر آسمان آهسته می رفت،
ستاره گان می رقصیدند.
سکوت و آرامش هیجان انگیز شب، تاثیر عجیبی داشتند.
او چون فرشته، نورانی به نظرم جلوه کرد.
با زبان بی زبانی گفتم: تو شمعی و من پروانه، تو گلی و من بلبل تو. جز
سوختن و گلپرستی، چه آرزو کنم؟
باری نزدیکم شد.
هنوز به خود نیامده بودم که گرمی لبانش را روی گونه هایم احساس
کردم و مانند غزالان در لابلای گلپشته ها از من رمید و پنهان شد.
دیوانه وار به تعقیبش دویدم و از جاده بلندی پایین افتادم.
سخت تکان خورده و بیدار شدم.
دیدم از کنار صخره لولیده ام.
آه!
این چه خواب شگفتی بود؟
ادبیات تخلیقی سالیانی که مردم آرام بودند، در هر سبک و قالبی که
باشد، طبیعت را فراموش نمی کند. تاثیر طبیعت در کشور ما، در پستی

ها و بلندی هایی که از فراز پامیر سرد، به نشیب دشت های گرم هریرود می رسد، یا کوهستان هایی پیچیده، یا جنگلات عظیم و چشمه ساران بی شمار، در آثار زیادی در ادب دری و پشتوی افغانستان، وجود دارد.

سفارش نگارش مقالاتی که رنگ و بوی طبیعت داشته باشند، مرا به یاد نوشته هایی می اندازد که از همان آغاز دوران ابتدایی مکتب تا پایان دوران ثانوی، هرازگاهی در وصف طبیعت، به ویژه بهار، می نوشتیم. در زیر، تخیلی از مرحوم اکسیری را اقتباس کرده ام که به بهاران زنده گانی اش تعلق دارد. این قطعه ی ادبی نیز گزیده ای از نشریه ی پامیر در دهه ی سی شمی ست.

ای بهار!

ای بهار! سالیان متمادی گذشت که تو، چون حبیبی بر روی اوقیانوس طبیعت نمایان گشته و از بین می روی، اما می دانی که نسیم سحر، گل های رنگارنگ را از دامن تو بر سبزه زار افشاند. عاشق و معشوق با تبسم لطف آمیز، گل ها را به یاد و بود جوانی، به یکدیگر نثار کردند. ای بهار! تو لالهء عروسان تازه رشد دشت و دمن را در موسم دلپذیر، با خود می آوری و به مشتاقان آن ها طور تحفه تقدیم می کنی.

ای بهار! لحظات یکنواخت جوانی از غریو آبشار و نغمهء بلبل تبسم اشجار پر شگوفهء تو، بدل به صحنهء خوشی شده، شگوفه از بوسهء نسیم تو پرپر کنان به زمین افتاده و با سبزه ها هم آغوش شده است و من با آرزو و آرمان، یاد محبوب از خاطر رفته را با خون، نقش دل کرده ام.

ای بهار! غنچه های سرخ و زرد رعنا و زیبا که تازه با نوازش تو، حجاب خجلت از رخ، دور کرده اند، داستان بوسه های شرمگین را بیان می کنند.

ای بهار! مناظر روح انگیز تو، تفاهم و پیغام مرموزی را که در آن شب مهتاب در چشمان مخمور محبوبه نهفته بود، به کجا بُردند؟ نسترن سپید و مرسل سرخ روی تو با ترغیب محبت آمیز، نغمه های جوانی، مد و جذر زنده گیی ام را به زودی در کُ کرده و فقط با یک لمس و نگاه، آهنگ قلب خونینم را شنید و چهرهء اشکبارم را نوازش کرد.

ای بهار! عطر دلپذیر تو، ایام قیمتدار این زنده گیی بی حاصل و فانی را سال اندر سال در طبیعت منعکس خواهد نمود و در نغمات بلبل، نغمهء نواز، ساز خواهد کرد.

ای بهار! رنج دائمی من هنوز در نسیم تو موجود؛ هیجان و اضطراب درونی من در شعاع سرخ غروب تو ترسیم و نمایان است.

تا پایان زنده گیی پدرم، تکاپوی او را در عرصه ی فرهنگی و حرفه یی، خوب به یاد دارم، اما متأسفانه بُرش ناگهانی از زنده گیی (سکته ی قلبی) مرگ نا به هنگامی بود که هرچند در سنت ختم زنده گیی، دیر و زود ندارد، اما باعث شد در کنار ضیاع زحمات مسلکی، کتاب هایی که زیر چاپ بودند و کار هایی که نیمه تمام ماندند، آفریده های فرهنگی مرحوم اکسیری که همانند دو نمونه ی بالا، صدها مثال دارند، در تب و تابی که پس از رحلت باقی می ماند، گرد نیایند.

یافت کُل آثار فرهنگی مرحوم اکسیری، ناممکن نیست، اما زمانی که در لابلای چند دهه، رد آن ها در نشریات داخلی می شود، کمتر از زمانی نیست که سپری کرده اند.

من به عنوان وارثی که از میان اعضای خانواده ی ما، از طرف پدر و مادر، فرصت های بیشتر کار فرهنگی داشته ام، در کنار مشغله های خودم، در نوبت هایی که میسر شدند، به ویژه در کتاب «چهار یادواره» (سوانح فرهنگی - کاری اعضای سرشناس خانواده ام) به اندازه ای که آگاهی داشتم، متذکر شده ام که اندازه، نوعیت و ساختار زحمات مسلکی و فرهنگی بزرگان ما، چه قدر بوده اند.

متأسفانه به اثر نابسامانی اجتماعی و دشواری های خانواده گوی، در حالی که بسیاری از داشته های فرهنگی پدرم را از دست دادم، این فرصت تاکنون نیز میسر نشد تا از طریق جست و جو در آرشیف نشریه های داخلی، حداقل گزیده ای از نوشته های مرحوم اکسیری را گردآوری و منتشر کنم. این کار به دلیل نبود سهولت های دسترسی به منابع و هزینه های زمانی و بالاخر دست تنگی های خودم که با نبود امنیت دایم کاری، اقتصادی و رفاهی که ویژه ی اکثر فرهنگیان افغان است نیز آسان نیست.

رکود فرهنگی کنونی در کنار عدم انسجام، توحید، بازنگری و بازخوانی آثار ارزشمند فرهنگی و علمی، به عامل اقتصادی نیز وابسته است. اگر هزینه های زمانی صرف کار فرهنگی، مازاد مادی نداشته باشند، حتی در اوج علایق قرابت و خویشی نیز نمی توان به غایه ای رسید که حداقل از وارث متشخص، انتظار می رود.

«درمان جان» (روان) مشخصه ی بارز اکثر آفریده های ادبی - هنری مرحوم داکتر اکسیری ست. شاید این ویژه گی برای او که حرفه ی مقدس طبابت را اختیار کرد و تا پایان عمر، بدون هیچ ملاحظه در خدمت مردم بود، باعث تسکین خاطرش می شد.

خدمات فرهنگی مرحوم اکسیری نیز با ماهیت درمانی، به اصلی باز می گردند که از حرفه ی مقدس طب، منظور داشت. با طبابت به درمان جسم می پرداخت و با کار فرهنگی، جان را مداوا می کرد.

این که آثار ادبی مرحوم اکسیری در کدام سطح ارزشمندی قرار دارند و او را بر اساس آن ها چه نویسنده ای و با کدام توان و مکتب می توان شناخت، جزو بررسی های تنقیدی ست، اما ایفای رسالت اجتماعی که وی را به حرفه ی طب کشاند و از این حیث، برای خدمت به مردم سعی می کرد، نوع آفریده های ادبی او را نیز آشکارایی می دهد.

افغان ها / ۱۶۴



- روایتگر زنده گی - (به یاد استاد گل پاچا الفت)

زنده گی ما، مردمانی که در فلات افغانی، تاریخ ساخته اند، در جغرافیای زیست، سیاست و فرهنگ، همواره در ترب (خاک) معنی یافته است.

سروده های افغانی، به ویژه ادبیات پشتو، طبیعت، عشق و انسانیت را گره زده اند. مفاهیم بزرگی در سرشت این حقیقت (پشتو) تنیده شده اند که در هرازگاه فرصت، قرار مردم در کنار طبیعت اند.

طبیعت، منشای زنده گی ماست. در این منشا، تفاوت های زیادی روی نگرش انسانی ما تاثیر می افکنند؛ هرچند سیمای طبیعت در تاریخ بشریت، بسیار الهام بخش است، اما در آینه ی فرهنگ ما، نماد اصالت شناخته می شود. سرچشمه های زلال طبیعت، رنگین کمان اندیشه هایی اند که بزرگان ما از انوار آن ها گذشته اند.

سالروز مرگ استاد سخن، زنده یاد گل پاچا الفت است. شناوران ابحار اندیشه ی استاد مرحوم، می دانند که در نوع نگرش استاد به زنده گی، سرچشمه های زلال، مستقیماً از طبیعت به سرشت انسانی می نشینند. بنا بر این، اومانیسیم و ناتورالیسم استاد، الفت به زنده گی هستند.

سنت روایت ماجرای زنده گی استاد، بدون شک که به کارنامه ی عظیم قلمبردازی ها، قلمفرسایی ها و تخلیقات متنوع ادبیات پشتو و دری افغانی، وسعت می یابد، اما شرح همواره ی آن در عادت اخذ فرهنگی ما، هنوز حتی به مدخل معنی نرسیده است؛ چه فلسفه ای در سرچشمه های زنده گی مردی یافت می شود که اگر حیات را تعریف کند، طبیعت، منشای آن است:

ژوند

د یوې چينې اوبه دى، څوك يې د زرو په جام كې څښي، څوك يې د خاورو په كنډولي كې. هغه، چې نه د لري نه هغه، په لپه كې يې را

اخلي. په اوبو کې هېڅ فرق نشته، فرق په لوبڼو کې دی. د شاه او گدا فرق په لوبڼو کېږي. د اوبو په خوند هغه څوک پوهیږي، چې ډېر تېری وي.

هغه لاروی، چې له بیدیا نه سترې ستومانه راځي او تنده یې ډېره زیاته ده، دا اوبه ډیر خوند ورکوي. هغه دهقان، چې په سره غرمه کې یوې کوي او خولې پرې راماتي دي، دا اوبه د هغه دپاره ډېر لوی نعمت دی. یو شپون، چې له غره نه تری راکوزېږي او په چینې باندې خوله ږدي د اوبو په خوند ډېر ښه پوهیږي. یو بل سړی چې یخ سیوري ته په ارامه چوکۍ ناست دی، ښایسته صراحی یې له څنگه ایښې ده او په ښو گیلسونو کې اوبه څښي، له اوبه نه هغه خوند نشي اخیستلی.

هو! ده دلارویو او شپونو تنده نه ده لیدلې. په سره او ټکنده غرمه کې یې لو نه دی کړی، ځکه هغه تلوسه په ده کې نشي پیدا کېدای. چا چې لوړه او تنده نه ده لیدلې، هغه د خوړو او اوبو پوره خوند هم نه دی لېدلی او د ژوند په کیف نه دی پوه شوی.

زنده گۍ در این تخلیق ادبی استاد الفت، عطش را سرچشمه می نمایاند. بلی، عطش زنده گۍ به معنی درک طبیعت، انسان را به مزایای می رساند که به قول استاد، لذت کامل از نوش است.

پیوند های ناگسستنی میان انسان و طبیعت وجود دارند. در این میان، نقطه ی عطف، زنده گۍ ست. خلط حیات انسان در زمینی که گام می گذارد، اومانیسیم و ناتورالیسم استاد الفت را تعریف می کند.

فلسفه ی زنده گۍ استاد الفت، طبیعت است. طبیعت، زمینه ای ست که زنده گۍ او در آن نقش می بندد. گنج شایگان تخلیقات استاد مرحوم، در ابعاد زنده گۍ کنونی، چه قدر به شایسته گۍ ارزش هایی نیز نزدیک است که برای حفظ محیط زیست می خواهیم از کنار هیولای صنعتی شدن، کناره بگیریم.

انقلاب صنعتی با ماشین بخار، انسان را به ماشین سرعت زمان، مبدل ساخت. دو قرن پس از انقلاب صنعتی، دست آورد های انسانی به

کهکشان می رسند، اما تعجیل این سرعت، هستی و کاشانه ی ما را تهدید می کند.

زباله های وحشتناک، همه جا را فرا گرفته اند. آرایش جنگ ها و دودکش کارخانه های عظیم حرص انسانی، مانند لوله های زرق اهریمن، از جان و هستی طبیعت می بُرنند. درست در این جاست که جان مایه ی ارزش های انسانی که از طبیعت، سرچشمه گرفته اند، دستور می شوند و از نشانه هایی تبلور می کنند که انسان های اندیشمند، تخلیق کرده اند.

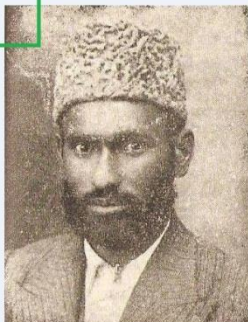
در سال های تداوم غم، این بار در کنار شهر های گرد و خاک، دنبال رهنمود هایی هستیم که با سفارشات سحرانگیز ادبیات، کیفیت روانی نیز دارند. در نوبت معنی گنج شایگان الفت، این مقال را ویژه ی تفسیر زنده گی از قلم او کردم. بلی، نیاز های ما برای زنده گی انسانی، ضرورت بازخوانی تفسیر زنده گی از الفت است. این ضرورت در هر بُعدی، نافع است. احترام استاد به زنده گی، در حیات سیاست زده ی ما، اومانیسیم را تعریف می کند. انسان های دربند این جا، قبل از همه نیاز دارند هویت انسانی خویش را فراموش نکنند. این هویت انسانی در زمینه ی طبیعت، ناتورالیسم را تعریف می کند. طبیعت، ودیعه ی الهی برای آرامش های زنده گی ست.

افغانستان مجروح ما از ناسور طبیعت نیز رنج می برد. ناقوس جنگ، نه فرهنگ می گذارد و نه جُنگ. اگر اصالت های زنده گی را بازخوانی نکنیم، طبیعت این سرزمین، دوباره به ماوای رفاه ما مبدل نمی شود.

راوی زنده گی (استاد الفت) در کارنامه ای که از او داریم، انبوه معانی گذاشته است. این افاده گذشته، اما کهنه نمی شود؛ زیرا راجع به زنده گی و طبیعت است. روان استاد شاد باد!

افغان ها / ١٦٨

زنده یاد استاد الفت



- طرز راستین - (زنده یاد علامه محمود طرزی)

تحول تاریخی، به مفهوم تغییر رژیم ها، چهره های متفاوتی را متبازر می سازد. اگر این تحول عادی، معمولی و طبیعی باشد، ساختارهای قبلی با مجموعه ی متداخل از باورهای احترام، برجا می ماند. اگر تحول ایدیالوژیک باشد، باورهای احترام خدشه می پذیرند. اگر تحول به اثر تداخل بیگانه باشد، تنازع با آسیب های بنیان برافکن به همراه می شود.

در بیش از صد سال تاریخ معاصر افغانستان، از زمان امیر آهنین پنجه تا پایان ریاست جمهوری شهید محمد داوود، اگر ارتجاع اول را منفی کنیم که گونه ای از تحول فقر فرهنگی بود، تحول ایدیالوژیک (به مفهوم مکتب های سیاسی) نداشتیم.

کودتای هفت ثور، تحول هشت ثور، و ظهور طالبان، با تمام تحولات گذشته ی افغانستان، فرق می کردند. در این افتراق، ستیز با ارزش های بنیانی و رقابت های شدید حزبی، بنیان های افغانستان را ویران کرده اند. در این میان، طالبان با رویه ی ضد تنظیمی، تفسیر سوا می یابند، اما باورهای افراطی به مذهب و جهان بینی اخوانی که امروزه در واحد های سیاسی بسیار ناچیز اند، هویت افغانستان را در مظان رنگ و اتهام قرار می دهند. در آن بینش ها هرچه از کارنامه ها و کارکرد های خوب حاکمان گذشته بود، قربانی برداشت هایی می شوند که در حاکمیت کمونیستی و تنظیمی می پنداشتند. در این میان، تفسیر دلخواه از روشنگری های بزرگان قبل از بحران، در مکتب های چپ و راست افراطی، هرازگاهی باعث سوء تفاهم شده اند. مثلاً علامه محمود طرزی که به اعتقاد بسیاری از افغانستان شناسان جهان، مقوله ی روشنفکری، آزادی های بیان و رسانه های افغانی، بدون عرض اندام او بی مفهوم

است، قربانی گرایش هایی می شود که کمونیستان از توجه او بر مدرنیسم، تابوی ضد دینی می ساختند.

بهترین شناخت از شخصیت و مقام، آشنایی با افکار است. این مامول در ویژه گی نویسنده گان، از آثار آنان به دست می آید. علامه طرزی که نه فقط از افغانان بلند اندیش، متعهد و بسیار مسلمان جامعه ی فرهنگیان افغانستان می باشد، در گنجینه ای که از او باقی ست، شخصیتی سوا از آن چه ندارد که در صفات او برشمردیم.

سقوط حاکمیت امانی، ارتجاع اول و بالاخره مسوولیت خانواده ی با کفایت (نادرخان، هاشم خان، شاه محمود خان و اعلی حضرت شاه محمد ظاهر) هر چند روی تحول ایدئالوژیک نبودند، اما به دلیل ماهیت حاکمیت، سد راه اندیشه ها و افکاری می شوند که قبل از آنان، ویژه ی شخصیت های مطرح بودند.

در کنار حاکمیت کمونیستی، در جبهات تنظیمی که باید برای ستیز با شوروی، تنور داغ می بودند، در تیره بختی های عظیم ملت ما، نوع دیگر حریق و تحریف تاریخ جریان داشت که اگر علامه طرزی و توجه او بر مدرنیسم، جزو تبلیغات دین ستیزی قرار می گرفتند، اخوانیسم تنظیمی که در میان احزاب غیر پشتون، به نام غیر دینی، کارنامه ی مدنی و فرهنگی پشتون ها را تحریف می کرد، چهره ی کفری تعریف می شود.

در حالی که نقد امروزین، ابواب گسترده در مسئله ی دین و خوراکه های بیش از حد آن گشوده است (میزان عاقلانه ی ضرورت) هنوز از خاکستر وطن ستیزی، دود سیاه جهالت با بهتان و هتاک، بلند می شود. نحوه ی روایت افغانستان از مکتب های تنظیمی یا ظاهراً اخوانی، در حالی که افاده ی این حقیقت تلخ پنهان نیست که از کدامین هزینه و سرمایه های غیر اسلامی، رشد کرده اند، در تنازع سیاسی، حتی

ناآگاهانه به تخریب شخصیت هایی می پردازند که عمر و زنده گی خود را وقف آرمان های بزرگ ملی و اسلامی کرده بودند. علامه ی محمود طرزی در میان بزرگان علم و فرهنگ ما، کسی ست که در سیمای آثارش، روایت واضح از مردی دارد که از قلم انتقاد تا قلم شعر، هنر، فلسفه و تاریخ، می دانست ملت او، اگر به تعالی برسد، راه آن، رفتن به محضری ست که در حاکمیت اعلی حضرت شاه امان الله، یادواره ی خوش مردم ما از کسانی بود که دوست داشتند مردم، آرام و مرفه باشند.

روی عاطفی شاه امان الله که روی بدخواهان را همیشه سیاه می سازد، اما در آن زمان، تعبیر برهنه گی شد. مردم ما که در عادت از دست رفته، هوشیار می شوند، می دانند که چه را از دست داده اند. این فهم کمک می کند با بهای این تجربه، ساحه ای سبز بماند که حداقل در خیال تاریخ، مردم با الهام از آن، در راه مردان و زنانی بروند که در طریق شان، مسیر ما سوا از راه گم کرده گانی ست که در چپ و راست افراطی، هنوز به ریشه های این مملکت تیشه می زنند و در این جهالت، دل خوش اند.

در مقام یک مجرب اهل قلم، من نیز فرصت یافتم در برابر مردی ادای دین کنم که تقریباً یک قرن قبل، از فلاحی صحبت می کرد که امروز نیز اشد ضرورت ملت افغان است.

علامه محمود طرزی، پدر ژورنالیسم، مبدای روشنفکری مدنی، مسلمان مبارز و از چهره های نستوه ضد استعمار انگلیس به شمار می رود. الحق که در سنت نکوی گرامیداشت از این مرد بزرگ تاریخ، همه ساله یاد می کنند و در این یادواره، ماجرای زنده گی او، نوای خوش افغانستان دوستان است.

علامه طرزی در تاریخ جنبش مشروطیت (حامیان اصلاح حکومت و دولت) و در جامعه ی فرهنگی افغانستان، شخصیت چند بُعدی دارد.

آن مرحوم که با قریحه ی خدادادی می توانست در شمار سنت کشان گذشته، نثر و نظم مداحی بسازد، ارزش وجودی اش را وقف امر خیر فلاح مردم کرد.

آثار آن مرحوم در گستره ی ادبیات، تاریخ، شعر، اسلام، تهذیب و تنقید، کوشش فردی، اما مردمگرایی بودند که با بینش دشواری ها، افغانستان را که پس از ورود به قرن بیست، نیاز داشت با چرخه ی صنعت و مدرنیته جلو برود، با تحرک توده های مردم و جوانان، تحریک می کرد در روزگار آنان دورنمای خوش زنده گی در دم و دعا، اعتقاد به چرخ و فلک و در ماه و پروین نیست. بنا بر این، سنت او برای فلاح، طرز راستین اعتقاد به واقعیت ها بود.

علامه محمود طرزی در تمام آثار او، حتی در آن براهینی که به درستی روی ضعف های زبان عقیم فارسی، دست می گذارد و در این تنقید، با تیر اتهام بیگانه پرستان، مواجه می شود، در حالی که ثابت می کند در انتقاد واهمه ندارد، تابو شکن است. در آثار او، راست گرایی با چشمان بازی دنبال می شود که در همه جا، پی خیرسانی می کوشد. در کتاب خاطرات او، دشواری تقبل مصارف دیوانسالاری حکومت که برای آیین بندان خورد و کوچک حاکمان، مردم-مصرف و خدمت می کردند، انتقاد از قلم مردی تبارز می کند که اگر جای او را با ریاکاران کنونی به اصطلاح منتقد و مصلح عوض کنیم، کمتر کسی یافت می شود تا با بیان این حقیقت، به نفع حقیقت، از نارسایی های همیارانش انتقاد کند.

وقتی مداحی تهوع آور سقازاده گان از بچه ی سقا و عوامل ننگین تنظیمی را مشاهده می کنیم، شاید بر علامه طرزی خُرده بگیریم که اگر میراث نقد آنان نبود، دون گرایان داخلی، سوژه بازی نمی کردند، اما آن محروم، طرز راستین فرهنگی بود که سیاهکاری و دروغ را منشه ی عیب و نقص می دانست. به راستی که توصیف چهره ها و تواریخ

ننگین ارتجاع و تنظیمیان، نقص و عیبی ست که در تداوم آن، رسوایی ها بیشتر می شوند.

علامه طرزی، در کنار تخلیق آثار مختلف درسی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، ترجمه هایی نیز دارد. ژول ورن فرانسوی را می شناسید؟ این نویسنده ی قرن نوزده ی فرانسه، اولین کسی ست که دنیای مدرن صنعتی را از تخلیش پیاده می کند. او با خلق پدیده های تخیلی در داستان ها که زیردریایی، طیاره، رادیو و امثال آن ها را به او نسبت می دهند، به ذهنیت هایی کمک می کرد که با تبدیل به واقعیت، دست بلند تمدن غربی به شمار می روند.

ما از طریق زحمات فرهنگیان، بخش های زیاد ادبیات جهان را می شناسیم. در واقع با رو آوردن فرهنگیان ایران به ترجمه ی گسترده، نه فقط آگاهی های زیادی را منتقل کردند، بل در این سیر، تنوع سوژه و محتوا، ایران را که در یک قرن قبل نیز در تنگنای مسایل دینی و میراث های خاک خورده ی کلاسیک گیر مانده بود و در این جمود فکری، توان اصلاحات نداشت، به اندیشه ی بلند تغییر و تحول عملی می رسانند.

اکثر کتاب های ژول ورن فرانسوی با ترجمه ی دری ایرانی وجود دارند و تلخیص دری اکثر آن ها را آقای قدیر گلکاریان، انجام داده است.

صد سال قبل، علامه طرزی به اثر اهمیت محتوایی و القای اندیشه های بالنده، در همان کوشش هایی که خودمحور بودند، آثار ژول ورن فرانسوی را از ترجمه ی ترکی، به دری افغانی برگردان می کرد. من از این ترجمه ها، کتابی به نام «جزیره ی پنهان» را خوانده ام. شاید یک قرن از ترجمه ی دری افغانی علامه طرزی از این کتاب بگذرد و بیست سال از زمانی که من این کتاب را که متأسفانه همان چاپ قدیمی بود، خوانده بودم.

فراغت از داستان جالب آن کتاب، برای آن خواننده ی افغان که علامه طرزی را بشناسد، به دعای خیر می رسد که آن مرحوم با ترجمه ی آن کتاب، چه می خواسته است؟

در کتاب «جزیره ی پنهان»، گروهی از کسانی که دچار سانحه شده اند، وارد یک جزیره ی غیر مسکونی می شوند که به جز طبیعت، هیچ سهولتی نداشت. آنان برای بقا، شور می کنند و در عقلانیت ساخت و ساز، از منابع طبیعی با دست خالی، خانه و زنده گی می سازند. پیام این کتاب، صراحت دارد: علامه طرزی با انتقال وصف نویسنده از کار و زحمت، به مردم خویش انگیزه می بخشید که زمین زیر پای آنان، خاک و آبی نیست که با عقب نگه داشته گی های خارجی، فقط باید محافظت کنند و در گورستان های آن ها، علم و ها و پارچه ها، یاد شهدا و غازیان شود. او با انتقال مفاهیم کتاب «جزیره ی پنهان»، به افغانان پیام می داد که در این ظاهراً آب و خاک، گنجی نهفته است که اگر از برکت تعقل فهمیدند، وسیله ی رفاه و آسایش است.

یک قرن از تاریخ سعی فرهنگی، مدنی و افغانی علامه طرزی می گذرد. در تغییر و تحول طبیعی و ایدئالوژیک، پذیرفته است که شخصیت چند بُعدی او را رنگ و وارنگ بسازند، اما در چپ و راست موافق و مخالف در هر دو زمینه، جفا کرده اند.

راستی از خودتان پرسیده اید که چرا آثار پُر ارزش او تجدید چاپ نشده اند؟ من در شمار افغانانی استم که به میراث فرهنگی ما، به چشم امتعه ی موزیم و نمایشگاه نمی بینند. در هر فرصت قرائت، صد ها برگ از آثار مردان و زنانی را مرور کرده ام که همانند محمود طرزی، بایسته است در جامعه ی فرهنگی ما «باشند». در این مصدر، حالت «بود»، سوا از ذخیره ی امتعه ی فرهنگی، سعی می شود در پیوسته گی تجربیات نیکو، حال و گذشته ی خوب را وصل کنیم.

کوشش های فردی و جمعی کنونی که بیشتر حول فرهنگ، رسانه و جامعه ی مدنی می چرخند، با استعانت از تجربیاتی که مبدا بودند، مردم را کمک می کنند نهادینه گی ارزش های والای انسانی، روی تهدابی موثر است که به درستی گذاشته بودند.

از کودتای شوم ثور تا پایان امارت طالبان، بهای سنگین زیان هایی را پرداخته ایم که در هر نوع، فاقد زیربنا بودند؛ حتی گرایش های شدید مذهبی در جامعه ای که احترام به مذهب اصل است، مردم را به دلیل افراط، دلخور می کنند.

گرایش های مذهب ستیز کنونی که ویژه ی طیف فعال مدنی شده اند، بیشتر ناشی از سنگینی اعتقاداتی می باشند که می بینند خوراکه ی بیش از حد دینیات، فقط معنی محدودیت دارد. در این نفس تنگی، تامین اولویت های اقتصادی، فرهنگی و انسانی، بسیار مشکل می شود. نیاز به توضیح بیشتر نیست؛ زیرا حاکمیت تنظیمیان پُرمدها و ملایان افراطی، تجربه ی خوب و تاریخی آن است.

در کنار کوشش های فرهنگی، سعی برای جمع آوری و ایجاد سهولت های مطالعه، بسیار کوشیده ام و می کوشم تا آثار بزرگان افغان در دنیای مجازی که دیگر از ملزومات زنده گی ما شناخته می شود، با استفاده ی آسان، طرز قضاوت های سیاه از جناح هایی را بکاهند که در بی سوادی محض از عدم شناخت، زیر تلقین و برداشت های سوء، مفت و رایگان برای دشمن و بیگانه، کار می کنند.

تخریب شخصیت های فرهنگی با قرائت ایدیالوژیک از آن ها، بدترین جفایی ست که در حق ملت افغان می شود. هنوز با چپ و راست افراطی، بزرگان ما را ملا و مرتد می سازند.

چپ گرایان از مدرنیسم علامه طرزی، عصاره ی ضددین بیرون می کشیدند و راست گرایان افراطی اخوانی، با شیر کشی از مدرنیته ی

افغان ها / ۱۷۶

علامه طرزی، نادانسته در ورطه ی اتهام و تهمت به او (سیکولار) گناه می کنند.

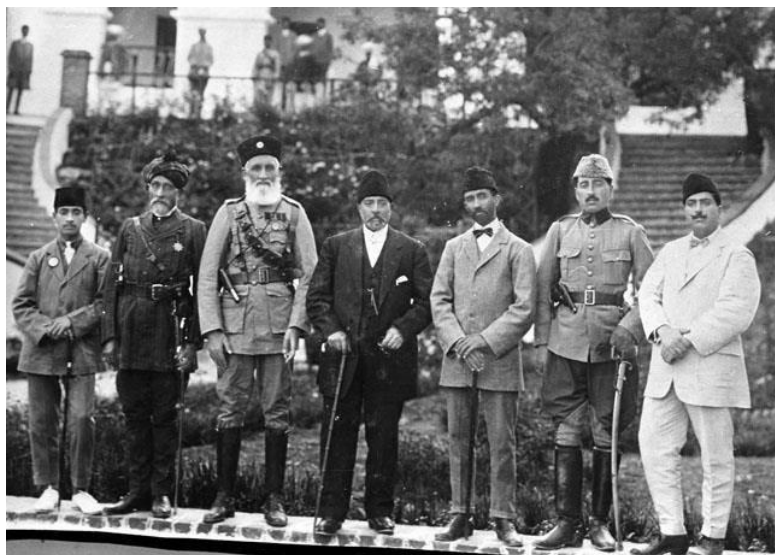


افغان ها / ۱۷۷



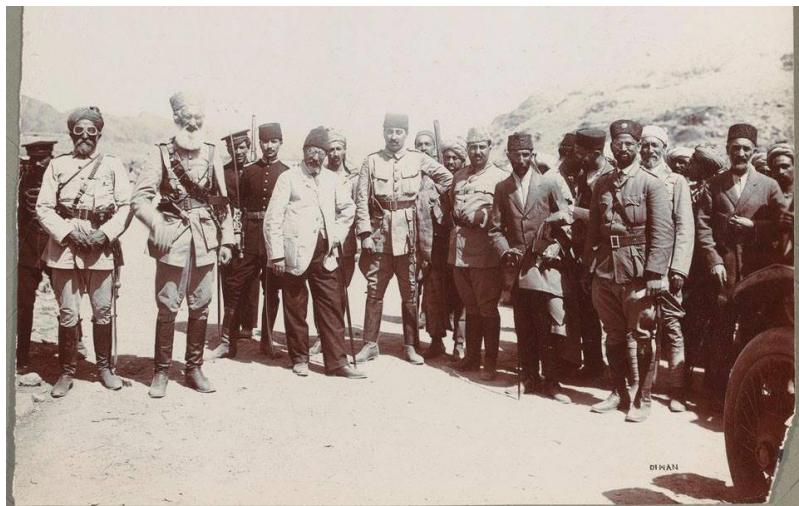
مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۷۸



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۱۷۹



افغان ها / ۱۸۰



مصطفی عمرزی

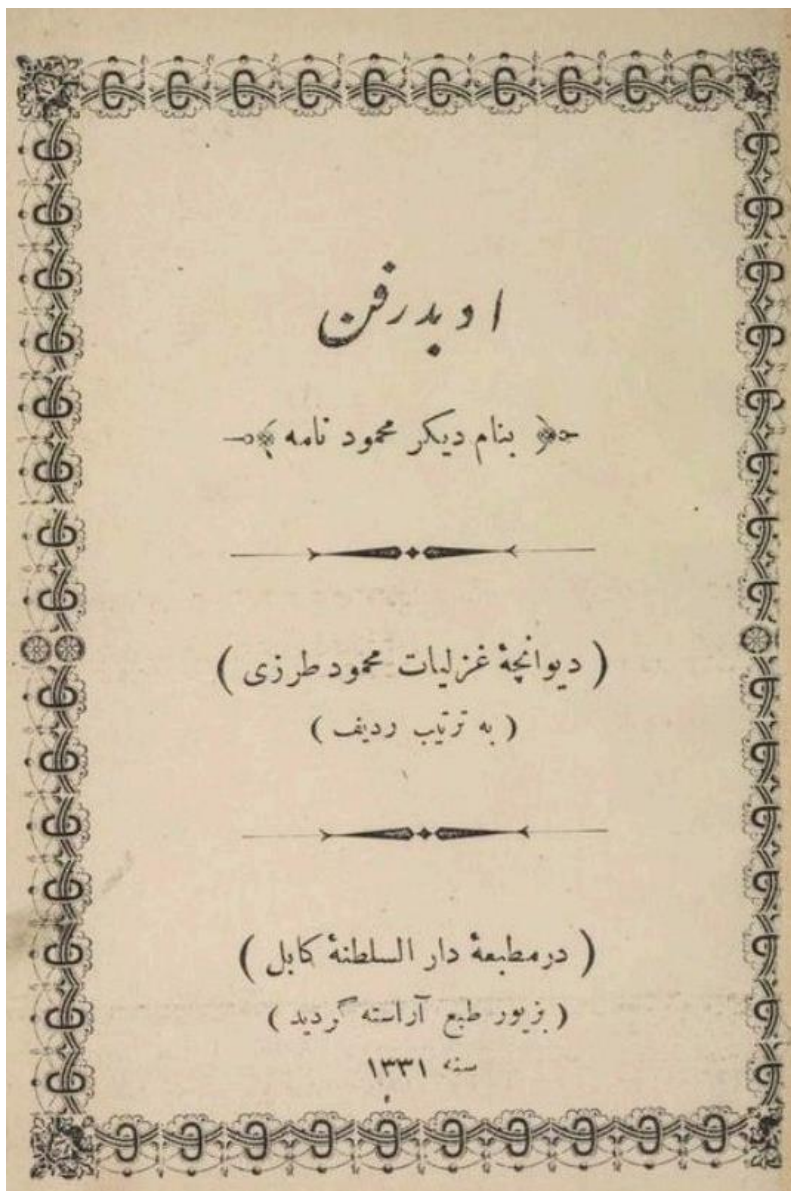


Mahmoud Tarzi et son épouse Khanum Afandi
Mahmoud Tarzi and his wife Khanum Afandi

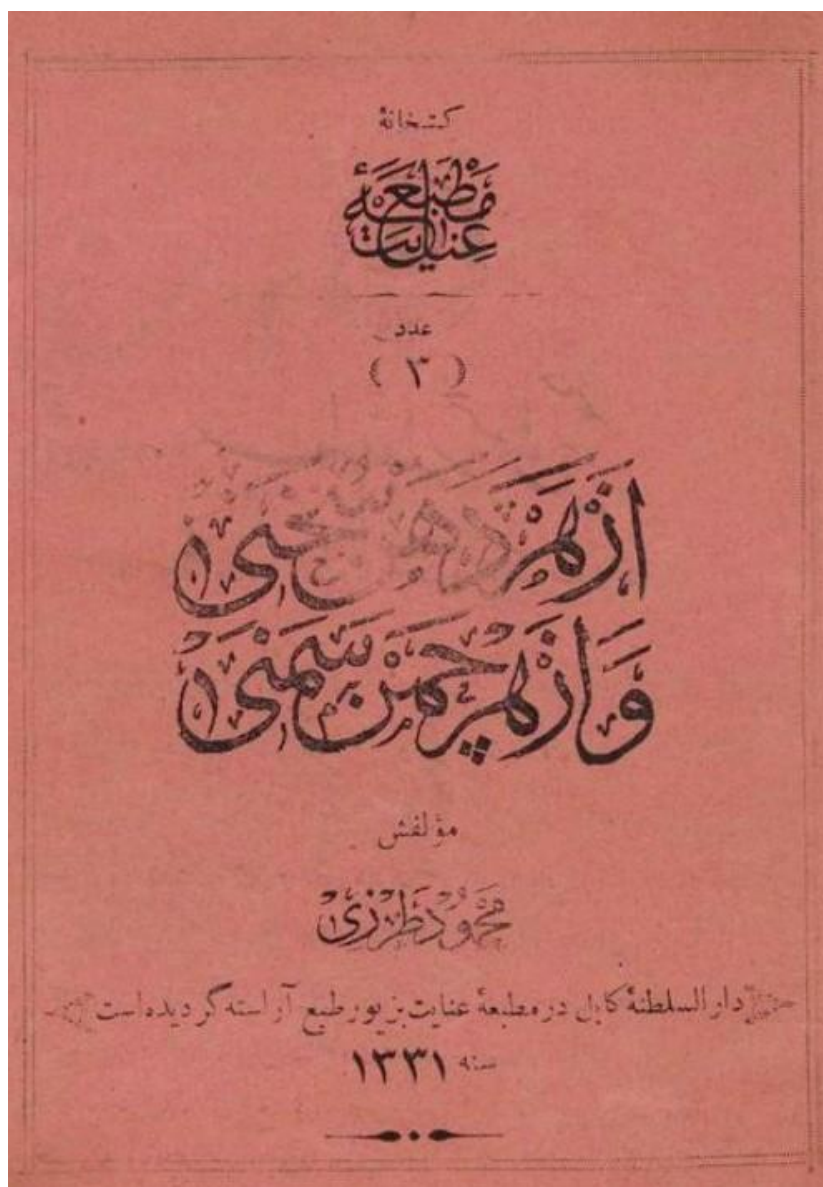


محمود طرزی در ایامی که وزیر خارجه افغانستان بود

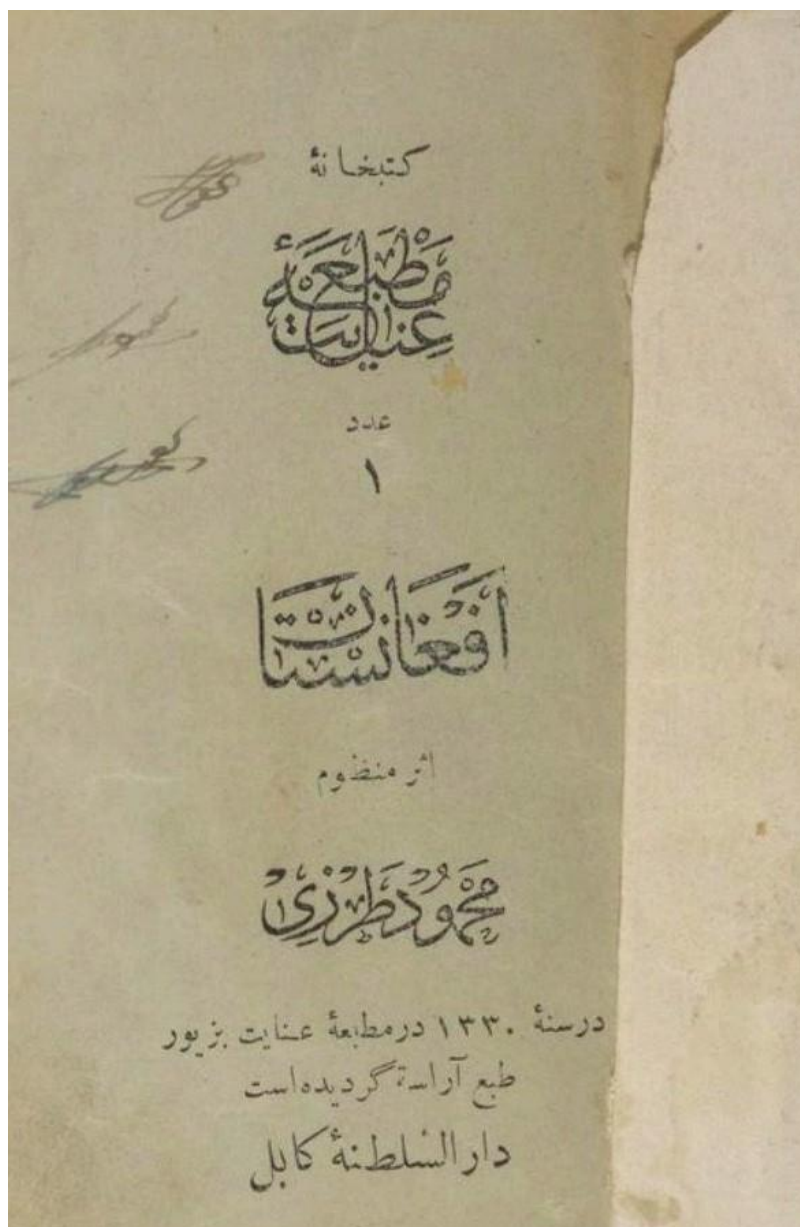
افغان ها / ۱۸۳

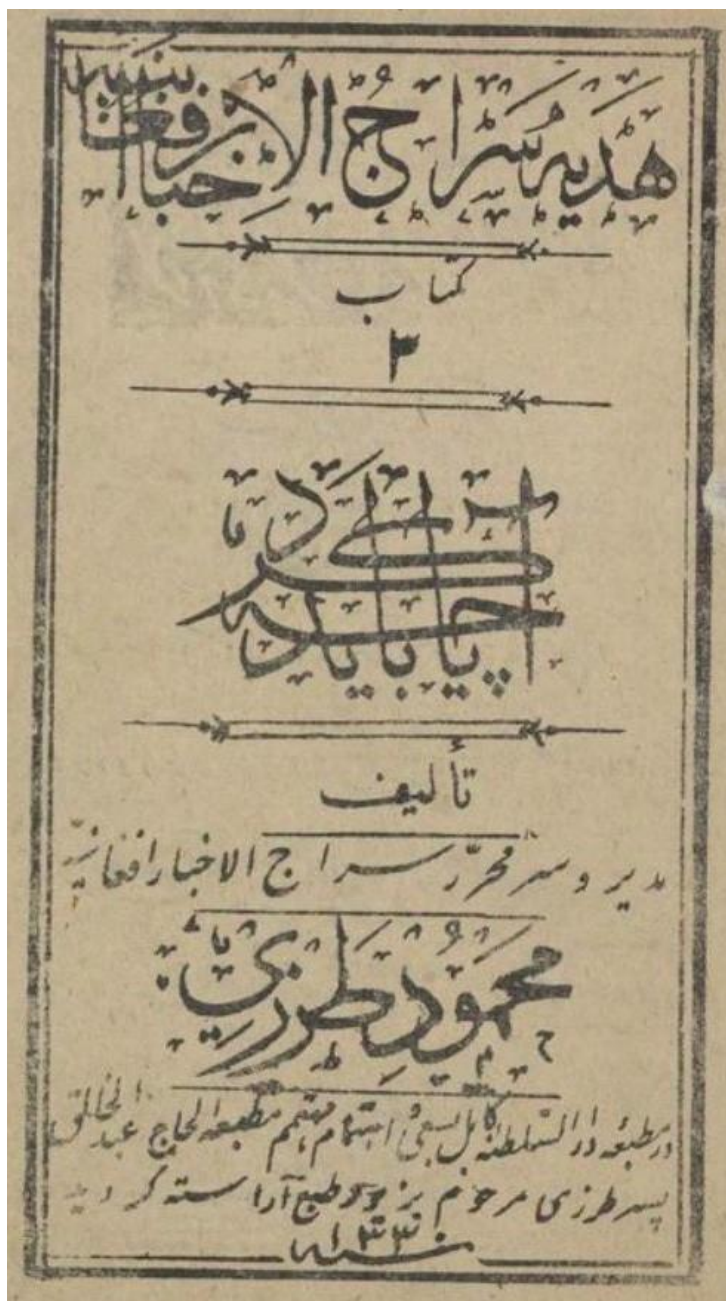


افغان ها / ۱۸۴

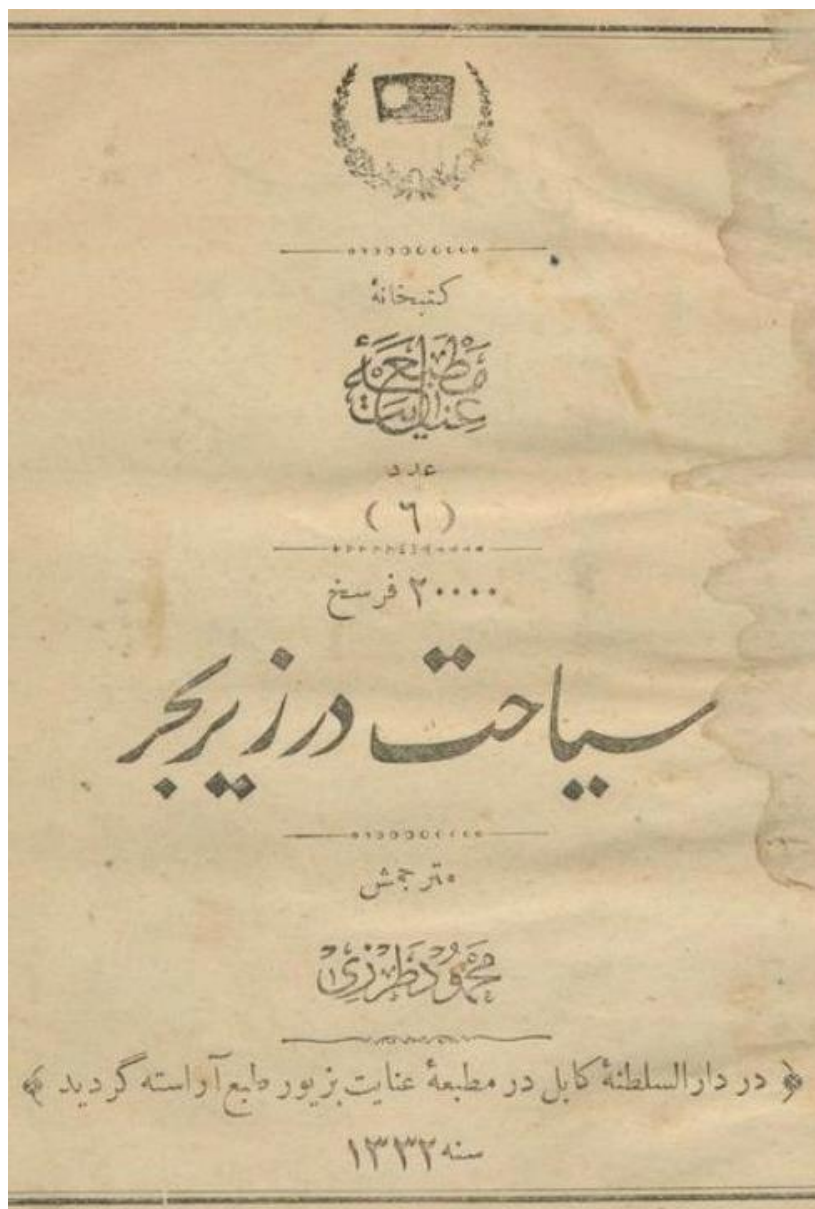


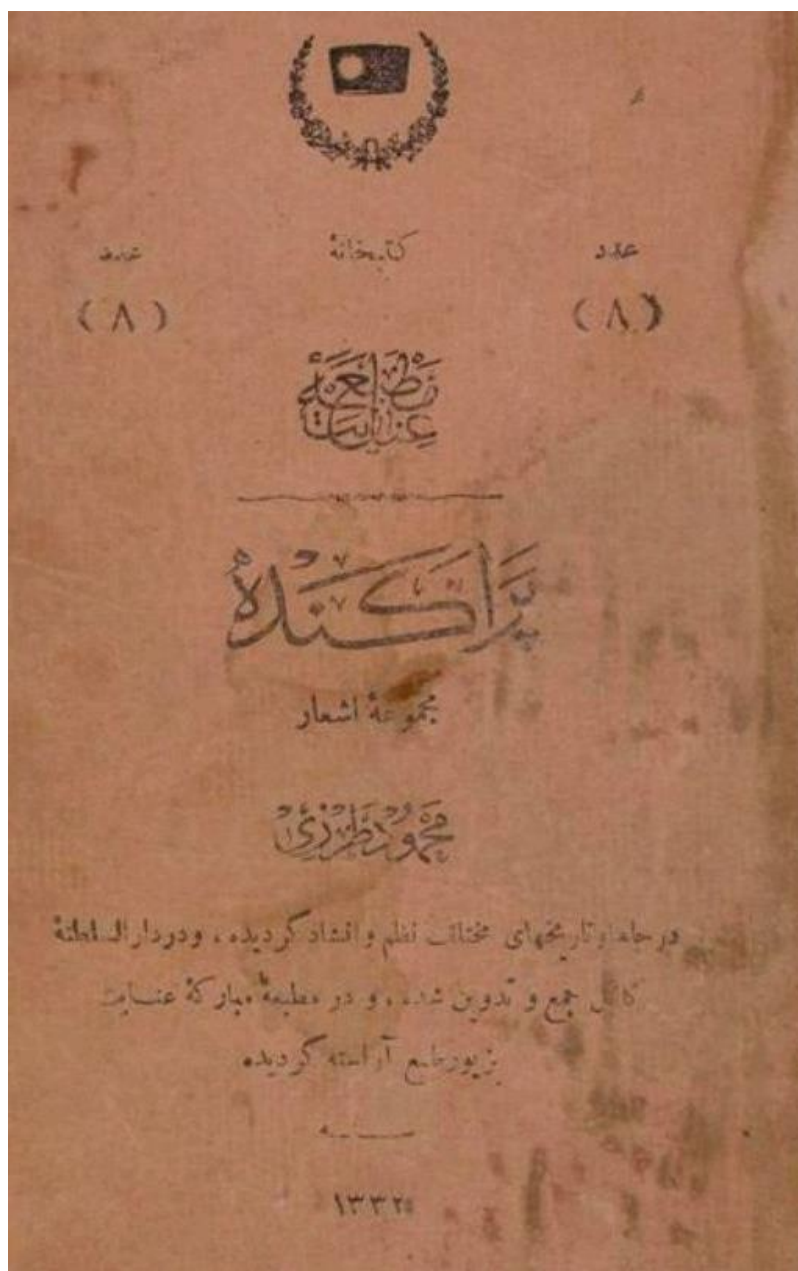
افغان ها / ۱۸۵



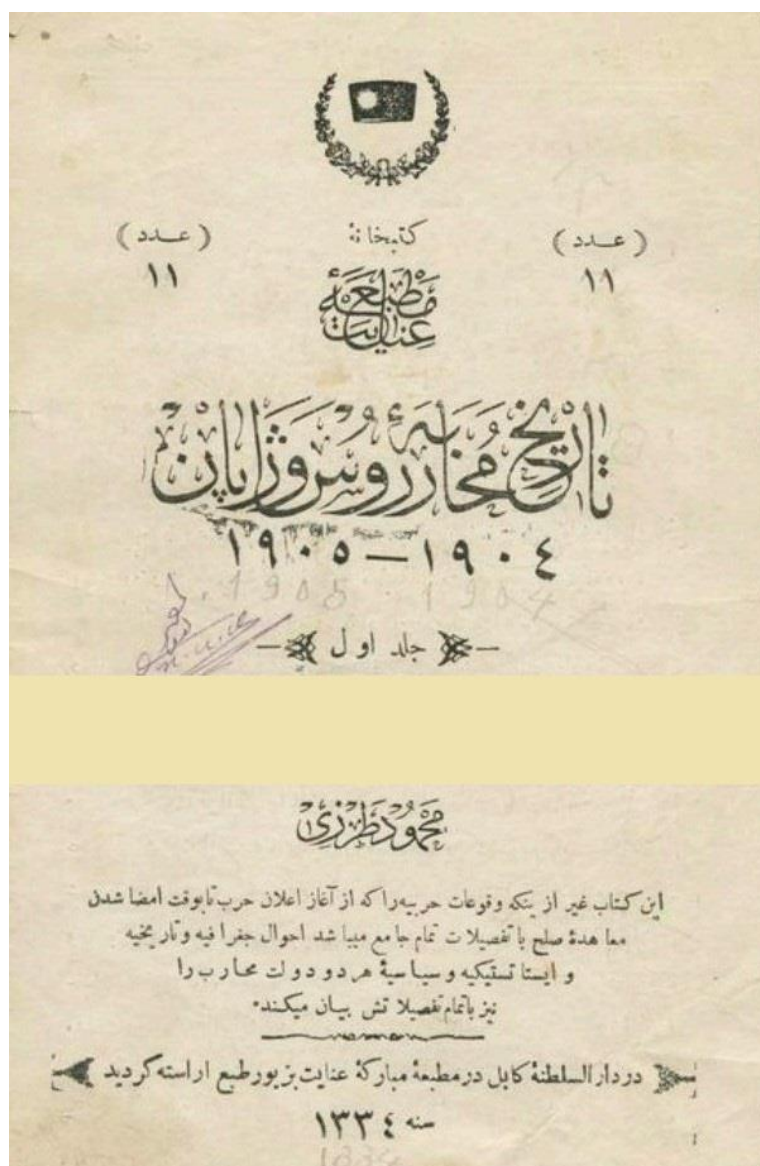


افغان ها / ۱۸۷

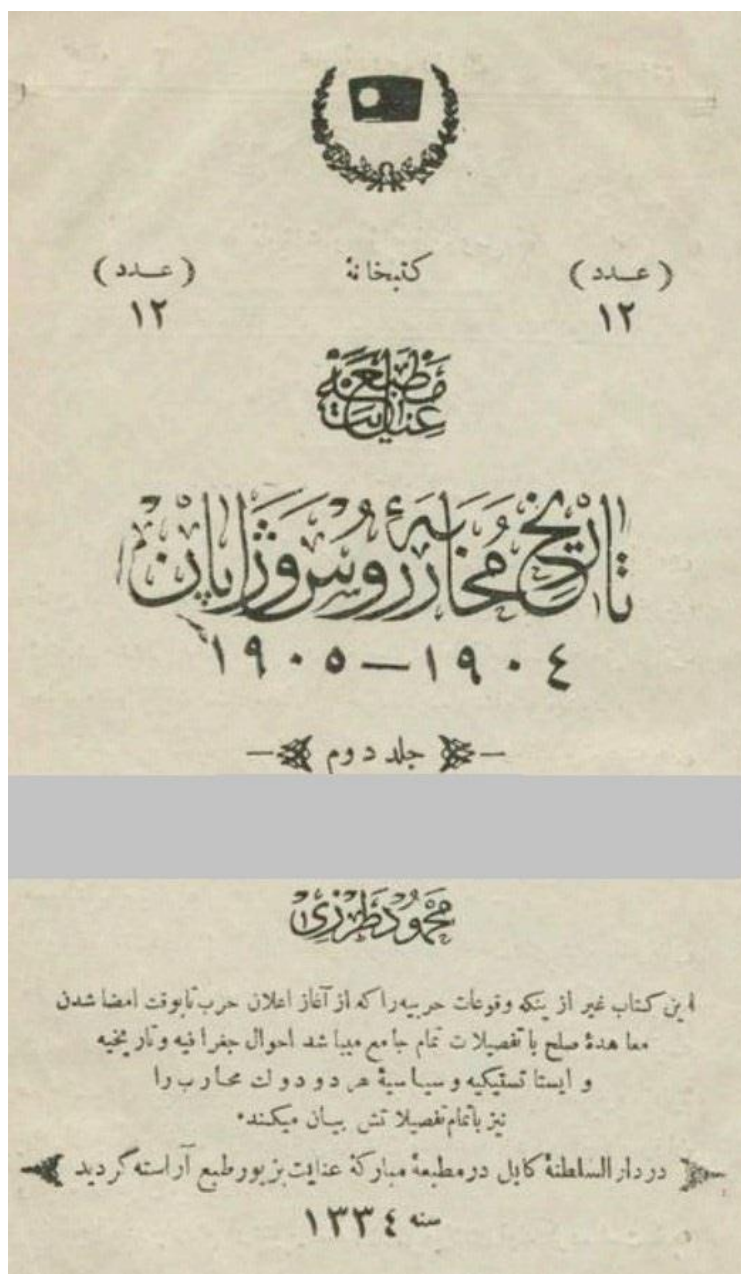




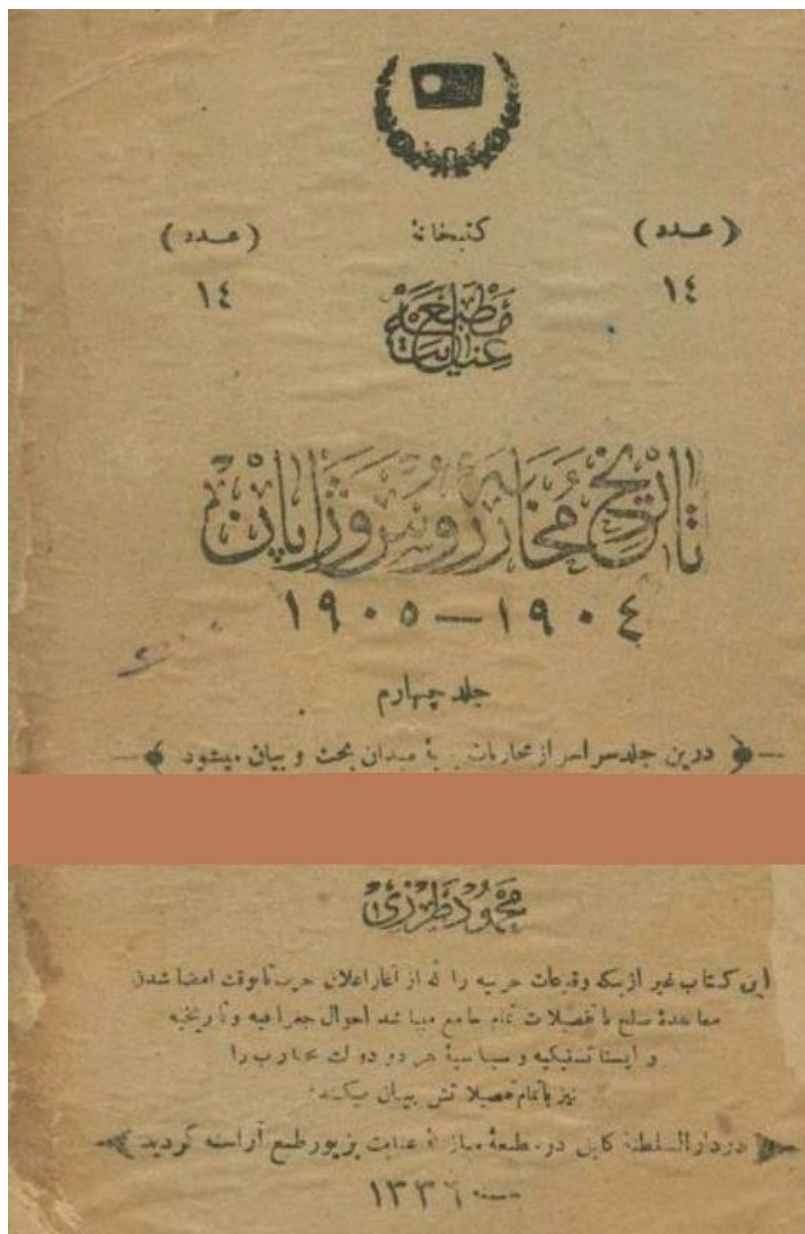
افغان ها / ۱۸۹



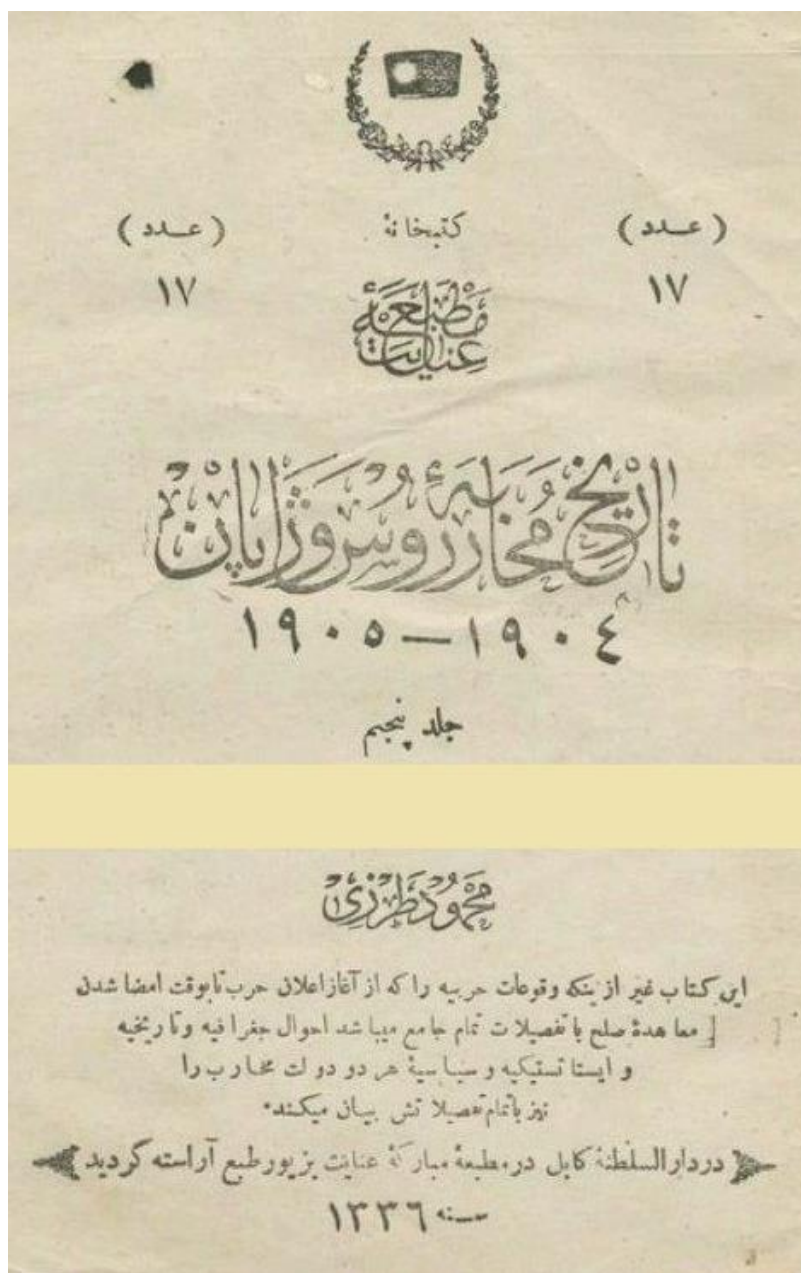
افغان ها / ۱۹۰



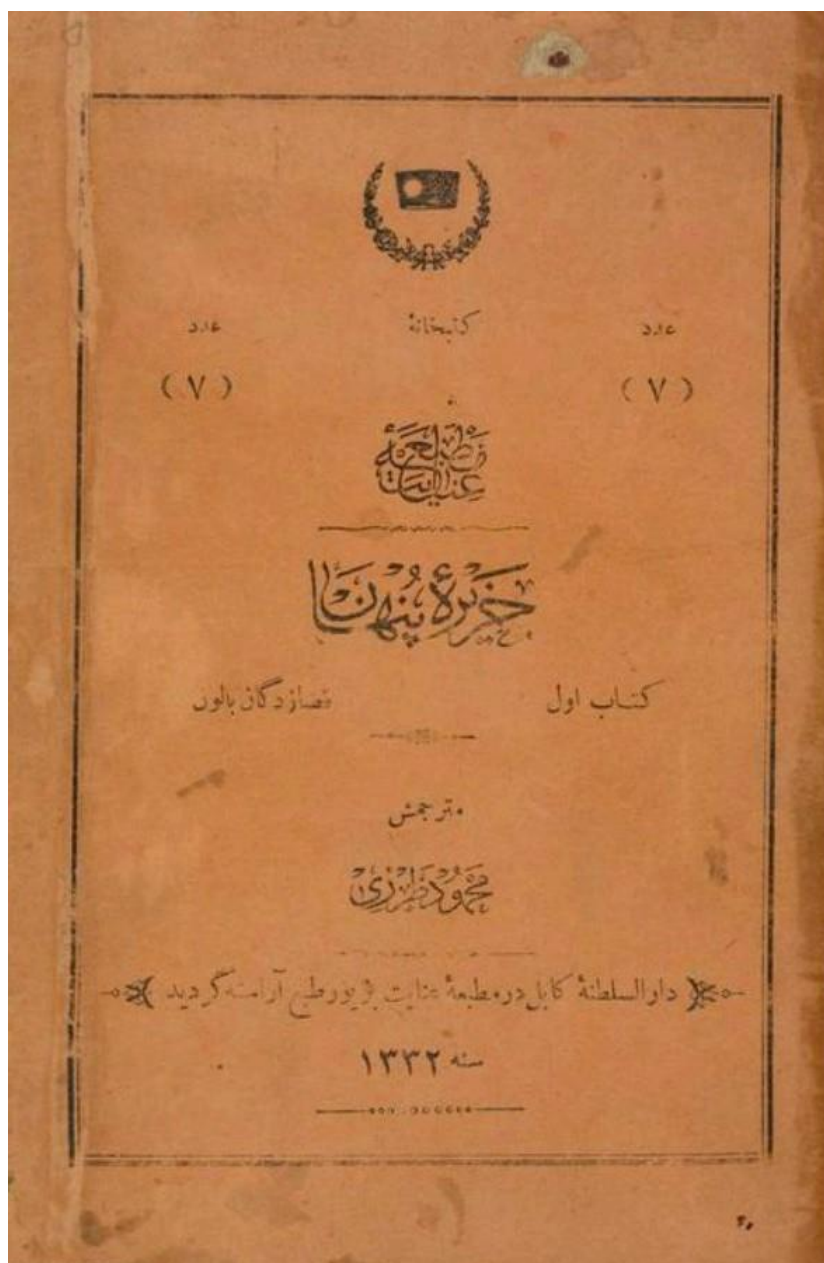
افغان ها / ۱۹۱



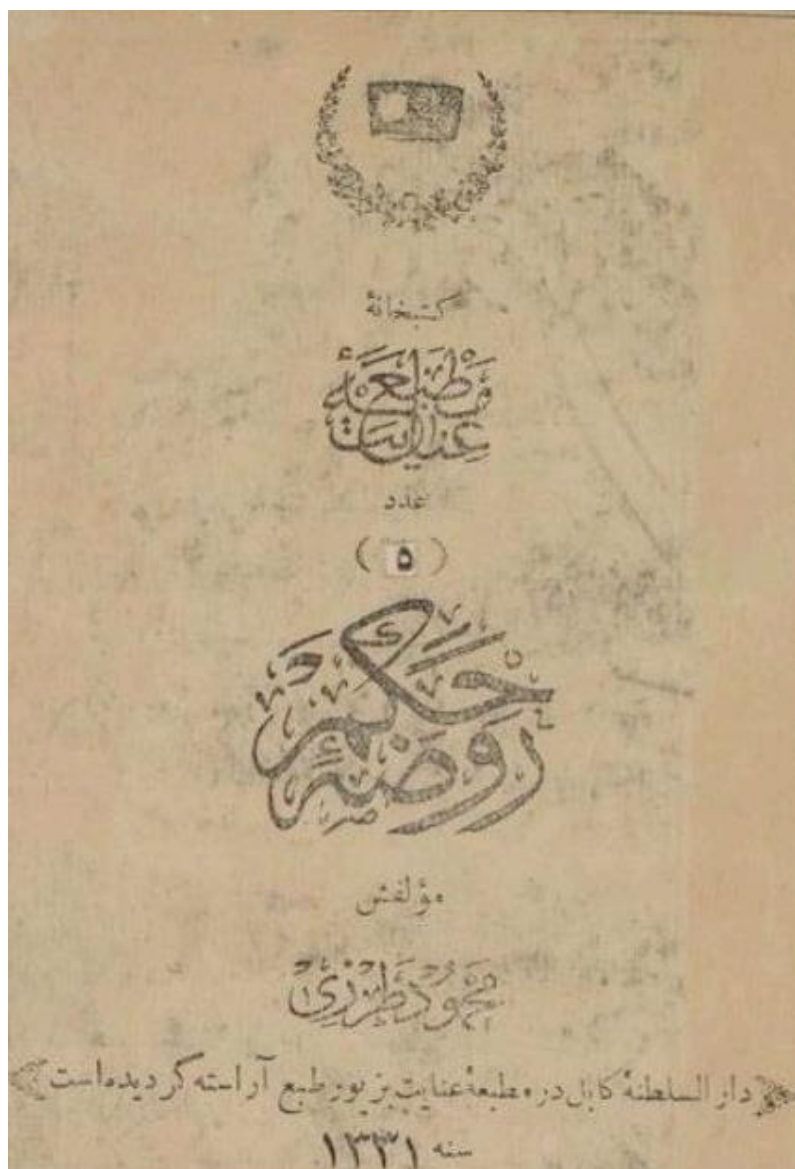
افغان ها / ۱۹۲



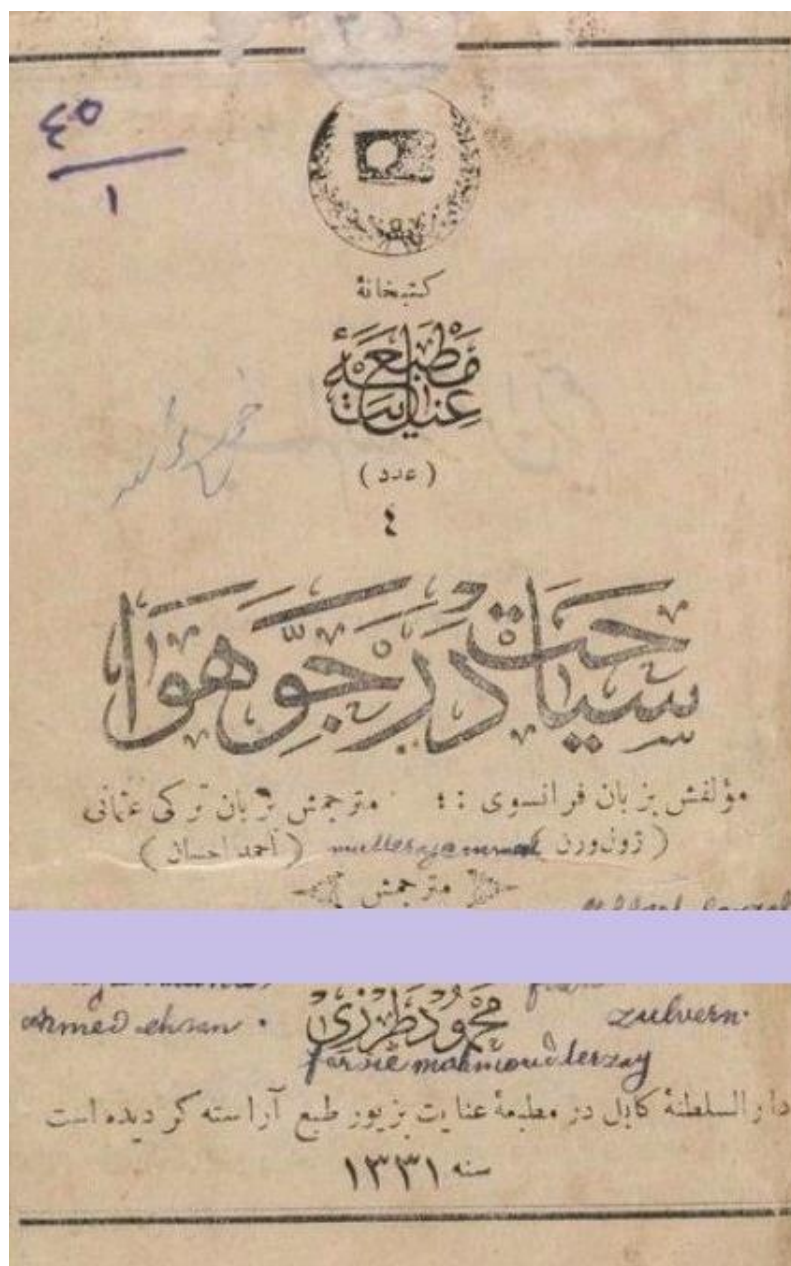
افغان ها / ۱۹۳



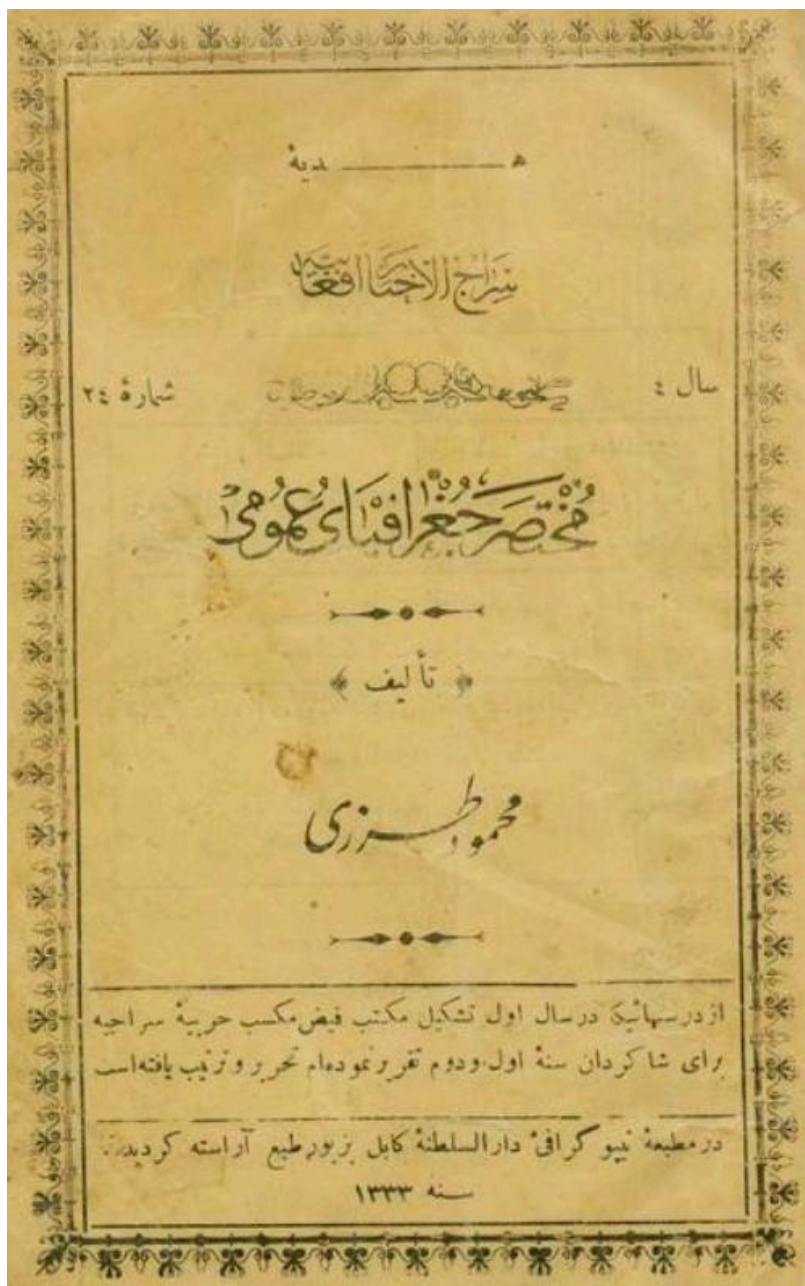
افغان ها / ۱۹۴



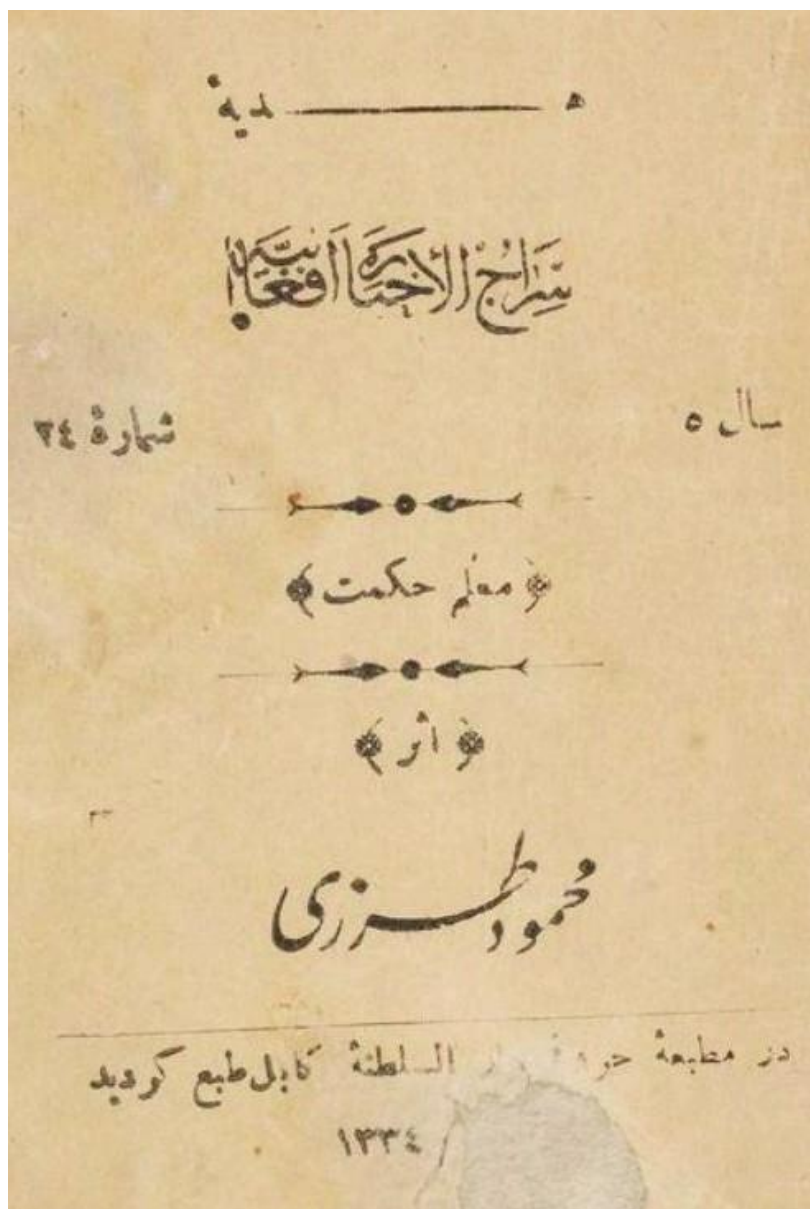
افغان ها / ۱۹۵



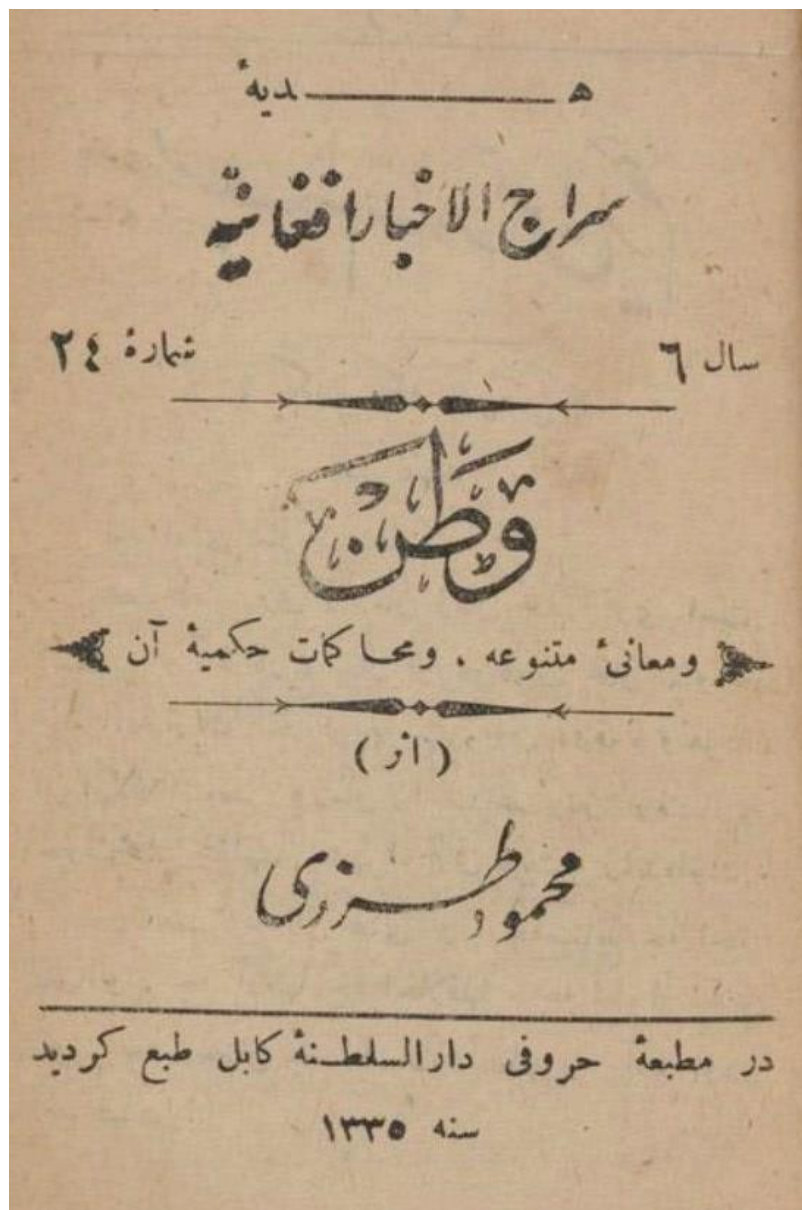
افغان ها / ۱۹۶



افغان ها / ۱۹۷



افغان ها / ۱۹۸



افغان ها / ۱۹۹



بیرغ

(د بېلابېلو لیکنو ټولګه)

لیکوال
محمود طرزی

ژباړن
ډاکټر محمد داود جنبش

۱۳۹۴ لمريز کال



- پښتونويسي سعيد شينواری

مرحوم سراج الدین سعید/ شینواری از نویسنده گان و روشنفکران روزگاران اعلی حضرت شاه امان الله، اعلی حضرت شاه محمد نادرخان و اعلی حضرت شاه محمد ظاهر است. من در کتاب «چهار یادواره» که شروحي در مورد بزرگان فرهنگي خانواده ام است، در فصل «گمشده ای در ورای فراموشي ها» در مورد جد مادري ام، سراج الدین سعید، به تفصیل نوشته ام. در آن کوشش (کتاب چهار یادواره) بازخوانی حیات و کارنامه ی چهار فرهنگي افغان، مجال وارد شدن به جزییات فرهنگي را گرفته بود. بنا بر این، برای رعایت عادت نگارش و خوانش زنده گی نامه های داستانی، ناگزیر شدم تشریح و توضیح مشخصات و خصوصیات نگارش را در حد معرفی نمونه ها تلخیص کنم.

متأسفانه با شرایط و ضایعاتی که در چهل سال اخیر، تحمیل شدند، فرصت های زیادی هدر رفتند که می توانستند در حد استادان فرهنگي، روی جزییات فرهنگيانی بیچند که در کسوت اعضای خانواده ی من، دوستان و نزدیکان ادیب و نویسنده، بسیار داشتند.

در تماس هایی با استاد حبیب الله رفیع و استاد مجاور احمد زیار، از این که شهید محمد جان فنا (کاکایم) و مرحوم سراج الدین سعید (جد مادري ام) هریک از دوستان نزیک استاد رفیع و استاد زیار بودند، به یافت آگاهی هایی نیز افزودند که این بزرگان به من یادآوری کردند. پوهاند استاد مجاور احمد زیار، از مفاخر علمی، نه فقط کشور، بل به سطح منطقه، از بزرگ ترین زبان شناسان است. استاد زیار پس از آشنایی با من، در نوبت هایی که زنده گی نامه ی مرحوم سعید را در دنیای مجازی افغانان، منتشر کرده بودم و در فرصت هایی که در دفتر دانش صاحب، شرف ملاقات با ایشان را می یافتم، در کنار تعریف

دوستی اش از جد مادری ام، او را نویسنده ی توانا در نگارش نثر و داستان هایی پشتو عنوان می کرد.

چنان چه در کتاب «چهار یادواره» در فصل «گمشده ای در ورای فراموشی ها» آورده ام، به اثر شرایط، نمونه های کوچکی از نوشته های جد مادری ام را به دست آوردم که قطره هایی از دریای زحمات آن مرحوم در زبان دری و به ویژه زبان ملی پشتو اند.

مرحوم سعید با آغاز نهضت جدید زبان ملی پشتو که پس از رسمیت این زبان، فضا و نوای دیگر بخشیده بود، بسیار سعی می کند با آفرینش های متنوع و ترجمه، رونق ادبی نو، زبان پشتو را در حد کاربرد عام و زبان مورد نیاز، غنی سازد.

در دهه ی ۴۰ میلادی، بزرگان زیادی از فرهنگیان پشتون با توجه به عناصر مورد استفاده، می کوشند با خلق آثار، بیشتر در عرصه های مطبوعات و رسانه ها، توجه جامعه ی پشتون ها را جلب کنند. در واقع برآورد نیاز های فرهنگی مردم، اصل مشی ای بود که مرحوم سعید نیز می کوشید در جمع سایر ادبا، با ازیاد آثار زبان پشتو، زایش و آفرینش، زبان کهن پشتو را که حتی در سیطره ی در حدود ۶ قرن تاریخ پُر شکوه پشتون ها از هند تا آمو و از کشمیر تا اصفهان در حد مصرف قومی - محیطی باقی مانده بود، از این حصار درآورند.

مرحوم سراج الدین سعید شینواری در جمع فرهنگیان پشتون، از نویسنده گانی شمرده می شود که رویکرد آنان برای فضا سازی بیشتر، به شرایط نیز اتکا داشت.

با تقدس ادبیات کلاسیک، هنوز رنگ و بوی سنت گرایی از زبان های دری و پشتوی ما پیداست. تاریخی بودن و سنگینی اوزان آثار خلق شده ی پشتو، همانند زبان دری، با شئونات و مهارت هایی که از تداخل و خلط چندزبانه بودن، توانایی هایی شگرف نویسنده گان و شاعران را آشکار می ساختند، جزو اصالت های محترم، شناخته می

افغان ها / ۲۰۲

شوند، اما ماهیت آفریده های کلاسیک که حول حیات شاهان، شاهزاده گان، معشوق، باده و تغزل می چرخید با گذشت اعصار، بیشتر به عصاره ای می ماند که با شناخت معنی در آن ها، امروزه جزو کوچک فضای بزرگ و باز اجتماعی ما شناخته می شود.

مرحوم سراج الدین سعید با تحریک نهضت ادبی پشتو، جزو نویسندگان متعلق به روزگار خودش است. رویکرد آنان برای خلق آثار، در کنار تعمیم مفاهیم فرهنگ و زبان پشتو، اصلاح ناهنجاری را غایه و هدف قرار می دهد.

ورود به اجتماعی که باید روی پاشنه ی ارزش های خودش بچرخد، ناگزیر با این تامل به همراه بود تا نویسنده گانی چون مرحوم سعید، وارد اجتماع شوند و در صلاح روشنگری، فلاح مردمانی را بیابند که در رئوس مملکت، دخیل بودند، اما در اجتماعات بزرگ، با ناداری ها و عوامل تاریخی ناشی از تعدی استعمار، زنده گی و حیات خوش نداشتند.

زلمی که سری؟

په دغه نږدي ورځوکی د یوه ملگری کره میلمه وم، هلته نور ملگری هم وو. یو له هغو ځنی پخوا تر روغبره په گل و گلزارو پیل کاوه او ځان نی له ما مرور وښایه. په زړه کی لږ څه څر غوندی شوم. ما ویل هسی نه چه دې ورور ته کومه پېښه نه وی ورپېښه او زه ترې خبر نه یم. خو چه تپوس می ځنی وکه، راته وې ویل: ښه دا تا ولی زما د مقالې په هکله څه ونه لیکل؟ الله اکبر! دا زموږ هغه ښاغلی او پوه ځلمی دی چه تر هرچانه مو زیاته تمه ورته وه. څومره انسانیت، څومره خودخواه؟! تاسی و وایی دا نو څه گناه ده چه سری به پرې له یار اشنانه مروړیږی او گرموی به یې؟

ښه هغه کوم کار دی چه یواځی په زلمو پوری اړه لری او نور ځنی معاف دی؟ زلمی چاته وویل شی؟ د زلمو د پوهی د پاره کوم معیار شته او که په تشو خبرو سړي د ځلمیتوب د مرتبی پورته رسی؟ بیا خو دا ویل په کار دی چه د زلمو د تخصیص وجه څه ده؟! او داسی خلکو

افغان ها / ۲۰۳

ته چه له هغو ځنی د لویو لویو او د ښو اعمالو تمه کیری، زلمی ووايو ښه دی که سپری؟ ... زموږ درست ځلمیان (د دې ملگرو په تعبیر) په شمار لس تنه نه دی او چه بیا دی هغه د خودخواهی او خودپرستی په چپو کی لاهو دی او نوره تمه ترې نه نشی. ... زموږ ځلمیان پخوا تر هرڅه خپله هوسایی، ښه لویی مانی، غټ منصوبه غواړی او پرته له دې، کومه ارزو او بل کوم نصب العین نه لری. دوی وایی: زه له هغه بلډی خور حاکم او رشوتی میرزانه په څه کم یم چه هغه دی هوسا او بداې وي، چرچی دی کوی او زه دی کور په کرایه مومم؟ د هغه کور دی د قالینونه ډک وی او زما دی تغری هم نه وی. زه پخپله چه د ځلمو د پښو خاوری هم نه یم، تسل په دغه رنځ، رنځور او په دغه غم غمجن یم، څوک چه سرگروی حتماً ترینه تمه شی، وایم خبری می بی پیسو نه کولی.

قالینی مانی او نور تجملی ژوند خو څه ضروری امر نه دی او نه هغه سپری په قالینو، په مانی او په باغچو سپری کیږی، او نه دی په ساده ژوندون د سپړتوب د معیار نه راتپیری؛ چه زلمی مو داسی وی، نور به مو لاڅه وی؟ اصلی خبره داده چه پښتنو انسانی او اخلاقی ژوند ته شاګړی او د خودغرضی په لومه کی داسی نښتی او د غفلت په درانه خوب داسی ویده دی چه د اسرافیل په شپیلې به هم راپا نه څی. هو! پښتانه د خپلو شخصی منافعو او اغراضو لیواله دی، هغوی ته پرته د شخصی منافعو، نور څه ضروری او انسانی حاجات نه ښکاری. یوه ګاوندی کره به یې مړی، بی کفنه پروت وی، د ده به پرې زړه نه پخپری او د خپلو چرچونه به لاس نه اخلی. یو خوار به د ظالم د متروکو لاندی چغی وهی، همدردی خو ورسره نه لری، خاندی په هم نور پوری. هغه قامیت چه (یوم یفرالمرء من ...) هغه دلته دی پلار له زویه، زوی له موره بېزار دی؛ د ورور پر ورور څه نه لوریږی، لوی کمکی ته بلډی وهلی ځامن د ابا د مرګ په تمه ناست دی او میراث ته یې د هغه سترګی نیولی، هر یوه بل ته نیت بد کړی؛ په غم یې خوشحالېږی، خوشحالی یې د ځان غم ګڼی. د یوه قام چه اخلاقی معیار دومره تیت او عواطف یې د صفر درجی ته راکښته شوی وی، د هغو زاړه زلمیان، ټول یو شانته بی درده او بی احساسه وې. زلمی به په علم تر ارسطو لا

اوچت شی، خو اخلاقی معیار به یی هغه قومی معیار وی. څه! دا مو وایکلوله چه د تعلیم په وجه د سړو په اخلاقو کی بدلتیا راځی خو په یوه هیواد کی چه ښوونکی یی ناقص وی، هم ځان او هم بل غلوی، کتابونه غلط کښل کېږی او بیا هم هغسی- غلط بهر ته راوځی او خپرېږی؛ نو بیا هلته زده کړه په څه حاصله شوه او د پوهانو په نسبی ډول، عامو وگړو ته هر یو بوعلی دی خو له بده مرغه، پرهغو د فردی اغراضو سلطه زیاته ده. یو خو له دې کبله چه دوی هر یو بوعلیان دی، بل له دې وجهی نه چه خودغرضی په کی قومی ممیزه ده، نو زما په خیال، ځلمیان زمونږ د قومی درد او عمومی رنځ، دواکیرې نه. مونږ ته مازی سړی په کار دی، داسی سړي چه زړه یی په گوگل کی تشه د غوښو بوتی نه وی، بلکه د بشپړ درد او احساس خاوند وی؛ د قام په خوږ، خوږ شی، د نورو غم خپل غم وبولی، د یتیم او د کنډی پر حال متاثر شی، د وړو بر بند و حال دی وژړوی او خپله مرسته ځنی و نه سپموی؛ د یوه ورور مال ته یی سترگی نه وی نیولی، رخه په کی لږه، ایثار په کی زیات وی؛ هیواد خپله شخصی خونه و نه گنی او دغسی- چه دخپلی خونی د خپل انگر سینگارته یی مینه او توجه وی، د مینی زینت او سینگار ته هم هڅه ولری؛ دایی هیڅکله خوا خاطر ته رانه شی چه زه کوډله نه لرم او هغه بل لویه مانې، هرته باغچه لری، کور کی یی قیمتی قالینونه غوړیدلی دی، زه ولی اړ او هغه څله هوسا دی؟ دی باید د ورور هوسایی خپله ارامی وگنی او د هغه جگی مانې د وطن د تجمل او تمدن سته وبولی. هو! مونږ ته له هرڅه نه زیات، سړی په کار دی؛ سړی په تش تعلیم نه سړی کیږی، بلکه باید دی د چسني د لوبنی په شان خو پېړی پړې تیری شی چه د قومی اخلاقو خټه ښه سره واغیرې او بیایی خمیره کاندی. د یوه قام د تطور د پاره، لږ تر لږه درې څلور سوه کاله په کار دی. زمونږ ژوند لا تراوسه پشړ قبایلی ژوند دی. د قبایلی ژوند نتیجه، اختلاف امیال اذواق تخالف استعدادات دی. یوه پلا خو دا په کار دی چه قام د قبایلی ژوند د کندونه راووځی، سره راټول شی، یو تر بله خوښی سره وکاندی، وروسته له هغه بیا یو قومی عامل او قوی سلطه په کار ده چه یی قهراً یوه نصب العین ته ورڅیرمه

کانندی او د یوه ښه او عام تعلیم او تبلیغ په وجه له هغه نه قومی او ملی نصب العین جوړ کاندی. سړی هله سړی کیږی چه له مادی او فردی خواهشاتونه مجرد شی، خپل ځان هیرکانندی او خپل ځانی امیال او غوښتنی په قومی ضروریاتو پوری وتړی؛ که یوه دکاندار پر حلالو منافعو قناعت وکاوه او په تله کی یې ډندی ونه وهله، که یوه پولیس پرته له خپلی وظیفی، نور زور زیاتی و نه که، که یوه میرزا د عارض کار په نن او صبا، دوی میاشتی و نه ځنډاوه، که یوه مامور د څو پیسو د پاره له دوو سوو میلیونو لری خلک د باقیاتو په پلمه، دفتر تا راونه بلل، که یوه مدیر خپله وظیفه څرنگه چه ده ته ورسپارله شوې ده، تر سره ورسوله، که یوه حاکم د روپیو په تمه د ظالم خوا و نه نیوله او حکم یې سم د عدالته سره نافذ کړ، که یوه لیکوال یوه مقاله شل ځایه خرڅه نکړه او بیایې پر سلو نورو احسان ونه اچاوه، که یوه دوا خرڅونکی د نسخې قیمتی او اساسی جزء و نه سپماوه او بیایې د هغه جزء قیمت یو پر دوه وانه خیست، که یوه داکتر د خودفروشی او لویۍ په وجه د رنځورداره سره بده وضعه ونه کوله او فیس یې تر مقرره اندازی زیات وانه خیست او بیایې زیات پر فیس د دواخانونه کمیشن ونه غوښت، که یوه اشنا پر خپل دسترخوان راغونډ شوی اشنایان پر خپله مدحه مجبوره نه کړل، هغه سړی او د وطن شاه زلمی دی.

در تخلیق «جوان یا مرد؟»، رسالت اجتماعی نویسنده، آشکار است. عزت نفس، از واژه گان معنایی آن نوشته، شمرده می شود. عام شدن نویسنده گی با اجتماعی بودن، مرتبط است. نیاز ها برای تبیین ضروریات، فاصله ی نثر نو پشتو از گزاره هایی ست که تقریباً تا سلطنت اعلی حضرت شهید حبیب الله خان، همچنان در بند اسلوب و شیوه های کهن، محیطی فراتر از شاه، دربار، علما، معشوق و تغزل نداشتند.

هرچند سیاسی بودن با نگارش نبرد ها و تاثیرات تقابل کشور های بزرگ، آفریده های دری و پشتوی قرن نوزده را متنوع می سازند، اما

تا ورود به قرن بیست، به ویژه تا زمان امارت سراج الملت و دین، بیشترین کهنه می مانند. در نمونه های دیگر نثر مرحوم سعید، نثر پشتو، از روش معمول گذشته بسیار فاصله گرفته است؛ هرچند آرایش کلام و بیان با امثال و حکم، اشعار، و جیزها و ابزار ادبی نثر فنی، پشتونویسی را نیز آراسته اند، اما صراحت بیان برای تبیین آشکارایی محرز می کند که نثر پشتو با نهضت رسمیت این زبان، در چهارچوب دستور زبان، نوگرایی هایی که بیشتر متأثر از ترجمه ی آثار از زبان های ترکی، فرانسوی، اردو و انگلیسی بودند، قالبی ست که مرحوم سعید از کاربران خوب آن به شمار می رود.

پر کومه خوا؟

د ورځی وروستی سلگی وې، لمر په پرېوتو و د افق له لوری توری لوخړی مخ په زور راروانی وې؛ تا به وې د غم طوفان یا د خپلیو ماتو زړونو تاو او د خوارو بیوزلو ساره او سپلی دی چه د اور په دود له اسمانه راکوزیری خو د ظلم کور میرات کړی او د نادرزو خونه وسیزی. شپه د غضب په تورو جامو کی سوکه سوه رانژدې کیده، کانی او بوتی، غرونه، هرڅه چه په مخه ورتلل، هغه یې ټول له ځلمی پوپنا کول.

په دغه تیاره ماښام، توره تر ورمی کښی دوه پښتانه د مزله په لوری روان وو، لاره ورکه، لودن معلوم نه وو؛ خو دوی پښې سپکی کړی وې، گړندی گړندی مخ په وړاندی تلل. دا تکړه ځوانان له هیڅ شی نه، نه ویریدل؛ تیاره، ځوړ، پیچومی، یوهم د هغوی د ارادې مخه نه نیوله.

هغوی ته د هغوی د پښو لاندی مخکه هم په نظر نه ورتله او دا تکړه ځلمی هغسی په ډاډه زړونو مخکښی تلل او د څه پروایی نکول. هغوی مزله ته د رسیدو ډیر لیواله وو. د هغوی تصمیم پوخ او اراده یې ټینگه وه. چاچي د ارادې وزرونه د قصد په فضا کښی خواره کړل، هغه ته سم، غر، لوړه، ژوره، ټول یوشانته دی.

- مونږ پرکومه خوا درومو؟

افغان ها / ۲۰۷

- نه يم خپر چه پر کومی... خو ډیل نه ښایی ځنډ په کار نه دی. لاره سخته، شپه تیاره ده، قصد نامعلوم او مزل لری دی.
- شپه به څومره اوښتې وی؟ پار کومه گړی ده؟
- پوهېږم نه... هر څه رانه ورک دی. د خیال اس گوډ د فکر وزرونه مات دی... مانه څه مه پوښته!
- لکه چه شپه مو غلطه کړې؟ تر وخته د وخته راولاړ شوی یو...
- نو ښه شوه لږ به دمه شوه... چه د سحر سترگه راوخته که خیر وی په خپله لار به ځو.

(خبره خو دا وه چه دې مسافرو، ورځ ټوله په خوب تیره کړې وه؛ خو چه بیا شپه شوه، راوینښ شول، سترگی یې وموښلې او سم د مزله په لوری روان شول.)

- د ناستی نه ولاړه تر ولاړی لاره ښه ده.
- چه لاره نه ښکاری چری او پرکومه به ځو؟
- ځو... اخر...
- چرته او څرنگه...؟
- زما خیال دی چه دې غره نه ور اخوا ودانی ده، کلی دی، خلق دی، جماتونه دی، لمونځونه کیږی...
- ستا ښه ورته پام نه دی شوی... دا مخکی غر خورا جگ، بی حده لوړ دی؛ د خیال کجیر به سره له لویو وزرونو ترښه وانه وړی.
- د ناراسته کلی سړیه! دا هم خبره ده؟
- څه داته یې د راست د کلی... نو ځې به څرنگه؟
- وار مه خطا کوه... مه ترې ویریره... چه یوځل ورسیدو بیا په گورې... نو څه مخکی کېږه!
- ته ولی نه د مخه کیږې؟
- لای شاپی ته، ته ولی د مخه کوی ما...؟
- دا دی زه د مخه کیږم، خو گړندی گړندی په ما پسی رادرومه.
- په تاپسی؟ ستا په بابا پسی زه کله نه يم تللی! په تا پسی- به څرنگه ځم...؟

افغان ها / ۲۰۸

- چه وایم مخکی شه، مخکی کیری نه؛ چه بیا وایم په ما پسی-
رادرومه، په غصه کیږي...
- ولی نو زه پښتون درته ښکارم نه؟
- پښتون خو هم دا نه یی چه نه خپله کوي، نه د بل مني...
- ولی به د چا منم...؟
- نو څه مخکی کیږه...
- زه خو دومره کمقل نه یم چه په دي توره شپه به ستا د
وړاندی درومم...
- ښه وایه! کوو به نو څه؟
- کوو به دا چه ته به مخکی مخکی ځی، زه به هم درومم؛ ته به
ماته د سره وایی نه چه په ما پسی راځه...! زما خپل واک، خپل
می اختیار دی؛ زما پویه د هر چانه زیاته ده...
- چه څه دی خوښه دی، هغه کوه او د چا اوره مه!
- که خوښه زما وی، نو وایم چه لږ شپه به کښنو، دمه به وکړو،
بیا به په رڼا کی...
- ما ته کښیناستل ښه نه ښکاری؛ گوري نه...
- او! د کمقلی... او... په دي تیاره کی د ږوند په شانی چیرته؟!
کوم خواته روان یی؟ پام کوه چیرته کندی ته مو راتاو
نکړي...!
- گوره خبری به سمی کوي!
- ما خو نور څه نه دی ویلی؛ هسي خو له می خطا شوه؛ ځان ته
می قار راغی...
- زه وایم چرته پړانگ راباندی پېښ نسی او دا نیمگړی ژوند مو
اېنه نه کا.
- ته گڼی پښتون نه یی...؟
- په پښتو کښی د هرچانه ښه پښتون یم، خو تش لاس به څوک
څه کا؟
- چه د غسي ده، بسم...
- ملگریه! څه خو وایه چه د مزله اوږد ساعت پري لنډ کړو.

- د وړی کیدې پارسی په همدا ته وایې.
- په غصه کیره مه! مونږ او تاسی ټول د وړی گیلې پارسی وایو.
- وایم به نو څه؟
- د زړې زمانې کیسې، نکلونه؛ نور اخوا دېخوا گپ شپ...
- په دغه گړی... په دغه د لیونو په شانی د شپې مزل، هرڅه رانه هیر کړی.
- دا خو وایه چه کلی ته ورسیدو، د چا کره به ورننو څو، په چا به یې اړوو؟
- خبره د رسیدو ده چه یوه پلا ورسیدو، نور به هرڅه اسانه شی؛ خو گوره...!
- وایه! څه دی؟
- خیر، خیر...
- گوره! هاغه... هغه کس خواته... لږ پسی نور څیر شه!
- هو! که خیر وی، کلی ته...
- دا د ور نغری دی... وینې! لمبې بې کله سستی، کله تیزی شی.
- بنایی...
- ستا څه خیال دی چه پر هغه به څه باندی وی؟ څه پخیرې؟
- کتو، به باندی وی. د لاندی به یې اوری به کتو یی به غوښی وی؛ د تاوده نغن شگور به یې د څنگه سره پروت وی (مسکی شو) او ما و تا ته په انتظار کاري. لویه ځوانه! پیره، مدد، هله گړندی شه.
- که په کتو کښی نری وریجی وی؟
- زما د پولوسره دومره نه لگی؛ توده غلمینه ډوډی، د غوښی پستی بوتی، د هر پولاو خوښ دی چه د ښو کوتړی وریجو څخه وی.
- که غوښه ډوډی وه، ته به یی نو نه خورې.
- که پولوو، ځکه به رانه ونه کړې.
- ستا...
- څه... لاحوله بالله... اوس... اوس به دی.

- غلی شه! گنی بوساړه به درنه جوړه کړم.
- ښه! دا ته؟
- هو! دا زه.

ملگری دواړه پښتنی غیرتی ځلمیان وو؛ د یوه بل سپوری ستنی یې نه شوې زغملای... منگولی یې سره ښخی کړې، جوړ گذارونه وشول، سرونه مات شول، کالی و شلیدل چه بیایي وروسته کاته او رخو د نغری نه... د زاړه قبر هایدو کی وو چه به بارانه رابسیره شوی وو؛ د ظالم هایدوکی وو چه د دوزخ په اور ورتیدل!

در داستان «به کدام سو؟»، انتباهی بودن از مفاهیم کلاسیک نیز استخراج می شود. روایات و داستان های بی شماری در ادب و فرهنگ دری و پشتو، روی پایه های اخلاقی استوار اند. آن چه در داستان «به کدام سو؟» جلب توجه می کند، انتقال مفاهیم سنتی جامعه، اما در قالب بیان نو است. این دو لازم و ملزوم در سالیانی که در فضای باز اجتماعی شدن، به مفهوم همه گانی شدن، زمینه ی تبارز استعداد های زیادی را به وجود آورده بود، به گونه ای حد فاصل از گذشته هایی ست که یکی با ماهیت سنتی و دیگری با صورت حال نو، بینابین، آفریده هایی را معرفی می کنند که از سنت گرایی های خوانش هویت و اصالت، رو به سوی گستره ی عام و ملی آورده اند.

پشتونویشی مرحوم سعید با بهره وری از هنجاری های اجتماعی، اما انتباه را با مفاهیم سنتی نیز تشریح می کند. در آن سال ها، هنوز ذهنیت و تلقینات فرهنگی که پایه های دینی نیز داشتند، نویسنده گان افغان را بر اساس باور های اخلاقی مقید نگه می داشتند که همپا با کاروان ترقی جهانی، هویت و باور های فرهنگی - قومی را ارج بگذارند. در این بینش، هرچند تنقید، لازمه ی صراحت نمی شود، اما چنان چه در داستان «به کدام سو؟» خواندیم، فشار مضاعف، روان نویسنده را خراش می دهد. او از سلوکی در عذاب است که می بیند هنجار های اجتماعی

شيب زنده گي، مي توانند مردم را از عواطف انساني نيز دور كنند. ناگزيري، عامل اثرگذار است. بنا بر اين، احتياج مي تواند از عاطفه بكاهد، اما كوشش سعيد در داستان «به کدام سو؟»، عطف توجه به اين حقيقت است كه عناصر متكرر اثرگذار در داستان (موتيف ها) انسان هايند.

زړه ته

ترڅو به د خپلي هوا او هوس دپاره، دومره مشكلات زغمي؟ ته! هو ته! په ياد لرې؟ هغه خاطرات، هغه ورځي او شپې، هغه خواږه اشنايان، هغه د لطف او نزاکت او شوخي مجلسونه. افسوس چه ولاړل، تير شول او تيريږي. يقين لرم چه ته هغه له ياده نشي ويستلي؛ ځکه هغه ستا په ژوند پوري پوره اړه لري...
ای زما زړه! پوهیږم چه تلوسې او اومیدونه لرې او د خپلو پریشانیو له لاسه، خوریري.

ای زما د ځان ملگری! ای د عشق مرکز! هغه عشق چه تا د خلکو څخه پټ ساتلو، فاش او رسوا شو؛ ځکه چه ستا د عشق بهترین داستان د ریکارټ په ضمن کښې ثبت شو او د موسیقي په دفتر کښې ولیکل شو. هو! ستا د ژوند خاطرې د کتاب د پاڼو په مخ او د ریکارټ په ضمن کښې وساتل شوې؛ لوستونکي به یی اوری او پوهیږي به چه دا داستان د زړه عواطف او ملکوتي الهامات دی.

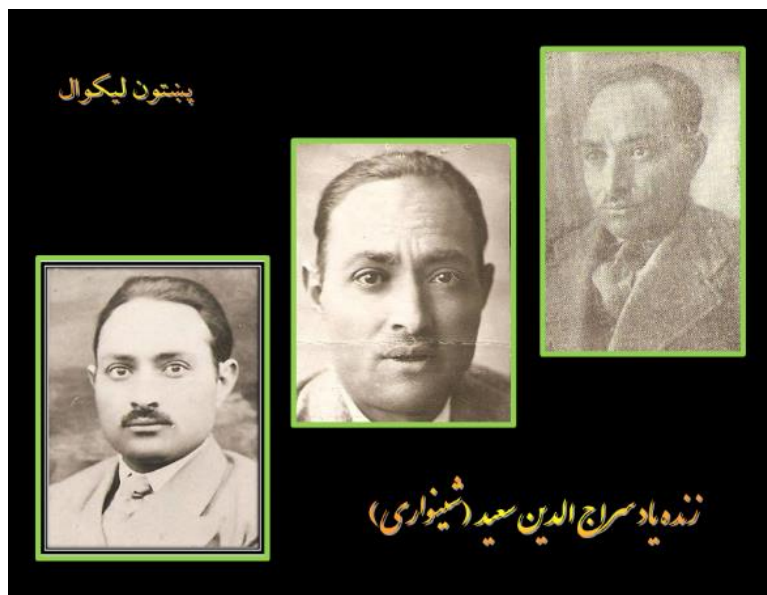
دا د وطن، ملک، قام او قبيله، او د ملت د نهضت او پرمختگ دپاره، اومیدونه او هیلې دی. دا د هغه ارمانونو معراج دی کوم چه د ډېرو انتظارونو څخه وروسته په لاس راغلی دی.

ای زما گرانه زړه! اوس، هو! اوس عهد و کړه چه د ځان او د خلکو د خدمت دپاره، د مینې، محبت او عشق جذبي ته ادامه ورکړې، ترڅو هغه مخ کښې تللی قافلی ته په ډیر زور او قوت سره ځان ورورسوي.

«برای قلب»، آخرین نمونه ی نثر پشتوی مرحوم سراج الدین سعید، در این نگارش است. برداشت من از چند نمونه ی نوشته های جد مادری ام، اما بیشتر به ماهیت برمی گردد.

افغان ها / ۲۱۲

رواج نگارش های نو پشتو از آغازی حکایت می کند که زبان پشتو را با حد فاصل از انحناء و خلط گذشته، به انواع مشخص و تعریف شده می کشاند. آفریده هایی که مشحون از تاملات اجتماعی و انتباهی اند در حالی که روی نثر نو منتقل می شوند، پشتو نویسی مرحوم سعید را در کلاس ساختاری معرفی می کنند که از نثر نو، نثری که برای تفهیم عامه از ادبیات غرب، وارد می شود، متأثر است، اما ماهیتاً درگیر مسایلی می ماند که از صناعات متداخل زبان ها آراسته می شود و غایه ی آن اجتماعی ست که مرحوم سعید و سایر منورین افغان در آن سال ها می کوشیدند هدفمندانه رسالت روشنفکری و روشنگری های خویش را انجام دهند.



- زنده گی؛ آخر سر آید

روز های خوش، سالیان آرام و معنی زنده گی در خاطرات مردم ما، در گذشته ها گره خورده اند. جاده های کابل، طبیعت روستایی و آزادی ها در احترام به مردم، در گذشته هایی به یاد می آیند که آشنای ما، تصویر تاریخ است و مردمانی که در آن گذشته ها شادمان بودند، قصه می کنند.

مرحوم احمد ظاهر، هنرمندی ست که فراموش نمی شود. این خاطره در هنر ظاهر، رشته های فکری مردم را با گذشته هایی وصل می کند که در شادمانی های زنده گی، در کشور خودشان، فارغ از دیکته ی دیگران خوش بودند و در عرصه های آن، یادگاران زنده گی گذاشته اند.

صدای ظاهر، در آهنگ ها، اشعار و موسیقی، در غم، شادی و التهاب آزادی ها و کرامت انسانی، دورنمایی از سرگذشت به سر رسیده ای ست که در تب و تاب موسیقی، اگر رشته ی ما از مفاهیم مدنی، گسسته نمی شود، مردم این سرزمین می دانند که در شور و هیجان گذشته ها، زنده گی در این مرز و بوم، دور از کج گردشی هایی بود که ترکیب های زشت سیاسی، به نماینده گی از بیگانه، به حریم انسانی و شرافت زنده گی ما، شبخون نزده بودند.

صدای ظاهر در زنجیره ای از آهنگ های به یادماندنی، اگر تلاطمی ست از هنر و فرهنگ، قصه ای ست از زنده گی در شادمانی ها، غم ها و اندیشه ای که مردمی در دیار خویش صاحب بودند و در خوشی های آرامش، شور می کردند تا آینده را روشن ببینند.

احمد ظاهر، خاطره ی خوش روزگاران خوش مردم ماست. آهنگ های دری و پشتو، اشعاری را مواج می کردند که در همنوایی با موسیقی، به بخشی از سرگذشت فرهنگی و هنری پُر ارزش ما مبدل می شوند.

زنده گي احمد ظاهر در شور هنر، امواج موسيقي شد که سال ها پس از مرگ او، در اين يادواره، خاطرات مردم در يادآوري روزگار خوش، مفاهيمي را ارج گذارند که در ساليان بحران در شديتي که فرج ندارد، بکوشند در تعميم سعي انساني در کرداري که در هنر، به خلاقيت مي رسد و حاصل آن، آفرينش اندیشه در بيان عاطفه مي شود، کمک کند طبيعت پيرامون ما در حفظ اصالت ها، بيش از همه نيازمند باور به تحفظي ست که در پديداري، نوع خاص مي شود.

احمد ظاهر در بازتاب فرهنگ در هنر موسيقي، يک مکتب انساني ست که در سال هاي پس از مرگ، گنجينه ي هنرش، مردم را در غم ها و خوشي ها به اندیشه مي برد تا در تامل ايست آن، به ياد روزهاي خوش، از بحران سياست فاصله بگيرند و توان آنان در شعف هنر، اندیشه بسازد که احياي آرامش هاي زنده گي، توجه به خصوصيات طبيعت حيات است.

مرحوم احمد ظاهر در سهمي که در سرنوشت ما داشت، لحظاتي در روزگاران پيش از طوفان، به ايده هايي مي پردازد که در عادت سياسي روزگار او، تلاش براي بيان حقايق بود.

احمد ظاهر در چند گانه گي موضوع، به ياد وطن، افتخارات و اما اشتباهات نيز خوانده است. بيان تلخ آهنگ هاي او، پس از حسرت انساني، در سوگ عزيزان، به اقتدار مي رود و در رومنايي ميلان طرف ها که گاه در سلايق شخصي، طبيعت و واقعييت را فراموش مي کردند، يادگار مي شود که تاکنون مي ارزد:

زنده گي آخر سر آيد، بنده گي در کار نيست
بنده گي گر شرط باشد، زنده گي در کار نيست
گر فشار دشمنان، آبت کند، مسکين مشو
مرد باش اي خسته دل، شرمنده گي در کار نيست
با حقارت گر ببارد بر سرت باران دُر

آسمان را گو برو، بارنده گی در کار نیست
گر که با وابسته گی، داران این دنیا شوی
دورش افگن، این چنین دارنده گی در کار نیست
گر به شرط پای بوسی سر بماند در تنت
جان ده و رد کن که سر افکنده گی در کار نیست
زنده گی، آزادی انسان و استقلال اوست
بهر آزادی جدل کن، بنده گی در کار نیست

شعر ابوالقاسم لاهوتی (شاعر توده یی ایران) اسطوره ی موسیقی
افغانستان را در فضایی دخیل می سازد که در کسوت امثال او، دور از
حدود سیاسی می دانند.

احمد ظاهر در یادگارانی که در آهنگ های غمین، پیام او به جبروت
بود (دیکتاتور ها) در روزگاران خوش مردم، خاطره ها دارد که نقش
یک هنرمند، اگر اهل موسیقی باشد، در شگفتی های صدا، در گوش
جان مردم، هرازگاهی که یاد می شود، خطاب می کند.

یاد احمد ظاهر در فرجام روزگاران خوش، در سرنوشت خودش،
آهنگ هایی شد که در پسین، مردم در خوابگاه ابدی اش، اما بر راستی
و درستی ای باور کنند که در گنجینه ی هنر اسطوره ی موسیقی، در
بیان الم، هشدار می داد.

مرز های فکری میان بنده گی و مددگاری در زنده گی پُر شور
آوازخوان محبوب افغان، در میان فردیت و فردیت متمایل به اجتماع،
هرچند در نوع اشعار، شاید در عاطفه ی پیوند های انسانی (مرد و زن)
بیشتر می شود، اما ردی از تامل به اجتماعی باز می کند که در شور و
هیجان یک هنرمند، حس اضطراب، آشفته گی و هراس از ناخوشی
های پیش رو، به زمان می آویزد و در هراس از دست رفتنی ها، اعلام
می کند.

یاد احمد ظاهر را در بیان عاطفی، اجتماعی و حتی سیاسی، در فضایی که در آشفته گی های سیاست در غم های روزگار، دنبال ملجا و امن، به فصل دیگر الم می رسیم و در این آغاز، توده های هراسان به کاشانه ی روز های خوب، پشت می کنند، با این قید، احترام بگذاریم که بازخوانی فرهنگ خوش، به حافظه ی تاریخی کمک می کند تا در دشواری ها نومید نشویم که ریشه ی واقعیت افغان در ژرفای این خاک، در رشته هایی انبوه شده که به یاد و خاطر رفته گان عزیز آن، بهانه می یابیم و برای احترام به اصل انسانی، پذیرش - مهم تر می شود. احمد ظاهر در هیجان آن چه در ماواری حس، دانسته بود، به داشته هایی متوسل شد که می دانست عدم در عدن، معنی رازی ست که در تنفس سالیان زنده گی، اما آخر خط می شود.

انسان اندیشمند، اگر هنرمند باشد، اثر اندیشه ی او، به ویژه در رعب، به پیامی می ماند که در یادگار های اسطوره ی موسیقی افغانستان، سوز و گداز جدایی، می توانست در زنده گی شخصی، گره از راز بگشاید و در زنده گی اجتماعی، طلایه ی حوادثی باشد که از خواسته های شخصی تا حد سیاسی، پیچ و خم آینده در فراز و فرود شد.

خدا بود یارت، قرآن نگه دارت، سخی مددگارت

الا یار جان، خطر دارد جدایی

نهال بی ثمر دارد جدایی

بیا که ما و تو تنها نشینیم

که مرگ بی خبر دارد جدایی

دل من زین همه غم ها فسرده

توانم را غم عشق تو برده

دریغا روزی آیی بر سر من

چراغ عمر من بینی که مرده

الا یارک شوخ و نازنینی

افغان ها / ۲۱۷

چرا از من تو دوری می گزینی
بیایی دیدنم ترسم که آن روز
به غیر از سبزه ی خاکم نبینی
خدا بود یارت، قرآن نگهدارت، سخی مددگارت

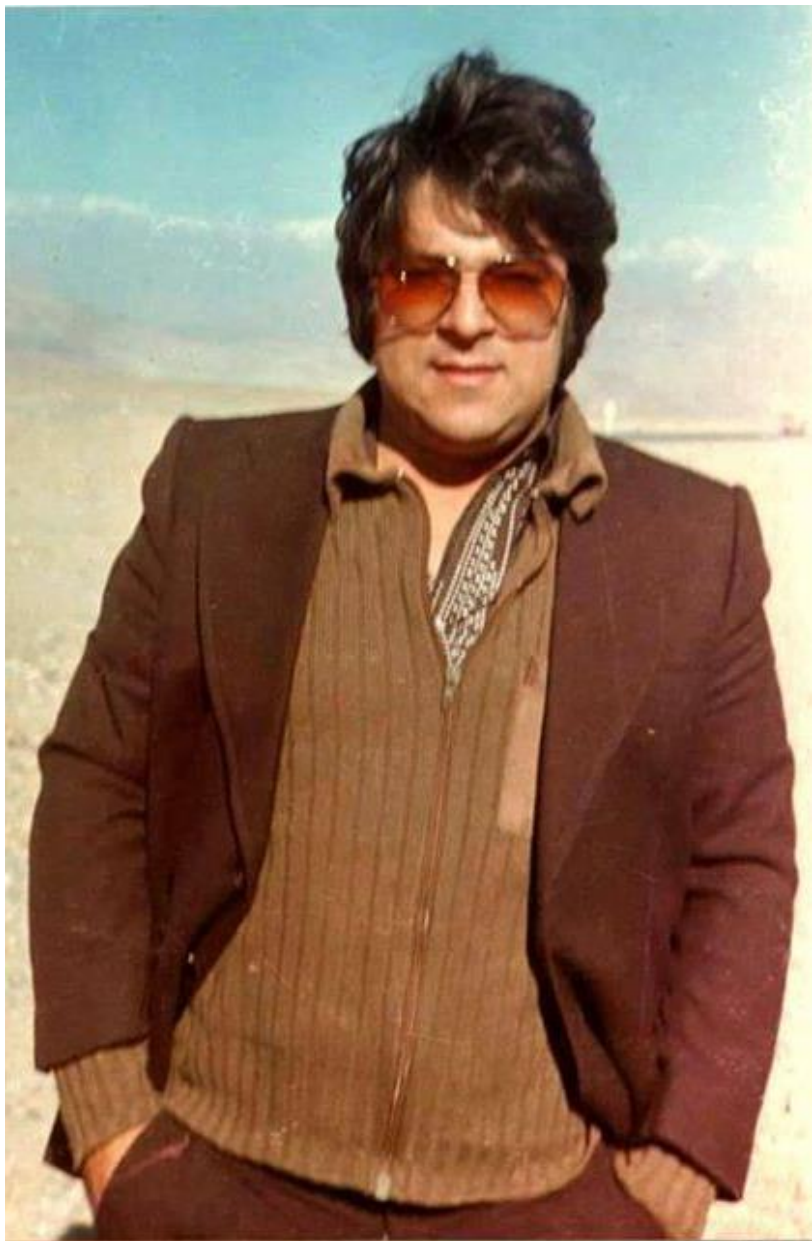


افغان ها / ۲۱۸



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۲۱۹



مصطفی عمرزی

- فنای سروده های زنده گی

«در اوجش فنا شد»، یک فصل کتاب «چهار یادواره» است. در این قسمت، شروحي در مورد زنده گی و آثار شهید محمد جان فنا که در میان اعضای سرشناس خانواده ی ما، کاکایم می شود، آورده ام. چنان چه مختص نگارش چنان شیوه هایی ست، کار روی ابعاد آفرینش های شهید فنا، از حدود کتاب خارج می شد، بنا بر این سبک شناسی آثار فنا، فرصت های دیگری ست که در این جا، روی یک بُعد آن تمرکز می کنم.

شهید محمد جان فنا در میان فرهنگیان و خالقان آثار متنوع، از دهه ی سی تا اواخر دهه ی پنجاه شمسی (زمان شهادت) جای درخور احترامی در میان قلم به دستان ما داشت. او در کنار سرایش شعر، خالق نثر و نقاشی های سمبولیک، نظامی شناخته شده ی افغان بود که با اسناد تحصیلات عالی از امریکا، از هر لحاظ احترام می شد. فصل «در اوجش فنا شد»، مختصات زیاد زنده گی او را در برگرفته است. آن چه در این مقال مرا واداشت، طهارت منزله از سیاست های تحمیلی در آثار اوست.

تا زمان کودتای هفت ثور، هرچند پادشاه گردشی، حسب معمول نشد و یک جمهوری ناخواسته، مردم را درگیر تحول شوم دیگر کرد (هفت ثور) اما از سالیان میانی سلطنت شاه محمد ظاهر (رح) تا دهه ی دیمو کراسی، مهمترین مقولات زنده گی افغانان، توجه به عمران و انکشاف، رشد فرهنگ های مدنی، سهمگیری قابل وصف زنان در تمام عرصه ها و مهمتر از همه فضای باز آزادی های رسانه یی و بیان بود که افغان ها را موقع می دادند با نقد و ایجاد اصلاحات، دست آورد ها را گسترده سازند.

اراده ی انسانی شاه مرحوم که در تمام جوانب آن، احترام به مردم و دوری از خودکامه گی ها خوانده می شود، در کنار تقابل شرق و غرب، جنگ سرد و ستیز زیر پوست، اما در رویت جامعه ی ما، بستر آرام زنده گی را برجسته می سازد.

شهید محمد جان فنا، در کنار کار فرهنگی، نظامی فعال اردوی افغانستان بود. در فرصتی که با این مقال فراهم شد، تعجب من از محتوای سروده های او، به این تعمیق رسید که درونمایه در آثار فرهنگی افغانان قبل از هفت ثور، تحت تاثیر فضای آرام یک زنده گی سالم است.

در سروده ی زیر، شهید فنا، گویی نظامی ای نیست که از ریاضت های این صنف متأثر باشد. او با وصف زنده گی، از لطافت روانی می گوید. ترسیم حیات در سروده ی زیر که در چند نمونه ی دیگر نیز توضیح می دهم، می تواند در این الگو، روایت واضح از آرامش هایی باشد که متأسفانه پس از هفت ثور، به حاشیه رفتند.

د بوډی ټال

د طاووس په شان رنگین د بوډی ټال یم
د جمال اسمان کښی زه ښکلی هلال یم
لوړ درشل زه د ښایست د نوبهار یم
د بهار د ښکلې ناوې ښکلی هار یم
زه رنگینه ښه تابلو د طبیعت یم
یو شهکار اعلی تصویر د حقیقت یم
یا د مخکې ښکلې پیغلې ته پیزوان شم
یا د گلو غاړې کې زه د اسمان شم
د لمر وړانگې زما غشې زه کمان یم
د ژړا تفسیر د اوبښکو ترجمان یم
د مرکز ټکي دانه محیط مې دام دی
ښکار مې زړه د مه رویانو خاص و عام دی
اتحاد او همرنگی د لمر رڼا کړم

تجزیه د باران خاڅکی او رسوا کړم
 د ژړا باران چه توی د مخ په لمر شی
 بودی ټال د یار په وروځو کښې تر سر شی
 ښاپیری زېږې او شنی یاسرې او سپنې
 ما کښې ټال خوری فرشتې او نازینې
 نارنجی، تور او ابی زیر شین او سپین یم
 د (فنا) گلابی شعر غوندې رنگین یم
 وصف حیات در زیبایی های طبیعت، سوا از تردستی شاعر، پنداره ی
 او در آسوده گی هایی ست که شاید در این سروده که در دهه ی ۴۰
 یا ۵۰ آفریده شده، نشان می دهد مردم با فراغ خاطر به پیرامون می
 نگریستند و از طبیعت کشور، حظ می بردند.

د شپونکی شپیلی
 زه یم شپون او په دې ژوند مې افتخار دی
 چه د خدای نیانو کړی زما کار دی
 زه لرم ښایسته پسونه وری او مېرې
 شنه وابنه اغزی او بوتی مې گلزار دی
 زه د جگو غرونو سرکښی رمې بیایم
 له پستی او تپت ژوندون نه زما عار دی
 د تمام جهان شاهي به پرې ورنکړم
 زما کور او زما گور همدا کوهسار دی
 زه څښتن د لوړ همت یم پروانه کا
 چه د تن جامې شکېدلی نس مې خوار دی
 پسونه وری او مېرې ساتم له لیوانو
 تنفر مې له ظالم او له خونخوار دی
 د حیوان خدمت کوم چه لوړ انسان یم
 گوره رحم عاطفه زما شهکار دی
 غبرومه د (فنا) خوږې نغمې زه
 چه شپیلی مې خورا ډېر شیرین گفتار دی

افغان ها / ۲۲۳

در زیبایی های طبیعت، طرز تفکر چوپانی که با توله اش فرصت را
مغتنم می شمرد، توسن خیال شاعر را به زنده گی روستایی می کشاند.
او آسوده گی را در هوا و نوای بستی وصف می کند که در افغانستان
با اکثریت روستایی و حیات متکی به زراعت و مواشی، هنوز اگر جایی
برای تفریح میسر شود، افغانان- ترجیح می دهند شادی و مسرت را در
کنار نزدیکان روستایی، به سر آورند.

عشق

عشق د مینی او رستیا وفا جوهر دی
د اخلاص او قربانی ایثار هنر دی
د زړه نور د روح اواز د ژوند ثمر دی
د الهام د خولی اقرار د زړه باور دی
شاعر، مالا مال از عواطف انسانی، در جذبات تخلیق و هنرش غرق می
شود. او اوج این حس را «عشق» می یابد.

در ادبیات توصیفی افغانستان آرام قبل از بحران، تخلیقات قلم به دستان
افغان، اگر شعر باشد، هسته ای دارد که شهید فنا در دنیای خیال، اما از
پیرامون ملموس زنده گی گسیل می کند و در بازده این بسامد، تخلیق
او غنامند می شود.

د پسرلی ناوې

نوی کال نوی هوا نوی بهار دی
نوی ژوند نوی جنبش نوی روزگار دی
چه هیواد مو هم ودان او هم سمسور شی
وخت د کښت او بزگری او نوی کار دی
نوی سا په طبیعت کښې راپیدا شوه
ژوندی شوی په قدرت د گرد کار دی
وصف طبیعت با بهار، تجربه ی اکثر خیالپردازانی ست که در بهاران
آرام، در واقع زنده گی را درود گفته اند.

چهل سال پس از هفت ثور، طبیعت در هر سال نو، بهار را ودیعه می دهد، اما در لهیب آتش، سهم مردم ما، اشجار دودزده اند که هرگز به حس «فنا» نمی رسند.

د تالندې کوکار

پای د ژمی د بهار د ژوند اغاز یم
 ترانه د مرگ او ژوند نشیب فراز یم
 چه راوړی مې پیغام د نوی کال دی
 نو قاصد د نوی ژوند او نوی راز یم
 د نبات او د انسان حیوان په غور کښې
 پوه کومه د ژوند ساغیبي اواز یم
 مړوای ځمکې ته چه نغښتې ده کفن کښې
 غروم د ژوند رباب ماهر شهباز یم
 سارې گه مه په ده نی مې اسمانونه
 د اوو پردو عجب زیر و بم ساز یم
 زه غږ یرم د (فنا) د زړه پردو کښې
 ما د زړه په غورو واوره چه اعجاز یم
 د شنو پانو په دفتر کښې لیکل شوی
 کایناتو کښې د خدای قدرت اشکار دی
 چه نسیم په چلیدو شو هرې خواته
 له هوسه په نخا ورته خنار دی
 د سپین زر په شان و یالې او بوته ډکې
 په نارو په چیغېدو روان ابشار دی
 د څپو او د موجو په خوږه ژبه
 په توصیف د پسرلی کښې سیند اقرار دی
 یاسمن لمن لمن چمن خوشبوی کرو
 معطره د گلشن در و دیوار دی
 د کاکل په شان چه وغوړید سنبل بیا
 بې قیمته مشک د چین او د تاتار دی
 نازبو بیا په فخر و چمن ته راغله

بیا مشغوله له نسترن په خپل سینگار دی
سروه بیا د پسرلی بیرغ راجگ کړو
د گلانو هره خواکښې تود بازار دی
اسمان شین دی لاجورد غونډې روښانه
لمن ډکه په لانه د کوهسار دی
شر و شور نه قیامت جوړ که مرغانو
له مرغانو ځینې ډک چه مرغزار دی
د پاڅتکو او کوټرو کاروان راغی
د کارغانو خپل ملکو ځینې فرار دی
قمری جوړه کړه په سروه کښې بیا جاله
په دښتونو کښې بیا زرک په ناز رفتار دی
هنگامې د محبت تازه تازه شوې
بلبل بیا په شور فریاد او په چیغار دی

مسرت شاعر از درک زیبایی ها شاید به نمونه های بیشتر برسد که خواننده گان کل آثار او، بهتر می شناسند.

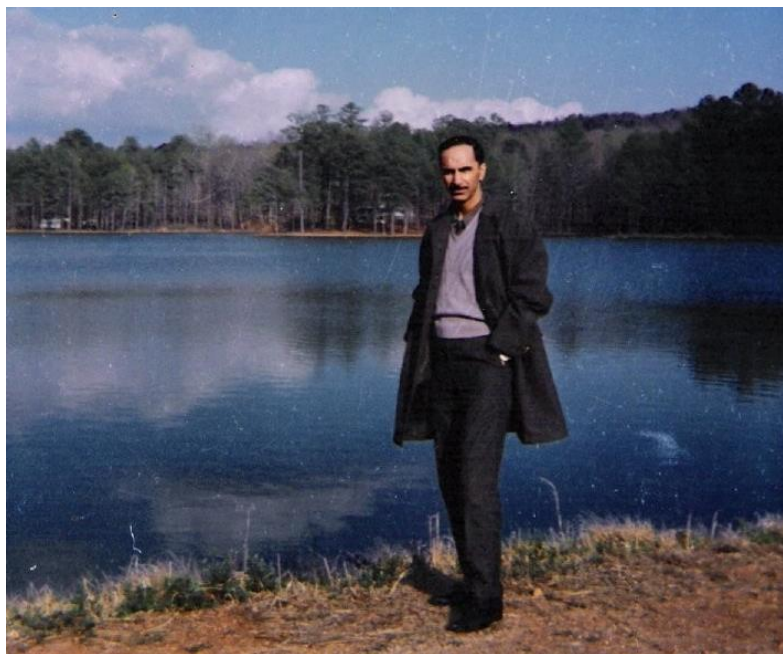
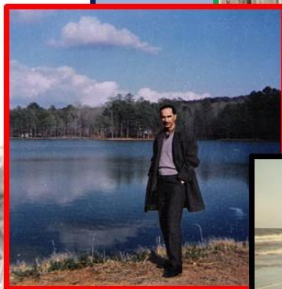
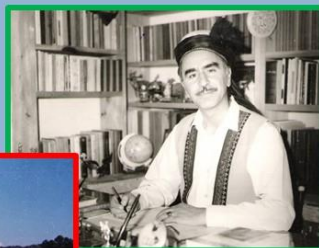
درونمایه در آثار افغانانی که قبل از بحران، زنده گی را می شناختند و در زمینه هایی آن، مهارت و توان را تجربه می کردند، در آثاری که پس از بحران آفریده اند، بسیار متفاوت است. حتی در آثار کسانی که از سیاست بُریده بودند، ثقلت فضای سیاسی، به حظی نمی رساند که در تخلیقات قبل از بحران می شناختیم.

زنده گی قبل و بعد از بحران را مقایسه کنید! اندوه جانگدازی جسم را دربرمی گیرد. با چهل سال جنگ، چه فاجعه ای را بر ما تحمیل کرده اند؟

درونمایه در تخلیقات شهید فنا، حدیث زیباست که اگر دنبال مقایسه اید، تفاوت های داشتن و نداشتن ما را محک می زند.

افغان ها / ۲۲۶

شهيد محمد جان فنا



مصطفی عمرزی

- از بهار شصت و شش...

فرهنگ ارجگذاری به منظور تعیین جایگاه فرهنگی، نیازمند توجه مردم است. در افغانستان ما که کار فرهنگی با درک مسوولیت های وجدانی و اشد ضرورت، ارائه می شود، فرهنگیان و فرهنگ پروران افغان را در حد فدايیانی درآورده است که اگر از حقوق معنوی، مستفیده شده اند، خلای اقتصادی یافته اند و اگر مامول اقتصادی شان برآورده شده که در این جا هرگز کامل نیست، ضیاع معنوی، تلاش های آنان را مکدر می سازد.

در پندار دایم از این حیث که تامین حقوق معنوی، حداقل به تلافی ضیاع اقتصادی، فرهنگیان ما را شاد بسازد، باید دید احترام به بزرگان که به خصوص در عرصه ی فرهنگ، خدمت کرده اند، استمرار یابد. به این دلیل، در مثال تایید تلاش های فرهنگی، یاد همواره ی فرهنگیان، حداقل با تامین حقوق معنوی، می تواند زمینه های زیادی را باز نگه دارد تا با ایجاد سهولت ها، آرامش روانی، افغانانی را قناعت دهد که می دانند در افغانستان ما نیز فرهنگ، نام دارد، اما نان نه!

مولفه های باور به احترام فرهنگی، زیاد نیستند، اما لازم است زیاد تکرار شوند. در این باور، بار دیگر جهت ثبوت ادعا، سراغ مردی می روم که هرچند از او به احترام یاد کرده ایم، اما مستمر نبوده است.

داستان دانش افغانی از بهار سال ۱۳۶۶ش آغاز می شود. هجرت میلیون افغان ها، تنها در گیر نیاز های اولیه و مادی نبود. در شرایطی که به نام تامین زنده گی (خانه، لباس و کار) اختناق کمونیستی حاکمیت داشت، هراس از خلای کامل فکری، افغانانی را نگران ساخته بود که در جمع عام مردم، طبقه ی نخبه بودند.

داستان انتشارات دانش و اسدالله دانش / سایی در نگرانی های فرهنگی زمان هجرت شروع می شود. پاک کاری ایدیالوژیک دولتی و تکفیر

جهادی ارزش های افغانی، افغانانی را که می دانستند فاجعه ی خلای فکری (تضعیف باور های ملی) چیست، از توان خودشان به ایشار می کشاند.

کتاب های دوران مهاجرت افغانان نیز پریشان استند، اما نقش فکری نخبه گان ما، آن ها را رنگین ساخته اند. از همین بهار، می توان اهمیت زحمتی را خلاصه کرد که تاکنون (بهار ۹۸) ۳۲ سال آزرگار، اسدالله دانش را در متن کار فرهنگی، به خصوص زبان ملی پشتو، موضع می دهد.

در استمرار مقال دانش، هدفم تعمیم فرهنگی ست که از این مثال، جایگاه فرهنگیان و فرهنگ افغانان را تضمین می کند. نیاز به این فرهنگ، اشد صلاح فرهنگی ست. تشخیص افراد متشخص جامعه حداقل بادر نظر داشت حقوق معنوی، به ایجاد اذعان می انجامد که اگر کار فرهنگی، اقتصاد ندارد، احترام مردم به فرهنگی، موضع فرهنگ را نیرومند می سازد.

ما تا سال هایی که امیدوارم ارزش اقتصادی فرهنگ، به جهش فرهنگی مبدل شود، باید عقب فرهنگ و فرهنگیان بایستیم. افغانان آگاه و با احساس، خوب می دانند که مسوولیت های وجدانی و ملی، ایده های افغانی را نیرو بخشیده اند. رسیدن به این نتیجه، از دردسر هایی گذشته است که آگاهان ما می دانستند اگر در تقابل جنگ سرد، خلای فکری زیر صفر برسد، باور هایی که مردم و مملکت را لحاظ می کردند، ناپدید می شوند.

در ۳۲ دومین بهار فرهنگی یک افغان با احساس در گلستان ادب، هنر و فرهنگ افغانی، به خصوص زبان ملی پشتو، اسدالله دانش را همچنان یاد می کنم. در جا هایی که سیر نکرده، کتب دانش، شماری را به تامل وامی دارد که چه کسی عقب آن ها بود؛ اما این نام (اسد دانش) در

میان بزرگانی که از حقوق کامل معنوی نیز حرمان یافته اند، چنانی که باید، یاد نمی شود.

استمرار یاد کار بزرگان، نوع ارجگذاری به فرهنگ های موثر است که در تعیین جایگاه شایقان دفاع از ارزش ها، حداقل حقوق معنوی آنان را تضمین می کند. در جامعه ای که کار فرهنگی یا درآمد نشریات، تضمین اقتصادی ندارند، آرامش خاطر فرهنگیان با حقوق معنوی تامین می شود. ما در کجای این مرحله هستیم؟

اسدالله دانش در ۳۲ بهار کار فرهنگی، از این رهگذر نیز مثال خوب است که اگر تشخص افغانی که ۳۲ بهار کار کرده، محسوس نیست، کسانی که از این پس در این مسیر باید حمایت شوند، چند سال دیگر آزرده خواهند ماند که جایگاه واقعی آنان تعیین نمی شود!

نیاز به حمایت مردم، به معنی توجه به زحماتی که در قبال حیثیت و احترام آن ها از سرمایه های عمر، حاصل می شود، دلگرمی کار فرهنگی در افغانستان است.

حرمگذاری های فرهنگی در محرومیت های کنونی نباید فراموش شوند. درک مسوولیت های وجدانی و ایثار، چرخه ی فرهنگ را می چرخاند. یعنی استند مردمانی که خودشان را وقف مردم، مملکت و ارزش ها می کنند، اما جایگاه شان آنان فقط با فرهنگ ارجگذاری، تعیین می شود.

من اسدالله دانش را با برهان مثال از ردیفی انتخاب کرده ام که در زمینه ی ۳۲ بهار خدمت به فرهنگ افغانی و زبان پشتو، هنوز در حد بزرگی که یک عمر خدمت کرده، با حقوقی فاصله دارد که از رهگذر خدمت به فرهنگ، باید در سیاست های فرهنگی یک مملکت، چنانی که رسم روزگار ماست، مقام یابد.

افغان ها / ۲۳۰

نگرانی رهروان بزرگان فرهنگی از این ملاحظه نیز اشباع می شود که اگر در ایشار فرهنگی، ۳۲ بهار سرمایه نیز کمک نمی کند، نباید به مقاطعی دل خوش بود که در چند بهار کوتاه ما واقع شده اند.

بر اساس باور به استمرار یاد، می گویم که با شاد کردن خاطر بزرگان، به خود (طیف) فرهنگی نیز کمک کنیم. این قلم از طرف آخر فرد اول (البته شکسته نفسی ست) در تنازع لازم و تحمیلی با دلگرمی هایی از ارزش ها دفاع می کنم که از سر لطف مردم، حاصل شده اند.

در سرزمین قربانی ما، فقط فرهنگ ارجگذاری، بقای فرهنگی را تضمین می کند. اگر نیاز های ما به کار فرهنگی به دلیل نگرانی های گسترش خدای فکری، کار آن را اشد ضرورت ساخته اند، اشد ضرورت به افزایش فرهنگ ارجگذاری به این نگرانی ها مربوط می شود که به دنبال کمبود تضمین اقتصادی، سیر قهقهه رایی کمبود تضمین حقوق معنوی، کار تخلیق و دفاع فرهنگی ما را رکود نسازد. سی و دومین بهار فرهنگی اسدالله دانش، مبارک باد!

شرح تصویر:

الحاج اسدالله دانش در بهار سبز ۱۳۹۸ش ولایت کنر - مشرقی.



- در سرزمین دور

- (معرفی هارون انصاری)

در دسته های بزرگ در کاروان ها، در خطوط و در رسته ها، مردمان این وطن، جغرافیای جهان را درنور دیده اند. سرزمین سوخته، کاشانه های ویران در یادگارانی از پارچه ها، علم ها و گورستان های عزیرانی که در عقب، منظر سیاه مردمانی شدند که روزی در طراوت و هستی آن ها، زنده گی می کردند.

مهاجر، نام مشهور دیگر افغانان است. زنده گی در دیار هجرت، اما در طیف نسل اول افغانان، اُنس ندارد. مفهوم حیات به معنی فراز و نشیب در قربت (از خود) بار فرهنگی دارد. این فهم، هرچند متنوع باشد، اما در پیوسته گی به ذهن می نشیند.

هرازگاهی که به نسل های دوم و سوم افغانان مهاجر می نگریم، این منظر در رشته های باریک، سوا از پیوستی ست که نسل اول با یاد وطن در هر کجایی که باشند، پیدا می شوند. نسل دوم در نیمه راه حس وطن، اما خاطره دارند. نسل سوم، حقیقت مردمانی ست که پیرامون را با درک آن چه در آن بزرگ شده اند، می شناسند.

این، طبیعت آدمی ست که خاطرش را از قربت به خود می آلاید. در این حس، حقیقت دیگری رشد می کند که آینده ی اوست. هارون انصاری، از نزدیکان من است. او از نسل دوم افغانان مهاجر است؛ افغانانی که از مسرت کودکی و نوجوانی در هول روزگار سیاه، ناگزیر شدند بروند. بنا بر این، ذهن آنان از آلاینه ی طبیعت، به مجاورت و قربت می رسد. هارون، افغانستان را می شناسد. نسل دوم افغانان مهاجر در دوآلیسم (دو مبدایی) فکری، به تفاوت های فرهنگی زنده گی می نگرند.

افغان ها / ۲۳۲

کنش عامه در معمولی بودن، به خصلت عادی می رسد، اما اگر تفکیک تشخیص می کند، نوع تبارز کسانی که بیشتر می اندیشند و از این حس ارضا می شوند، شاید در گونه ای که اندیشمند است، اگر اهل قلم باشد، در فرهنگ ما «معلوماتدار» می شود: شاعر، نویسنده و سرایشگر.

هارون انصاری می سرايد:

نویسم چند حرف ز بهر خود
چه بود زنده گی ام و حالا چه شد
گشودم چشم در آن شهر در آن دیار
همه دوست داشتیم و بود برایم افتخار
از اوان خوردی و کودکی
عشقم بود باشم برایش خدمتگار
به مکتب رفتم و تکمیل نمودم درس
چندی در آرامی و چندی در آن روزهای مرگبار
زمان گذار کرد و حکومت گذر
عشق ها فرو ریختند، همه رفتند به شهرهای دیگر
سرانجام بعد از مدت ها زنده گی در خطر
تصمیم بر آن شد گریزم از آن جا به جای دیگر
سفر کردم من زمان را
داخل شهر ها شدم با رنگ های دیگر
شروع شد زنده گی در آن جا ها
نه شوق درس خواندن بود، نه شور عمل
سه سال در دیاری سپردم زنده گانی
با همه رنج و با همه خسته گی
ناگزیر تقدیر ما هم شد به این
شدیم روانه ی یک مُلک زیبا و رنگین

زنده گی جدید شروع شد با زرق و برق
زنده گی آرام، دور از دنیای شرق
دوره ی حزن به پایان رسید پس از چندی
دریافتم که باید بیابم و کنم کار
در اول درس خواندن بود آرزویم
مگر تحصیل نیمه مرا رنجانده سخت
اگر خواهم دوام زیست کنم در این جا
باید که از صفر شروع کرد تحصیل
پس از چندی نومیدی و پریشانی
خداوند، رحم کرد و داد روشنایی
رسیدم به آن هدف که داشتم آرزو
گرچه با مشکلات زیاد شدم رو به رو
حال نوبت آن بود که یابم کار
خدا، ندارد دوست آدم عاطل و بیمار
شدم روانه به جست و جوی کار
به این در زدم و به آن در بسیار
نیافتم کاری که می خواستم
زیرا نداشتم اصلاً تجربه ی کار
ناگزیر انجام دادم کار های دیگر
تا بیابم تجربه، نباشم بی کار
زنده گی ست و باید با آن ساخت
ورنه تنها بمانی و همه اش باشد باخت
از آن دنیای زیبا که همه ترسیم کنند
دارد جور کلان و زحمت بسیار
حال که چندین سال استم در این جا
کنم زنده گی و هستم شکینا

من نگویم پشیمانم ز این کار
اگر بود آرام وطن، نصیبم بود خوشبختی بسیار
نکنم ناشکری، مستدام است این زنده گی
لیکن آرزو دارم باز آید آرامی دیار

ده سال پس از رابطه ی خویشاوندی در هجرت، وقتی نخستین سروده های هارون را خواندم، احساس کردم «در جزیره ی دور» (آسترالیا) پیوند های نسل دوم در نوعی از دوآلیسم (بُعد وطن) به این بحث روان شناسی کمک می کند که هیجان ناشی از گذشته های وطن، تمایز نسل دوم با نسل سوم را بیشتر می سازد. نسل دوم مهاجر افغان، بیشتر در قربت با نسل اول (افغانان بزرگ سال) رابطه ی منطقی دارند.

من، نثرپردازم. بنا بر این در کوتاهی فهم نظم، شعر و سرود، شاید به درستی از تشخیص جوهری قاصر ایم که اینک از خلوت های نزدیکان من، پس از حُجب، نگرانی و آزرَم بیرون می شود؛ هرچند با این حس آشنایم؛ زیرا نخستین مخطوطات من پس از رسم تعارف و تبادل با دوستان، از توهم به در شدند. هراس از این که هنوز نشاید، تنگنای سالیانی بود که حالا هارون خواسته است تراوشی را شریک کند که هرچند هنوز به درستی به صفای تراشکار (نقد ادبی) نمی رسد، اما «مایه» دارد.

حس درونی محرک ظرفیت بشری، وقتی به مفاهیم ادبیات، نزدیک می سازد، معرفه های تعریف شده و آماده ای دارد که بسته به تراوش فکری، خطاب نویسنده، شاعر، سراینده و قلم پرداز می گیرد. پس از کوشش هایی، هارون را از توهم بیرون کردم و با این ترفند، به کشف رمزی رسیدم که در نزدیکی های من، هرچند ظاهراً در سرزمین دور، اما پیوند های خویشی به این حس اعتماد کمک می کرد تا اولین های عزیز یک عزیز را بشناسم و معرفی کنم.

احساس می کنم هنوز بسیار زود است تا در باره ی سبک، قالب و خلاصه «ایسم» هارون صحبت کنیم، اما ساخته و پرداخته های ذهن او، عادی نیستند. یعنی از کنار معمولی بودن می گذرند.

وقتی نخستین سروده های هارون را خواندم، یافت معنی در الفبای سروده هایش، گرچه بسیار نو است، اما به این فهم کمک می کند که در آینده ی این کار، مسلک او، به همین سیاق، لفاظی نیست.

سبک و سلیقه، بدون شک به طبیعت و ظرفیت برمی گردند، اما می توان به ضرس قاطع گفت که سایه ی هجرت، بیان عاطفی می سازد و نارضایتی به شکوه می رساند. هارون انصاری از تالم سختی هایی که در مسیر هجرت و در هجرت دیده، امان نخواهد یافت:

قلمدار هوشیار به دست گرفت قلم
نوشته از درد مردم و از ظلم و ستم
با نوشته اش بلند کرد ناله اش آن یار
آن دم که خود سال ها گریزان بود از آن دیار
با ناله اش گهی شکوه کرد از خدا
قربان وطن شد و جانش را کرد فدا
ندانست که همه دانند این چال و فتنه
داستان ناله های مفت و راز های کهنه
بایک واژه و ناله نشود آباد وطن
زمین سخت بی آب نشود سبز چمن
سال هاست که همه نویسند نام و مقاله
از گریه ی یتیم و شکوه ی زنان بیوه
نویسند چه زیبا از دل داغدار مادر
چه خوب ترسیم کنند چشمان اشکبار پدر
نوشتن و ترسیم کردن باشد تا کی؟
که ظلم و ستم دوامدار است و پیایی

اگر ما خود داشتیم دو چشم بینا
نبودیم آواره و سرگردان به هر جا
چه قدر بی هوده گوئیم از این حرف ها
نشود آباد وطن تا نشویم همدست ما
این حس (وطن) تخلیق ماندگاری ست که از نسل اول تا نسل دوم
مهاجر، در راس اندیشه می ماند.

هارون، چند سال کوچک تر از من است. در کودکی، بیشتر دوست
برادر او (تمیم) بودم، اما جریان فکری ای که در من در التهاب این جا
به توان قلم کمک می کند، هارون را در دیار هجرت، به من نزدیک تر
ساخت. تا جایی که به خاطر دارم، او پسر بسیار زرننگ، هوشیار،
محرک و شوخ بود. زنگ های تفریحی او در تعارفات ما در زمان سیر
در دنیای مجازی، به چیز های جالب و خوبی می رسیدند که پسان ها
فهمیدم، شوخ طبعی و خوش مشربی پسر خاله ام، به راحتی در سروده
هایش راه یافته اند.

تخلیقی از تجربه ی هارون، راجع به آن به اصطلاح چیز فهمانی را
بخوانیم که در باور های دگم، در صورت پدرسالارانه، از اصول جمود
فکری در زنده گی جوانان مایند. هارون در اجتماع این طیف در شهر
ملبورن استرالیا، خاطره دارد. این خاطره در صورت طنز، خوب تر از
آن بیان انتقاد است که در سایه ی دگم (نوشته های خشک، بی روح و
کلیشه یی) شاید خواننده را منصرف کند.

قضا را نشستیم در جمع شاعرانه
هدف بود از آشنایی، محبت و بیت های عارفانه
معرفی و آشنایی شروع شد با تعارف
همه بسویم نگریستند استاد مابانه
بعد از معرفی و تعارف دریافتم که
همه هستند استاد و ادیب با افکار شاعرانه

شعر و شاعری تنها نبود حرفه ی شان
پند و اندرز بارم کردند نسبتاً عاقلانه
حرف ها داشتند از حافظ، سعدی و رومی
سرودند اشعار بی دل و عشقری صادقانه
یکی برخاست و سرود اما
قطعه ی سیاه را سفید کرد ماهرانه
پرسیدم آن چه خواندید چه بود؟
گفت: ای خام! ندانی این است اشعار نوانه
دریافتم بعد از خواندن چند قطعه و مقاله
همه هستند بسته در زولانه
گفتم اگر خواهم تا من باشم کسی
باید باشم از جمله استادان با افکار ادیبانه
دیری نگذشت که دریافتم همه پی خرابی اند
زنند همدیگر را مشت های جانانه
پرسیدم مگر نبودیم ما اشخاص ادیب؟
کویدند با حرف های شان مرا ظالمانه
فهمیدم که همه استیم رفیق در صورت
اما سیرت است منافق و افکار ماست خصمانه
دیگر اشعار و ادبیات نبود برایم مهم
دانستم نیابم پندار خوب در این خانه
گفتم من نخواهم باشم ادیب یا شاعر
نباشم از جمله ی خصم، گویم حرف های عامیانه
محرك، از مانع و سد می گذرد و هارون با این حس، به آینده می
رود. به هر حال، او از این حُسن نیز بهره می برد تا در مخطوطات من
(کمی با تجربه) آغاز برنامه ی فرهنگی اش را به هموطنان برساند.

در نخستین فصل فرهنگی یک هموطن با ظرفیت، هرچند که از نزدیکان من است، با این اختتام، بسنده می بینم. خدا کند فهم ما از سالیان تیره و تار ملت با عزت، مسلمان و خداپرست افغان، در جمع و جوش و در التهاب وطن، از این مامول خیر دور نشود که اگر اندیشمند داریم، حتی از سرزمین های دور، با کار فکری، فرهنگ سازی کند تا در تنوع این موهبت الهی، گشایش فکری مردم ما در «پندار نیک»، به این «گفتار» و «کردار نیک» برسد که برای التیام جراحت ها، نیازمند کار بسیاریم.

یادآوری:

معرفی مختصر هارون انصاری را از قلم خودش بخوانید!

در سال ۱۳۶۱ش در کارته ی نو شهر کابل، به دنیا آمدم. صنوف ابتدایی را در متوسطه ی شیرپور و بقیه را در مکتب نسوان نمبر ۱۴ مکروریان سوم، سپری کردم. بعداً به لیسه ی انقلاب یا عبدالهادی داوی امروزی رفتم و تا صنف دوازده در آن جا درس خواندم. بعد از دوره ی مکتب و سپری نمودن امتحان کانکور، در فاکولته ی طب کابل کامیاب شدم، اما دو سال در آن جا ماندم.

در سال ۲۰۰۰م افغانستان را ترک و به پاکستان رفتم. مدت سه سال در آن جا بودیم. در پاکستان، فقط به کورس های زبان انگلیسی و آموزش کامپیوتر، اکتفا می کردم.

در سال ۲۰۰۳م به شهر ملبورن آسترالیا مهاجر شدیم و من توانستم دوباره به مکتب بروم و در آن جا نیز آموزش های لیسه ی را تکمیل کردم.

پس از ختم تحصیلات عالی، در سال ۲۰۰۹م از رشته ی تخییک و دیزاین انجیری فارغ شدم و مدت یک سال در این حرفه، وارد بازار کار شدم. در سال ۲۰۱۰م از این کار فارغ می شوم و پس از مدتی در شرکت خط آهن و ریل شهر ملبورن، مشغول بودم.

افغان ها / ۲۳۹

در سال ۲۰۱۳م دوباره به فاکولته رفتم و این بار رشته ی تجارت و پلان های اقتصادی را انتخاب کردم. در جولای ۲۰۱۷م از این رشته فارغ شدم و فعلاً دوره ی ماستری در رشته ی مدیریت و پلان های پروژه یی را تعقیب می کنم.

پدر و مادرم هر دو افغان و تحصیل کرده گان پوهنزی های حقوق و شرعیات پوهنتون کابل اند. آنان به حیث سارنوال در وزارت عدلیه و لوی سارنوالی، ایفای وظیفه کرده اند. من دو برادر و یک خواهر دارم. سویه ی تحصیلی فامیلم، ما را با فرهنگ مطالعه، آشنا کرد. کتاب، مقاله، داستان و بعضاً شعر می خوانم، اما با حس تخلیق، هیچ وقت بیگانه نبودم. در این روایت، نخستین نوشته هایم، همانند آفرینش هایی هستند که همه آغاز می کنند.



افغان ها / ۲۴۰



مصطفی عمرزی

افغان ها / ٢٤١



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۲۴۲



مصطفی عمرزی

افغان ها / ۲۴۳



- هویت فرهنگی اسدالله «دانش»

در میانه ی سال ۱۳۹۳ش در به دنبال با باری که برای سرزمین و مردم می کشیدم، به مصداق «درک بیشتر، درد بیشتر» به آدرسی رسیدم که در بیش از سی سال، یاد و خاطر بسیاری از بزرگان این سرزمین را شاد ساخته بود. استاد محمد اسماعیل یون در مجموعه ی «گفت و گو و مصاحبه» اش با افتخار از کسی یاد می کند که کوتاه نوشتار قلم من، پی گزاردن احترام به اوست.

جست و جویم دیر نیاید و در طبقه ی چهارم مرکز تجارتي احمدی در جاده، رد کسی را یافتم که تا رقوم این سطور، با حُسن معرفت، ۱۹ عنوان از زحمات مرا «کتاب» ساخت.

در حوزه ی انحصار چاپ کتاب در افغانستان، تا زمانی که به بازار آزاد رسیدیم، آن چه به نشانی احترام می گفتند، مطابع دولتی و حدودی بودند که بیشترین در جنگ های داخلی دود شدند، اما محصول سال ها تلاش در آن ها، هزاران کتابی بود که از نصاب تحصیلی تا کار فرهنگی، مشغله ی فکری ما را نیرو می بخشیدند. در این میان، فقط تاریخ نگاری افغانی، از تجربه ای می آورد که پس از دوره ی سراجیه و امانیه، اگر نزدیکان اعلی حضرت شهید امیر حبیب الله خان (رح) و اعلی حضرت شاه امان الله خان (رح) را کنار بگذاریم، نوع نشرات افغانی تا زمانی که ایدیالوژیک نشده بود، دولتی بود، اما آراسته و آزاد.

در نخستین های تجربه ی چاپ آزاد کتاب افغانستان که بدون شک به محیط هجرت افغانان در پشاور- پشتونخوا نیز می رسد، کسی ظاهر می شود که تاکنون، نامش اگر در تنوع کار طباعتی امروز در میان نام هاست، اما جایش در میان کسانی منحصر می ماند که نگذاشتند تراژیدی فراموشی یک سده تاریخ مدنی- فرهنگی ما، وقتی در میان

حاکمیت ایدیالوژیک رفقا می افتد، ناچیز شود و در سوی رنج و عذاب هجرت، فقط همانی نماند که با تهیه ی هیزم و باروت نیستی هستی ما، سه دهه نسل های ملت افغان، هنوز قربانی سیاست ها و منافع دیگران اند. بدون شک انتشارات تنظیمی در خودفراموشی و ضیاع منافع آنان، متمم و ممد بودند.

اسد سایی یا اسدالله دانش در میان تراژیدی افغانان در پشاور در نخست در کتاب فروشی «اسد غم» بود که در تنوع تجلی زحمات افغانان، اکنون دانشی ست که با چاپ بیش از ۲۵۰۰ عنوان کتاب افغانی، در نوبت نوباوه گان فرهنگی همانند من، دوست دارند اسدلالا باشند.

اسدلالا، تکیه کلام دوست گرامی ما سپین سهار است که خلاف شهرتش، محصل کسب صعود در مدارج کامپیوتر، مثل این می ماند که در کنار اسد سایی، نوع خاص آگاهی پرداز و صحافت می شود، زیرا او در بیش از ۱۵ سال، در آرایش، پردازش و تکمیل صد ها اثر فرهنگیان افغان، آن قدر در این متن، دیزاین دارد که خود تجربه ای ست ارزنده؛ هرچند که بسیار متوجه نمی شود.

اسدلالا، گل دادا، اسد سایی و بالاخره اسدالله دانش، اما آدرسی بود که در همکاری سه سال اخیر کار فرهنگی ام، زحماتی را به ثمر رساند که در درمانده گی فرهنگیان ما برای آفرینش اثر، در حد دشواری های تربیت اولاد آدم اند.

نسلی از فرهنگیان افغان در حالی که یاد اسد سایی را با خود بُرده اند، در میان کسانی که زنده اند، می دانند هنوز حتی در هیاهوی کمیت، نقش اسد سایی برای کسانی که او را می شناسند، در صمیمت حُسن خطاب سهار عزیز، در وجود شخصی منحصر می شود که کتاب های افغانان را منتشر می کند و در این سرمنزله، سهم تازه به دوران رسیده گانِ همچو من نیز محفوظ می ماند.

شهرت اسدالله دانش، در شهرت ۲۵۰۰ عنوان کتابی که منتشر کرده است، خود زنده گی نامه ای ست که نیازی به تفصیلات من ندارد؛ چه کسانی که اهل کتاب اند، اگر پی تعقیب این سطور، محتوای این نوشته را در آن چه کمتر کرده ایم و نمی دانیم ندانند، اسدالله دانش را بیشتر از من می شناسند.

ادله ام برای پرهیز از طول آن چه همیشه از تاریخ تولد تا تاریخ وفات، شرح معمول برای رفته گان نخبه است، در مسیری نمی رود که «آن چه عیان است، چه حاجت به بیان است»، اما به درستی می دانیم که سنت ارج گذاری ما بیشتر در تفسیری تلخیص می شود که خبر می شویم آخرین ملاقات یک افغان بزرگ، با حضرت عزرائیل بود.

اسدالله سایی زنده است و امیدوارم وقت ملاقاتش با قابض روح، چند دهه ی بعد باشد. در ردیف کتاب هایی که در جغرافیایی به بزرگی افغانستان تا عمق پشتونخواه تاریخی می رود و افغانان زیادی در امریکا و اروپا، کتاب هایی دارند که آرم «دانش خپرندویه ټولنه» دارد، در همین مسیر، اگر در ماضی آن بروند، وقتی از ۲۵۰۰ به ۱ رسیدند، جوانی را می بینند که از یک به ۲۵۰۰ رسید، اما اکنون محاسن سپید است و به حق باید شاکی شود که از اسدالله دانش در جمعی که اگر عام نباشد، حداقل باید در بین خود، از او اظهار شکران کنیم.

اسدالله دانش، اسد سایی، گل دادا، اسدلالا و آن یار فرهنگی افغانی زنده است و هنوز، سلسله کتاب های دری و پشتویش در بازار های کتاب افغانستان در جاهایی که از این فرهنگ می آموزند، به خلوت ها، خانه ها، مراکز، مکاتب، پوهنتون ها و مجالس ما می روند که به حق یاد کنیم و از این مسرت بدانیم صنعت محترم طباعت در آن شانس هایی که این مملکت و مردم آورده اند، منقطع نشد و به فرهنگی می ماند که افغانان غم رسیده و سوگوار، هرچند بخشی از ماجرای اندوه و الم شان را در آن ها تاریخ، ادبیات و پیام ساخته اند، اما ارزش این بهای

افغان ها / ۲۴۷

سنگین، محفوظ در برگ های کتاب، معنی واضح دارد: «اقرأ باسم ربك الذی خلق»: بخوان به نام پروردگارت که آفرید. نوبت ستایش از اسدالله دانش، دیری ست که رسیده و خوب است در این جمع که خالی از مفاد نیست، ضمن تحسین، از شانس دیگر برای دریافت تحایفی بهره ببریم که می دانیم دانش صاحب با عزت نفس، اهدای «از قلم رایگان کتاب» را فراموش نمی کند. تحسین اسد سایی در جایی که باید عطیه ی زحمت اش را بگیرد نیز خالی از مفاد نیست؛ هرچند شوخی ام گرفت، اما می دانم که در مجالست مردی که بیش از سی سال، داستان کتاب افغانستان را طبع می کند، برای اهل معرفت، فرصت شناخت و دریافت دوستی به بزرگی کتاب، حتماً وجود دارد. دانش صاحب! برایت عافیت و طول عمر می خواهیم؛ زیرا پس از سه دهه زحمت چاپ کتاب، اشد ضرورت ما هنوز هم در تعمیم این فرهنگ (چاپ و مطالعه ی کتاب) قید شده است.



- دوست خوب
- (معرفی حیات الله بخشی)

حسب معمول را کنار می گذارم و در این فرصت، به آینه ای می نگرم که در قامت خود (جوانان) اگر نخبه و آموزش یافته باشند، در سیر تطور و تحول فرهنگ و فرهنگیان افغانستان، به مقامی می رسند که عادت کرده ایم با رعایت بزرگسالاری، اما از توان آنان، به خوبی بهره نبریم.

حرف از حیات الله بخشی ست. او را در سال ۱۳۸۲ش به جا آوردم. مانند اکثر افغانان جوان و قلم به دست، برای آرزو ها، آرمان ها و آینده می اندیشید و می نوشت. برای تکمیل اختصار این معرفه، باید بنویسم که حیات الله بخشی از ادبیات ملی، به پیرامون نگریسته است. انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان:

انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان، مقامی بود که در نوبت ما، از اثر کسر شان دولت، به انجمن آرای افغانان نرسید. با حکم غیر دولتی بودن سازمان ها و نهاد های اجتماعی، هر چند در زمینه ی بازی های انجویی، اما از پول هایی هزینه نکردند که در شمار بودجه های انکشافی، میلیون ها دالر آن ها، دوباره مسترد شدند.

حیات الله بخشی در دومین دور فعالیت انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان، عضو فعال آن تجمع جوانان افغان بود که می کوشیدند در اجتماعات فرهنگی، رونق فرهنگی باز گردد.

از سال ۱۳۸۲ش تا حال، بخشی را می شناسم و در شمار دوستان خوب و صمیمی من باقی مانده است. دومین داستان انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان، بدون سعی و مقام بخشی، معنی ندارد. تافتوری که با عمد، اغماض و نبود سرمایه های لازم، انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان را از پا می اندازند، برنامه ها، چاپ کتب،

نشریات و نشست های فرهنگی، به این امید ها بسته بودند که اگر طیف جوانان فرهنگی و با سواد، مجال بیشتر می یافتند، حداقل بیان صریحی رسمی می شد تا به نماینده گی از فرهنگ افغانی، از ارزش هایی دفاع کنند که متأسفانه در مثال رسانه ها، از منافع تا هویت ملی، اجازه دادند بسیار سطحی شوند.

تجربه ی بخشی و قلم به دستان افغان از اجتماعات فرهنگی، هرچند به سلسله ی کار دولتی بود(سازمان های زمان حکومت کمونیستی) اما به اثر ارج و اهمیتی که به فعالیت های فکری قایل بودند، داشته ها و دارایی های فکری و فرهنگی، دولت را برای تسخیر و تسکین روان و اندیشه ی مردم، توان می داد.

در هرج و مرج کنونی، هنوز اثرات آشکار تلاشی هایی نتیجه می دهند که از تجربیات سازمان های دولتی، نشأت یافته بودند. سوگمندانۀ آنارشیزم نو دولتی با بازگزاری درصد کامل شخصیات، از اولویت هایی تغافل کرد که در قسمت فرهنگ و فرهنگی، غیر قابل بخشش اند.

در شمار میلیون ها دالری که حیف و میل شدند و بقیه ای که به دلیل نبود مصرف، مسترد می شدند، مدیریت بخشی از پول ها برای ذهنیت دهی و تفکرسازی، می توانست در پُر کردن خالیگاهی موثر واقع شود که در بیش از ۱۷ سال، فقط با تلاش شخصی امثال بخشی ها بود که می کوشیدند از طریق تجمع فرهنگی، رونق فرهنگ، مردم را در همبآوری و همفکری، کمک کند.

انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان با بخشی ها، عمرزی ها و دیگران، به جایی که می بایست برسد، نگذاشتند، اما ماندیم تا به تعمیم این فرهنگ و روشنگری کمک کنیم که در میانه ی تهی دولت، فقط پُف کرده اند.

یافت پاسخ برای هرج و مرج فکری، نیاز ها به مدیریت هزینه هایی را مبرهن می سازد که در تجربه ی بازارزده گی یک دهه ی پسین، ایجاد فرصت های شغلی - فرهنگی برای اجتماع فرهنگیان افغان آسان نبود و نیست. مشوق کار که می توانست با تامین هزینه ها به همراه باشد، در کمترین صورت پرداخت حق الزحمه نیز یافت نمی شود.

فرهنگ و فرهنگی در کنار معضل و معضلات، لازم و ملزوم اند. در فرصتی که پیشروست، مشروحات فرهنگی با محور های افراد و اشخاص، به این نکته اشاره می کنند که وصف فرهنگیان ما، بدون سیمای اجتماعی آنان، راست نیست.

حیات الله بخشی:

حیات الله بخشی، شاعر و نویسنده ی زبان دری ست. حقوق و پراکتیک ژورنالیزم، تحصیلات و تجربیات غیر ذوقی او را می سازند. زنده گی در کابل، تعلق بخشی به کابل است.

کابل زیبا

بر تو ای کابل زیبا، چمنستان تبریک
 باغ گل، نگهت گل، فصل بهاران تبریک
 کوکوی فاخته گان بر سر هر شاخ بلند
 چهچه ی بلبلکان صورت، هزاران تبریک
 سوی هر باغ و چمن، دشت و بیابان و دمن
 شر شر جوی روان، خیل غزالان تبریک
 اشک شادی سحاب بر سر هر مزرعه
 برق تو رعد و ریزش باران تبریک
 چشم حاسد نرسد بر سر تو ای بخشی!

در برت یار و به پشت گل و ریحان تبریک

آوردن نام در حدود ادبیات و فرهنگ، به ملزومه های ابعاد تعریف برمی گردد. یعنی سبک، شیوه، قوالب مورد استفاده، نگرش و مشی در

تشهیر نویسنده مهم اند. من از میان آثار بخشی، در دو مجموعه ی شعری، تلفیقی از برداشت های مختلف را خوانده ام. در این سروده ها، در کنار باور های عرفانی، اما میهن، مردم و احترام، حیات الله بخشی را در میان آن فرهنگیان افغان معرفی می کنند که در هر منظری، جست و جو در کنه ی موضوع، اگر ملی و مردمی باشد، با ارادتی ضم می شود که در این شعر، ثابت می کنیم:

ای هموطنم!

آباد کن ای هموطنم این وطن را
هم دشت و بیابان دمنم این چمن را
با کوشش و با خدمت و پیکار بسازش
ای هموطنم! جان و تنم این وطن را
همسنگ بهشتش بنما سنگ و گلش را
از لاله و گل نسترنم این چمن را
گشتم به خدا خسته و محزون و دل افگار
دیدم به نوا در چمنم این زغنت را
گردیده وطن همچو لجنزار چو دیدم
در سوختنم سوختن این لجن را
ای بخشی! دعایی کن کز روی اجابت
آباد کند ذالمنم این وطن را

وطن، مردم، غم و الم، نام واژه گان معروف اند که در قطار لغات مستعمل، در بیان و نوشتار تمام آن هموطنانی یافت می شوند که می نویسند.

از تلویحی با انجمن شاعران و نویسندگان تا شعر بخشی، در قسم نو بیان مطلب، به این تفسیر واقفم که نسل فرهنگستانی که به پای حیات الله بخشی می رسند، نمی توانند بدون تالم از تراژیدی وطن و ارزش های آزادی، معرفی شوند.

فرآورده های فرهنگی از پرداخته های فی البداهه تا قصد عرض حرمت، انبوه آثار آفرینشگران افغان را برای بیان حالت و از این طریق، اثرگذاری برای غمگساری با مردم در بحران طولانی معاصر، به کلیت می رساند. دغدغه ی دایم از این که سایه ی مخوف جنگ، هیولا های انسان نما را بر مقدرات مردم حاکم می کند، تجلی بُعد دیگری ست که در ادبیات جنگ زده، اما وطنداران را همیشه هشدار می دهد که مسیر آنان برای رهایی، نیازمند اتحاد و باورمندی ست.

خطابیه

بر زنده چین باش وطندار وطندار
غمخوار چو من باش وطندار وطندار
بر مرده ی این خاک که عضو بدنت است
روپوش و کفن باش وطندار وطندار
از علم و هنر در عمل و خدمت میهن
چون مشک ختن باش وطندار وطندار
از کشور خود دور مرو، لندن و پاریس
در فکر وطن باش وطندار وطندار
زاغ و زغن شوم نباش در وطن خویش
بلبل به چمن باش وطندار وطندار
اتباع وطن را که بود عضو به یک تن
عضوی ز بدن باش وطندار وطندار
با هموطنت شاد بمان لیک به رنجش
در رنج و محن باشد وطندار وطندار
بر آن که بود خاین و هم دشمن میهن
هم دار و رسن باش وطندار وطندار
چون بخشی به گفتار و به کردار موافق
پایان به سخن باش وطندار وطندار

افغان ها / ۲۵۳

رشته های وصل، اگر در صلاح فکر، ایده های باور به یک جا، یک آدرس و اتحاد باشند، اجزای پیوسته ای اند که بی شباهت به رشته های کوچک، اما با حجم و انبوه، بسیار محکم می شوند.

طیفی از جوانان با درک و احساس میهن در مقاطعی که نیاز برای وداد اهم می شود، نه فقط روی رفاقت های معمول، بل در محور همفکری ها و همپذیری ها، دوستان خوبی اند که حضوری یا ناآشنا، اما به یک جا می رسند.

شناخت من از یک جوان فرهنگی و تحصیل کرده، در کنار معرفه ی حضوری، روی همفکری های باقی مانده است که می دانیم برای این کشور، ضرورت وصل اجزای گُل به نام ملت و مردم می شود.

خانه ی مشترک، دینی ست که برگردن صاحبان خانه، به نام حافظ مال و منال در تخلیق ادبیات سالیان بحران، حتی نویسنده گان و فرهنگیان را واداشته ولو در ایده، اما با کردار قلم، در بسیج مردم سهم بگیرند.

ثواب خطوط واضح در رسم ایده های مردمی، مهم تر است. خلاقیت ذهنیت سازی ها، مردم را به عمل وامی دارد.

حراست میهن

ما ز استقلال و آزادی حراست می کنیم
دشمنان ددمنش را سخت سیاست می کنیم
گر مقابل می شویم با دشمنان اندر مصاف
سخت می جنگیم و از میهن حراست می کنیم
در میان کارزار با دشمنان اجنبی
تکیه بر ایمان، عقل و هم فراست می کنیم
چون بود قانون ما دین و شریعت در جهان
بر سر هر کافر و دشمن ریاست می کنیم
بهر آزادی و استقلال میهن بخشیا
ابتکار شعر بکر با سلاست می کنیم

انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان در مورد حیات الله بخشی:
حیات الله بخشی، فرزند میرزا عبدالقهار بخشی، متولد شهر زیبای کابل
می باشد. او دیپلوم پوهنزی حقوق و علوم سیاسی پوهتون کابل، شاعر،
نویسنده و ژورنالیست نیز است.

اجرای وظایف:

- ۱- کارمند مسلکی انجمن اسلامی نویسنده گان افغانستان
 - ۲- رییس اداره ی فرهنگ وزارت اطلاعات و فرهنگ
 - ۳- مدیر مسوول جریده ی فرهنگ مردم
 - ۴- رییس انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان
 - ۵- کارمند مسلکی و خبرنگار روزنامه ی انیس
 - ۶- رییس موسسه ی نشراتی انیس
 - ۷- عضو لویه جرگه ی اضطراری در جوزای سال ۱۳۸۱ ه.ش
- تخلیقات:

- ۱- و در لحظه های ترنم باد ها (مجموعه ی شعر): منتشر شده است.
 - ۲- طلوع آفتاب (مجموعه ی شعر): منتشر شده است.
 - ۳- خانقاه عشق (مجموعه ی شعر).
 - ۴- انتشار صد ها مقاله ی مختلف ادبی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی؛
شعر و داستان در جراید و روزنامه های دولتی و غیر دولتی.
- گردآوری ها:

- ۱- سایه بان بی سایه (مجموعه ی داستان): منتشر شده است.
 - ۲- مسعودنامه (مجموعه ی شعر، نثر و تصویر).
 - ۳- در سوگ مارشال (مجموعه ی شعر، نثر و تصویر): منتشر شده است.
 - ۴- سوگنامه ای برای گل سوری (مجموعه ی مقالات).
 - ۵- الماس شرق (گزیده ای از اشعار آهنگ های زنده یاد احمد ظاهر).
- تالیفات:

- ۱- کاروان موسیقی افغانستان - جلد ۱.

افغان ها / ۲۵۵

تحسين نامه ها:

۱- برنده ی لوح تقدیر و سکه ی طلای بهار آزادی از طریق کانکور ادبی بنیاد سید روح الله خمینی و سفارت جمهوری اسلامی ایران در کابل.

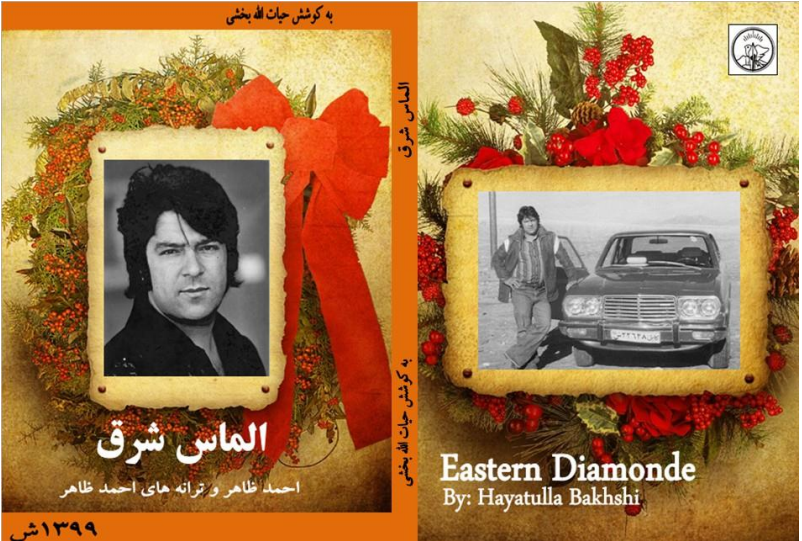
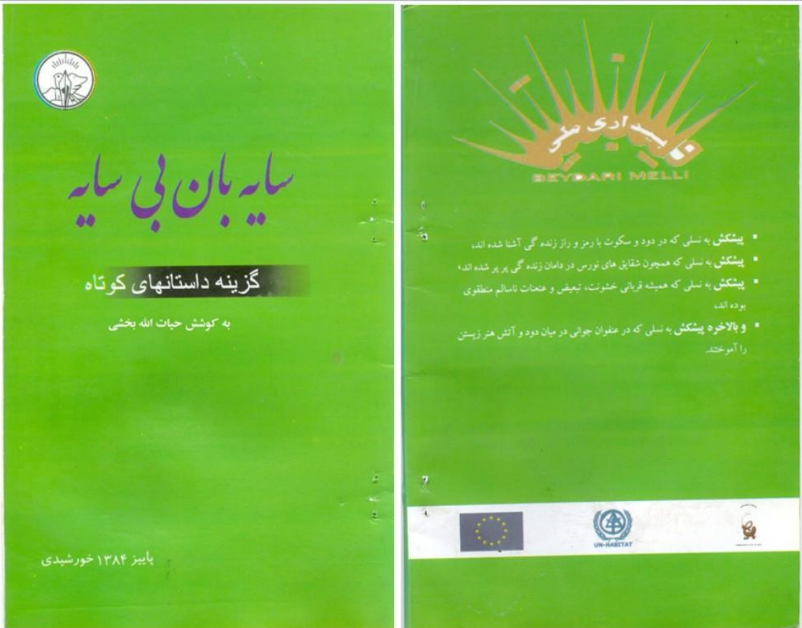
۲- اخذ تقدیرنامه ها، تحسین نامه ها و جوایز نقدی در بخش های مختلف ادبی و فرهنگی.

شرح تصاویر:

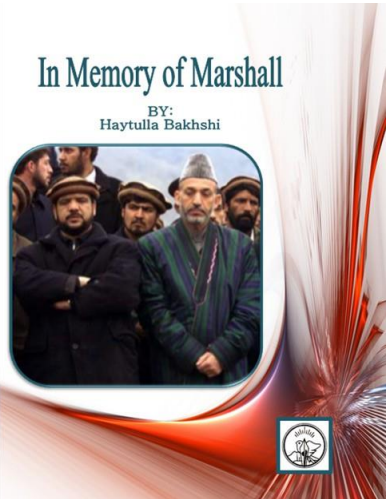
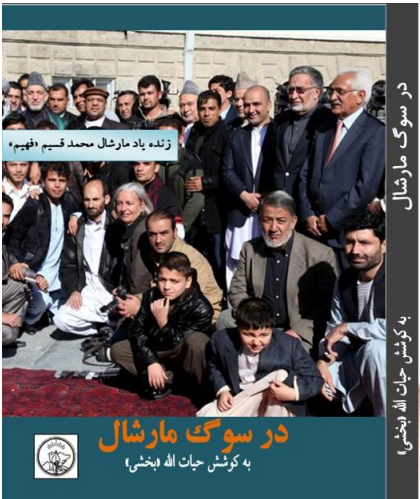
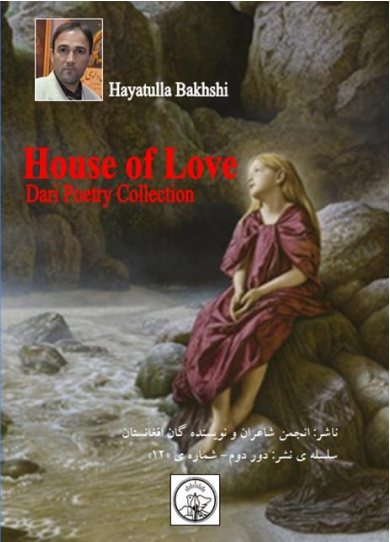
حیات الله بخشی، مصطفی عمرزی، استاد عبدالغنی برزین مهر در مرکز نشراتی دانش در کابل و جلد های کتاب های بخشی.



افغان ها / ۲۵۶



افغان ها / ۲۵۷



افغان ها / ۲۵۸





پنج عنوان کتاب حیات الله بخشی به گونه ی دانلود رایگان در وب سایت «کتابتون»، وجود دارند.

افغان ها / ۲۶۰

- معرفي مصطفی «عمرزی»
- (نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)
- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ش در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸ش.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشریات، مسوول طرح و ارزیابی، مسوول واحد فرهنگی و همکار رسانه یی در نهاد ها و رسانه هایی چون «اتحادیه ی ملی ژورنالستان افغانستان»، «اتحادیه ی ملی ژورنالستان و خبرنگاران افغانستان»، «انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان»، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، «گاهنامه ی باختر» (منتشره در استرالیا)، روزنامه ی «هیواد»، وب سایت «ټول افغان»، وب سایت «ټول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهي»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان»، وب سایت «سمسور»، وب سایت «لر او بر»، وب سایت «نن»، وب سایت «خبرپاڼه»، وب سایت «کتابتون»، واحد تولید «آمو فلم» و تیم انتخاباتی «صلح و اعتدال» به رهبری محمد حنیف اتمر.

آفرینش های کاری- فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

- ۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

- ۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی) - منتشر شده است.
- ۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی - اجتماعی) - منتشر شده است.
- ۳- مرز و بوم (تاریخی).
- ۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان) - منتشر شده است.
- ۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰م تا ۲۰۰۰م) - منتشر شده است.
- ۷- افغانستانه (مشاهیر افغان) - منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی - اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).
- ۲۲- افغان زمین (مجموعه نوشته های منتشره در مجله ی اوربند).
- ۲۳- در محور بنیان اندیشی (بازنگری و تدقیق تاریخ).
- ۲۴- سمتی و سمتی (تبیین گرایش های منحرف قومی و روحانیت مزدور و عقب گرا).
- ۲۵- افغان ها (در زمینه ی تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ش تا امروز)- منتشر شده است.
- ۲- دُر دری (پیشینه و مقال زبان دری).

گردآوری ها:

- ۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی)- منتشر شده است.
- ۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان)- منتشر شده است.
- ۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
- ۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
- ۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه)- منتشر شده است.
- ۶- مُنحَنِ تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی)- منتشر شده است.
- ۷- آریایسم (تنقید پدیده ی آریایی)- منتشر شده است.
- ۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار)- منتشر شده است.
- ۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن)- منتشر شده است.
- ۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)- منتشر شده است.
- ۱۱- کتاب من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).
- ۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).
- ۱۳- آرکایسم (تنقید باستانگرایی)- منتشر شده است.
- ۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).
- ۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیم).
- ۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزگر).

افغان ها / ۲۶۳

۱۷- افغان ها و انگلیس ها (مجموعه ی تصاویر افغانستان، افغان ها و انگلیس ها در قرن ۱۹).

۱۸- رنسانس افغانستان (عمران افغانستان در سه سده ی پسین).

۱۹- افغان ها قبل از جنگ (سیمای زنده گی مدنی ملت افغان).

۲۰- صلح و اعتدال (مجموعه ی نوشته ها و ترجمه های مصطفی عمرزی در

تیم انتخاباتی صلح و اعتدال به رهبری محمد حنیف اتمر).

۲۱- فاجعه ی سقوط دوم (سیمای بدترین تاریخ افغانستان).

۲۲- اتحاد شوروی در افغانستان (تجاوز، جنگ، جنایت و فرار).

۲۳- قبرستان امپراتوری ها (تاریخ افغانستان در کارتون ها).

۲۴- چهره های سیاسی افغان (از میرویس هوتکی تا محمد اشرف غنی).

ترجمه ها:

۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.

۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.

۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.

افغان ها / ۲۶۴

۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.

۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

۱۵- مرامنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه» (مجموعه ی داستان های دری)، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول»، «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری) و «خانقاه عشق» (مجموعه ی شعر دری).

فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).

تاییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنځی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.

- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.

- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.

- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.



Afghans

In The Historical, Political, Social And Cultural Fields

Mustafa Omarzai



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library